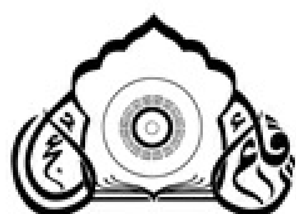


مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان



السلام علیک یا صاحب الزمان

ترجمه و شرح

مُغنِي الأَدِيب

۲

استاد صفائی بوشهری

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه و شرح مغنی الادیب

نویسنده:

غلامعلی صفائی بوشهری

ناشر چاپی:

قدس

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه و شرح مغنی الادیب جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : صفائی، غلامعلی، ۱۳۳۸ -

عنوان قراردادی : المغنی الادیب عن کتب الاعاریب. شرح.

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه و شرح مغنی الادیب/ مولف صفائی بوشهری.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : قم: قدس، ۱۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۴ ج.

شابک : دوره: ۹۶۴-۶۳۹۵-۰۴-X ؛ ۱۵۰۰ ریال (ج. ۱□ چاپ ششم) ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۱□ چاپ هشتم ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۰۱-۵ : ؛ ۳۵۰۰۰ ریال: ج.۳، چاپ هشتم ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۰۳-۹ : ؛ ج. ۴: ۹۶۴-۶۳۹۵-۱۰-۴ ؛ ۹۵۰۰ ریال (ج. ۴) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال : ج. ۴، چاپ هشتم: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۱۰-۷ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۴، چاپ نهم)

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد چهارم، ۱۳۷۹.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Safayi Bushehri. Moghni-al-Adib (translation and interpretation).

یادداشت : کتاب حاضر شرح کتاب "مغنی الادیب عن کتب الاعاریب" عبدالله بن یوسف ابن هشام می باشد.

یادداشت : ج. ۱ (چاپ ششم: پاییز ۱۳۸۴).

یادداشت : ج. ۴ (چاپ ششم: ۱۳۸۴).

یادداشت : ج. ۱، ۳ و ۴ (چاپ هشتم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج.۴ (چاپ نهم: ۱۳۸۸).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : ابن هشام عبدالله بن یوسف، ۷۶۱ - ۷۰۸ق. مغنی الادیب عن کتب الاعاریب -- نقد و تفسیر.

موضوع : زبان عربی -- نحو

شناسه افزوده : ابن هشام، عبدالله بن یوسف، ۷۶۱ - ۷۰۸ق. المغنی الادیب عن کتب الاعاریب. شرح.

رده بندی کنگره : PJ۶۱۵۱/الف ۲م ۶۰۲۴۵

رده بندی دیویی : ۴۹۷/۷۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۲۰۸۹

ص :۱

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

«تقـديم به روان پـاك پـدر و مـادر بزرگوارم كه عمر خود را بـا ايمان به خـدا و ولاى اهلبيت عليهم السّـلام و تربيت فرزنـدان سپرى كردند. و با اميد به رحمت خداوند متعال و شفاعت اهلبيت عليهم السّلام به دار باقى شتافتند.»

ترجمه و شرح مغنی الأدیب

با تجدیدنظر و اضافات کلّی

جلد دوّم

استاد صفائی بوشهری

ص :۳

«فهرست مطالب»

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمـد للّه ربّ العالمین و صـلّی اللّه علی محمّد و آله أجمعین سـیّما بقیّه اللّه فی الأرضـین بعد از نشـر «ترجمه و شـرح مغنی الأدیب» و اسـتقبال اساتیـد محترم و طلاـب عزیز از آن، تصـمیم به بازنگری علمی-عبارتی کتاب گرفته شد، و با تغییراتی که در اصل متن کتاب «مغنی الأدیب» ایجاد شد، عمل به این تصمیم ضروری گردید.

کتاب موجود دارای تمامی آن بازنگریها و تغییرات و تصحیحهای مطابق با تحوّلات در متن کتاب «مغنی الأدیب» است.

خداوند متعال به ما و شـما توفیق خدمت خالصانه عنایت فرماید و به ولایت محمد و آل محمد در دنیا و شـفاعتشان در آخرت متنعّم نماید.

ص :۹

«حرف الباء»

اشاره

متن

الباء المفرده: حرف جر لأربعه عشر معنی:

أوّلها: الإلصاق، و هو حقیقی ک «أمسکت بزید» إذا قبضت علی شیء من جسمه أو. . .

شرح کلماتی که با حرف باء شروع می شوند بر دو قسم هستند:

الباء المفرده: کلمه ای است که از یک حرف الفبا تشکیل شده و آن حرف، باء می باشد.

الباء المرکبه: کلمه ای است که از چند حرف الفبا تشکیل شده که اوّلین آنها باء است، و در این کتاب از پنج باء مرکّبه-بجل، بل، بلی، بله و بید-بحث می شود.

و چون رتبهٔ مفردات مقدّم بر رتبهٔ مرکّبات است، در ابتدا از «باء مفرده» بحث می شود.

این کلمه حرف جرّ می باشد و تمامی خصوصیات حروف جرّ که عبارتند از «عمل جرکردن، داخل بر اسم شدن، متعلّق خواستن-در صورت غیر زائده بودن-» را داراست. این کلمه دارای چهارده معناست که یک قسم آن زائده و سیزده قسم آن غیرزائده است.

شایان ذکر است که فرق بین حروف جر زائده و غیرزائده این است که حروف جر زائده، متعلّق نمی خواهند و معنای آنها فقط تأکید کلام می باشد و گاهی به مقدار بسیار کم برای تعویض نیز استفاده می شود بخلاف غیرزائده که متعلّق می خواهند و معنای آنها غیر از تأکید است.

ص: ۱۱

اوّلین معنای این کلمه: الصاق و اتصال دو شئ به یکدیگر است، و باء به این معنا در عبارت قرار می گیرد و بیان می کند که فعل قبل، توسط فاعل، متصل به مجرور واقع شده است. الصاق بر دو قسم است:

۱-الصاق حقیقی: فعل متصلا بر خود مجرور واقع شده است. مثل «أمسکت بزید» یعنی «نگه داشتم زید را» و این کلام را وقتی شما می گوئید که چنگ انداخته باشی بر چیزی از جسم زید-مثل دست و پای او-و یا بر چیزی که زید را دربر گرفته باشد، مانند: لباس و مثل آن، مانند کمربند.

و لو قلت: ولی اگر تو بگویی «أمسکته» معنای آن، دو احتمال دارد:

الف: همان معنای امساک الصاقی که در «أمسکت بزید» بود.

ب: إمساک غیر الصاقی، به این ترتیب که تنها شما به طریقی او را منع از تصّرف و فعّالیّت کرده اید بدون اینکه او را گرفته باشید.

بنابراین فرق بین این دو جمله این است که جملهٔ اوّل یک احتمال، و جملهٔ دوّم دارای دو احتمال است.

۲-الصاق مجازی: فعل متصلا بر خود مجرور واقع نشده بلکه بر اشیایی که در کنار مجرور هستند، واقع و انجام می شود، مانند: «مررت بزید» یعنی: متصل کردم عبور و رفتنم را به مکانی که نسبت به زید، قریب بود.

الثّانی: دومین معنای باء مفرده، تعدیه و متعدّی کردن فعل یا شبه فعل قبل می باشد. ۱

باید دانست کیفیّت تعدیه به واسطهٔ باء حرف جر مانند همزهٔ باب إفعال به صورت خاصی است. به این شکل که فاعل فعل لازم در هنگام متعدی شدن آن فعل به وسیلهٔ این دو، تبدیل به مفعول می گردد، و در تعدیه به واسطهٔ باء، بعد از باء ذکر گردیده و مفعول بواسطه می شود، مانند: «ذهب زید» - «ذهبت بزید» و در تعدیه

به واسطۀ باب إفعال، مفعول صریح می گردد، مانند «أذهبته» . و به همین جهت که باء تعدیه، فاعل فعل لازم را بعد از متعدّی کردن آن فعل، نقل به مفعول می دهد، به آن باء نقل نیز گویند.

و این کلمه اکثر چیزی که از افعال را متعدّی می کند، فعل قاصر و لازم است و افعال متعدی را بسیار کم متعدّی به چند مفعول می کند.

و هی المعاقبه للهمزه: و این باء معاقب و جانشین و نائب برای همزۀ باب إفعال در گردانیدن فاعل فعل لازم به مفعول است و به همین جهت که رابطۀ بین این دو، رابطۀ نائب و منوب است، هرگز نمی توان یک فعل را به واسطۀ هردوی اینها متعدی کرد زیرا جمع بین نائب و منوب جایز نیست.

و لازم به ذکر است که هیچگونه فرقی بین معنای فعلی که با باء متعدّی می شود با معنای آن فعل که با همزۀ باب إفعال متعدّی می شود نیست.

و منه: و از همین معنای باء تعدیه است، بائی که در این آیه شریفه طبق قراءت مشهور قرّاء می باشد و در مقام بیان عذاب خداوند دربارۀ منافقین است:

ذَهَبَ اَللّٰهُ بِنُورِهِمْ «البقره/١٧» . یعنی: «برد خداوند نور آنان را» .

و در قراءت غیرمشهور (أذهب اللّه نورهم) است، و همانطور که گفته شد معنای فعلی که با همزه باب إفعال متعدّی می شود با آن فعل که با باء متعدّی می گردد یکی است. بنابراین آیه در قراءت غیرمشهور نیز همان معنای آیه در قراءت مشهور را دارد.

متن

و قول المبرّد و السهیلی: «إنّ بین التعدیتین فرقا، و إنّک إذا قلت: ذهبت بزید. . .»

شرح مبرّد از نحّویین بصره و سهیلی از نحویین اندلس ادعا کرده اند که بین این دو سبک تعدیه از جهت إفاده معنای جدید به فعل فرق است به این صورت که در

تعـدیه به واسـطهٔ بـاء، فعل توسط فاعل بر مفعول واقع می شود در حالی که فاعل و مفعول در اصل انجام فعل ملازم هم بوده و مشارکت دارند، به خلاف باب إفعال که فعل را بر مفعول انجام می دهد بدون اینکه باهم در اصل فعل ملازم باشند.

به عنوان مثال، زمانی شـما می گوئیـد: «ذهبت بزیـد» و فعل را متعـدّی به حرف جرّ باء می کنید که شـما که فاعل فعل هستید، مصاحب و همراه «زید» بوده و در این صورت، فعل ذهاب را بر او انجام دهید بنابراین معنای مثال: «بردم زید را» می شود، ولی معنای «أذهبت زیدا» می شود: «فرستادم زید را» . و فاعل در فعل ذهاب، مصاحب و همراه با «زید» نمی باشد.

لکن قول مبرّد و سـهیلی مردود است به دلیل همین آیه شـریفه ای که ذکر گردیـد، زیرا اگر قول این دو را بپذیریم معنای آیه: «برد خـدا نور منافقین را در حالی که خود نیز همراه آنان رفت» می شود و این معنا غلط است، زیرا خداوند هرگز زائل و نابود نمی شود.

و لأنّ الهمزه و الباء متعاقبان: و چون همزه باب إفعال و باء تعـدیه دو شـیٔ متعاقب و جانشـین از یکدیگر هسـتند، در یک جمله جمع نمی شوند و جملاتی مانند: «أقمت بزید» جایز نیست.

امّا آیهٔ شریفهٔ: تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ «المؤمنون/۲۰» که در وصف درختان بهشت است در قراءت کسـی-حسن بصری-که «تنبت» را به صورت باب إفعال قراءت کرده است، یعنی ضـمّه به حرف اوّل این فعل و کسـره به حرف سوّم آن می دهـد که در این قراءت اجتماع همزه و باء می شود، و بیان شد که اجتماع این دو جایز نمی باشد، به چهار شیوه توجیه شده است:

الف: این باء زائده است و باء تعدیه نمی باشد.

ب: این باء مصاحبه به معنای «مع» است و جار و مجرور (بالدهن) متعلّق به شـبه فعل عام (کائنه) حال از ضـمیر فاعلی (هی) که به «شجره» عود می کند می باشد و مفعول آن فعل «الثمر» محذوف است، و در اصل، دوباره آیه اینگونه بوده است:

«تنبت الثمر کائنه بالدهن» .

معنای آیه: «آن درخت می رویاند ثمر را در حالی که همراه با روغن است» .

ج: همان ترکیب بالا، ولی حال برای مفعول محذوف است، و در اصل آیه اینگونه «تنبت الثمر کائنا بالدهن» بوده است، یعنی: «می رویاند آن درخت میوه را در حالی که آن میوه همراه با روغن است» .

باید توجّه داشت که اوّلا: ظرف گاهی استعمال و اطلاق می شود و از آن اراده جار و مجرور می شود مثل عبارت مذکور در کتاب، و قاعده در استعمال این کلمه چنین است که هرگاه در کنار کلمهٔ ظرف، کلمهٔ جار و مجرور ذکر شد، مراد از آن ظرف اصطلاحی مثل: «عند، قبل و بعد» است. لکن هرگاه به تنهایی ذکر گردید مراد اعم از ظرف اصطلاحی و جار و مجرور بوده و استعمال و اطلاق آن بر جار و مجرور صحیح است.

ثانیا: هرگاه ظرف و جار و مجرور همراه متعلّقش حال واقع شد، واجب است متعلّق آن شبه فعل عموم محذوف باشد، و آن متعلّق باید از حیث جنس (مذکّر و مؤنّث) مطابق ذو الحال باشد، ولی در متن کتاب با اینکه مراعات تطابق جنس شده زیرا در توجیه دوّم چون حال از فاعل «تنبت» است مؤنث آمده و در توجیه سوّم چون حال از مفعول «الثمر» است مذکّر آمده، لکن متعلّق در هردو از شبه فعل عموم ذکر نشده، این به آن خاطر نیست که مؤلف، آن قاعده را مراعات نکرده بلکه او علاوه بر ذکر تقدیر و حال بودن جار و مجرور درصدد بیان معنای جار نیز می باشد به همین جهت از لفظ «مصاحبه» استفاده کرده است.

د: چهارمین شیوه توجیه اجتماع همزه و باء در آیه این است که گفته شود:

باب إفعال در اینجا متعدّی نبوده و «أنبت» به معنای «نبت» می باشد که در این صورت باء معنای تعدیه دارد، مانند قول زهیر بن أبی سلمی یکی از شعرای جاهلی در مدح سنان بن أبی حارثه و خاندان او:

«رأیت ذوی الحاجات حول بیوتهم

قطینا لهم حتّی إذا أنبت البقل» ۱

شاهد: لازم بودن «أنبت» است.

معنـای شـعر: «دیـدم صاحبـان حاجت و نیاز را در اطراف خانه های آنان در حالی که ملازم و مقیم بودنـد آنان را تا زمانی که گیاه و سبزی روید» .

ترکیب شـعر: «رأیت» فعـل و فاعـل، و «ذوی» جمع «ذو» و یاء علامت نصب، و نون جمع به واسـطهٔ اضافه به «الحاجات» حـذف شـده است و مفعول «رأیت» می باشـد و «حول» منصوب بنـا بر ظرفیت برای «رأیت» و مضـاف به «بیوتهم» ، و «قطینـا» به معنـای «ملازما و مقیما» حال از «ذوی الحاجات» و «حتّی» متعلّق به «قطینا» و «البقل» به معنای سبزی و گیاه، فاعل «أنبت» است.

و من ورودها مع المتعدّی: و از موارد استعمال باء تعدیه با لفظ متعدّی که بسیار نادر است، این قول خداوند متعال است:

دَفْعُ اَللّٰهِ اَلنّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ «البقره/۲۵۱» .

کلمـهٔ «دفع» مصـدر است و بـالوضع عمـل فعـل خود را داراست که متعـدّی به یـک مفعول می باشـد لکن در آیه بواسـطهٔ باء، متعـدّی به دو مفعول گشـته است و بعد از افزودن فاعل جدید «اللّه» به عبارت و اضافهٔ «دفع» به آن، فاعل سابق آن، مفعول اوّل آن گردیـده و بر مفعـول دوّم، بـاء تعـدیه داخـل شـده است، پس در تقـدیر، آیه «دفع بعض النّاس بعضـا» بوده است. و «بعض الناس» در اصل فاعل «دفع» بوده است که «دفع» به آن اضافه شده و «بعضا» مفعول آن است.

و کلمه «الناس» مبدل منه در آیه بوده و «بعضـهم» بدل جزء از کلّ آن است و چون مبدل منه در حکم سقوط است در تقدیر و بیان اصل آیه ذکر نگردیده و به جای ضمیر در «بعضهم» مرجع آن ذکر شده است.

نکته: بـا توجه به اینکه محـل دخول بـاء تعـدیه بر فاعـل فعـل سـابق است که آن را تبـدیل به مفعول می کنـد، اشـکالی بر بیان کیفیّت تقـدیر این آیـهٔ شـریفه در کتـاب وارد می شود زیرا بـاء بر مفعول داخـل شـده است چنانکه ملاحظه می شود که محل دخول باء، کلمه «بعضا» در تقدیر گرفته شده است. شایان ذکر است که می توان به دو صورت این اشکال را حل کرد:

۱-آن قاعده تنها در افعال لازم است.۲-تقـدیر آیه اینگونه است: «دفع بعض الناس بعض» که در این صورت باء بر فاعل داخل شده است، بنابراین تقدیر آیه در کتاب اشتباه می باشد.

الثّالث: سومین معنای باء، استعانت است و باء به این معنا در کلام قرار می گیرد و بیان می کنـد که مجرور، آلت وقوع فعل یا شبه قبل است.

مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام که در هنگام جنگ به اصحاب خود می فرمودند: «و الذی نفس ابن أبی طالب بیده، لألف ضربه بالسیف أهون علیّ من میته علی الفراش فی غیر طاعه اللّه» . ۱

شاهد: در باء «بالسیف» می باشد که بیان می کند آلت و ابراز «ضربه» شمشیر است.

معنای شاهـد: «قسم به خـدایی که جان فرزند أبی طالب به دست قدرت اوست، هرآینه هزار ضـربت خوردن به وسـیله شمشـیر آسانتر است بر من، از مردن در بستری که آن بستری شدن و مردن در راه خدا نباشد» .

و مانند قول عبید اللّه بن حرّ جعفی در رثاء و عزای اصحاب امام حسین علیه السّلام:

سقی اللّه أرواح الّذین تبادروا

إلی نصره سقیا من الغیث دائمه

«تآسوا علی نصر ابن بنت نبیهم

بأسیافهم آساد غیل ضراغمه» ۲

شاهد: معنای استعانت داشتن باء در «بأسیافهم» می باشد.

ترکیب شعر: «تآسوا» فعل ماضی جمع مذکّر از باب تفاعل از مادهٔ «أسی» به معنای اجتماع کردن است و همزهٔ فاء الفعل با الف باب تفاعل ادغام شده و به مد تبدیل گشته و یاء به جهت التقای ساکنین با واو جمع حذف گردیده است.

«بأسـیافهم» متعلّق به «نصـر» و «آساد» جمع «أسد» به معنای شـیر و منصوب بنابر حالیت از ضمیر فاعلی در «تآسوا» است و «غیل» به کسر غین و سکون باء به معنای بیشه، و مضاف الیه است و «ضراغمه» جمع «ضرغام» به معنای شیر و این کلمه نیز

حال می باشد.

معنای شعر: «اجتماع کردند آن اصحاب و دست به دست یکدیگر دادند برای کمک به فرزند دختر پیامبرشان به واسطهٔ شمشیرهایشان در حالی که آنان شیران بیشه و شجاعان در جنگ بودند» .

قیل: قولی در باء بسمله (بسم اللّه الرّحمن الرّحیم) است که می گوید: باء معنای استعانت دارد، زیرا هرگز فعلی به وجه کامل انجام نمی گیرد و تمام نمی شود مگر به کمک و استعانت از بسمله و ذکر نام خداوند در اوّل آن فعل، و در حدیث نبوی است: «کلّ أمر ذی بال لم یبدأ فیه باسم اللّه فهو أبتر» ۱.

معنای حدیث: «هرامر صاحب ارزشی که آغاز نگردد با نام خدا، ناتمام خواهد ماند» .

الرّابع: چهارمین معنای باء، سببیّت است و باء به این معنا در کلام، بیان می کند که ما بعد، سبب برای وقوع ما قبل است، مثل این آیهٔ شریفه که دربارهٔ قوم بنی اسرائیل و گوساله پرستی آنان نازل شده است:

إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ اَلْعِجْلَ «البقره/۵۴» .

معنای آیه: «همانا شما ظلم کردید به خودتان به سبب اتخاذتان-پرستیدنتان- گوساله را» . و مانند قول أبی طالب در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بعد از آنکه مردم قحطی زدهٔ مکه از ابی طالب، طلب دعا برای باران کردند او پیامبر را در حالی که کودکی بود به بیابانهای اطراف مکه برد و خدا را به او قسم داد و او را وسیلهٔ نزول رحمت خدا قرار داد که فورا باران بارید و او این قصیده را گفت:

و ما ترک قوم لا أبالک سیّدا

یحوط الذّمار فی مکرّ و نائل

«و أبیض یستسقی الغمام بوجهه

ثمال الیتامی عصمه للأرامل» ۲

تلوذ به الهلاک من آل هاشم

فهم عنده فی نعمه و فواضل

شاهد: در باء «بوجهه» است که دارای معنای سببیّت می باشد.

ص :۱۸

ترکیب شعر: واو یا استینافی است که بعد از آن یک «ربّ» تقلیلیه در تقدیر است و «أبیض» مجرور به فتحه به جهت غیرمنصرف بودن است و یا عاطفه است و «أبیض» را عطف بر «سیدا» می کند و «یستسقی» فعل مجهول و «الغمام» نائب فاعل و جار و مجرور متعلّق به «یستسقی» و مرجع ضمیر مضاف الیه، حضرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است. و «ثمال» به کسر الثاء به معنای ملجأ و مددکار، خبر مبتدای محذوف (هو) است، و «الیتامی» جمع «الیتیم» مضاف الیه و «عصمه» خبر دوّم و به معنای مانع و مدافع می باشد و «الأرامل» جمع «الأرمله» مضاف الیه و به معنای بیوه زنان فقیر است.

معنای شعر: «چه بسیار کم سپیدروی است که طلب باران گردیده می شود از ابر به سبب قسم به وجه و صورت او، او ملجأ یتیمان و مدافع بیوه زنان است» .

و منه: از همین معنای باء است بائی که در این مثال می باشد: «لقیت بزید أسدا» یعنی: «به سبب دیدن زید، گویا ملاقات کردم شیری را» .

و در علم بدیع به این سبک بیان کلام، تجرید گویند. و تجرید عبارت است از اینکه انتزاع شود از یک شئ دارای صفت، موجود دیگری که همانند آن شئ در دارا بودن آن صفت است بطوری که گویا آن شئ اصل آن موجود می باشد، و غرض از این سبک و شیوهٔ بیان، مبالغه در دارا بودن آن شئ خصوصیات عالی آن موجود است، مانند اینجا که از «زید» انتزاع می شود «أسد» و غرض متکلّم این است که به مخاطب بفهماند که از دیدن زید، شیری را ملاقات کرده است به طوری که گویا «زید» اصل و منشأ «أسد» در شجاعت است. ۱

الخامس: پنجمین معنای باء، مصاحبت می باشد، باء در این معنا مترادف معنای «مع» است، مانند قول خداوند متعال خطاب به حضرت نوح بعد از آن سفر تاریخی با کشتی:

قِیلَ یا نُوحُ اِهْبِطْ بِسَلاَمٍ مِنّا وَ بَرَکاتٍ عَلَیْکَ «هود/۴۸»

ص: ۱۹

یعنی: «اهبط مع سلام منّا» و مانند قول امّ کلثوم بنت امیر المؤمنین ملقب به زینب صغری که همسر عون بن جعفر طیّار بوده است و در برگشت از کربلا و اسارت در شام خطاب به مدینه کرده و می گوید:

مدینه جدّنا لا تقبلینا

فبالحسرات و الأحزان جینا

«خرجنا منک بالأهلین جمعا

رجعنا لا رجال و لا بنینا» ۱

شاهد: در معنای مصاحبت داشتن باء «بالأهلین» است.

ترکیب شعر: «خرجنا» فعل و فاعل «منک» متعلّق به آن و ضمیر مؤنث خطاب به «مدینه» است و «بالأهلین» متعلّق به شبه فعل عموم «کائنین» حال از ضمیر فاعلی در «خرجنا» است و «جمعا» یا صفت برای مفعول مطلق محذوف «خرجنا خروجا جمعا» یا حال برای فاعل فعل قبل یا حال از «الأهلین» می باشد. و «لا» برای نفی جنس و «رجال» اسم آن و خبر آن محذوف «موجود فینا» است، واو حرف عطف و «لا» زائده و «بنینا» عطف بر «رجال» و الف آن اطلاق شعری است و جملهٔ اسمیهٔ منسوخه حال از ضمیر فاعلی در «رجعنا» است.

معنای شعر: «خارج شدیم از تو-ای مدینه-در حالی که همراه اقوام خود بودیم جمیعا و برگشته ایم در حالی که مردان ما در بین ما نیستند و همچنین فرزندان ما» .

و قد اختلف فی الباء: و محقّقا بین علما در مورد معنای باء در قول خداوند متعال: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ «النصر/۳» اختلاف شده است، گروهی از علما مانند زمخشری ۲و شیخ طوسی ۳گفته اند: باء معنای مصاحبت دارد و متعلّق به شبه فعل عام «کائنا» و حال از فاعل «سبّح» است که مفعول آن که ضمیر مفرد مذکّر غایب و مرجع آن «اللّه» بوده، حذف شده است و «حمد» مصدر و مجرور و مضاف به «ربّک» که در حکم مفعول اوست می باشد و تقدیر آیه اینگونه است: «فسبّحه کائنا مع حمد ربّک» .

ولی در کتاب به جای متعلّق و جار و مجرور، کلمه «حامدا» به جهت اختصار

ذکر شده است زیرا در هردو صورت معنا یکی بوده، هرچند تقدیر اوّل، مطابق با قوانین نحو می باشد.

شایـان ذکر است که «تسبیـح» یعنی تنزیه و مبرّا دانسـتن کسـی از صـفات ناشایست و خصوصـیاتی که لایق به شأن او نیست، و «حمد» یعنی سـتایش کسـی بر صـفات شایسته و خصوصیاتی که لایق به شأن اوست، که لازمهٔ حمد کسی بر صفتی، اثبات آن صفت برای او نیز می باشـد، چون تـا صـفتی نباشـد، حمـد و ستایشـی بر آن نخواهـد بود. پس معنـای آیه بنابراین قول اینگونه اسـت: «پس تسبیـح کن خداونـد را در حـالی که حمـد می گـویی او را» ، که آن معنـا به صـورت مفصّل تر و روشن تر، و به مدلول التزامی عبارت است از: «پس منزّه بدار خدا را از چیزهایی که (صفاتی که) لایق و شایسته او نیست و اثبات کن برای او آن چیزهایی که (صفاتی که) شایستهٔ اوست» .

و گروه دیگری از علمـا گفته انـد: بـاء در آیه به معنـای اسـتعانت است، و در این فرض، جـار و مجرور متعلّق به «سـبّح» بوده و «حمـد» اضـافه شـده است به «ربّک» که در حکم فاعل آن است به خلاف تقـدیر اوّل که از قبیل اضافه مصـدر به مفعول خود بود، زیرا در تقدیر اوّل «بحمد» حال از فاعل «سبّح» بود. لذا فاعل «حمد» نیز مخاطب است و آنگاه به «ربّک» که مفعول آن در معنـا بود، اضـافه شـده است لکن در فرض دوّم چون جـار و مجرور حـال نیست و معنـای باء استعانت است و کمک خواسـتن همواره از غیر خود است، بنابراین فاعل «سبّح» و «حمد» مغایر هم خواهد بود، فاعل «سبّح» ضمیر مستتر مخاطب و فاعل «حمد» مضاف الیه آن که «ربّک» است می باشد، بنابراین معنای آیه اینگونه است:

«پس تسبیح کن خداوند را به همان صورتی که خداوند حمد خود می کند» .

السّادس: ششـمین معنای باء، ظرفیت و مترادف کلمـهٔ «فی» ظرفیه است و بیان می کند که ما بعد، ظرف برای ماقبل است، مانند قول خداوند متعال در بیان نجات خاندان حضرت لوط بعد از وقوع عذاب بر قوم او:

نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ «القمر/۳۴»

و مانند قول حسان در بیان جریان انتصاب امیر المؤمنین علیه السّلام بعنوان

جانشین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در غدیر خم:

«يناديهم يوم الغدير نبيّهم

بخمّ و أسمع بالرسول مناديا» ۱

و قد جاء جبريل عن أمر ربّه

بأنّک معصوم فلاتک وانيا

فقال له: قم يا عليّ فإنّنی

رضيتک من بعدی إماما و هاديا

فمن كنت مولاه فهذا وليّه

فكونوا له أنصار صدق مواليا

شاهد: در باء «بخمّ» كه به معنای ظرفيّت است، می باشد.

تركيب شعر: «يوم الغدير» مضاف و مضاف اليه، ظرف برای «يناديهم» و «نبيهم» فاعل آن و جار و مجرور متعلّق به فعل مقدّم و «أسمع» فعل تعجّب و «الرسول» فاعل آن و باء زائده و «مناديا» حال از «الرسول» می باشد.

معنای شعر: «ندا داد آنان را در روز غدير پيامبرشان در مكان غدير خم و-با تعجّب-به گوش همهٔ مردم پيامبر رسانيد در حالی كه ندا می كرد» .

السّابع: هفتمين معنای باء، بدليّت است، مانند باء در كلام امير المؤمنين عليه السّلام در شكايت از اصحاب خود-از جملهٔ عبيد اللّه بن عباس و سعيد بن نمران-كه والی يمن بودند و در هنگام حملهٔ بسر بن أبی أرطاه كه از كارگزاران معاويه بود از يمن گريخته و خدمت حضرت به كوفه آمدند:

«أما و اللّه لوددت أنّ لی بكم ألف فارس من بنی فراس بن غنم» . ۲

شاهد: در معنای بدليّت باء «بكم» است.

معنای خطبه: «بدانيد و آگاه باشيد دوست داشتم برايم بدل و عوض از شما هزار جنگجوی از قبيلهٔ فراس بن غنم می بود» .

قبيله بنی فراس در بين اعراب از حيث شجاعت، مشهور بوده اند.

و ماننـد قول قریـط بن انیف از قبیله بنی العنبر از شـعرای جاهلی در ذمّ قوم خود که هنگام غارت شتران او توسط فردی از قبیله بنی شیبان او را یاری نکردند:

لا یسألون أخاهم حین یندبهم

فی النائبات علی ما قال برهانا

ص :۲۲

لکنّ قومی و ان کانوا ذوی عدد

لیسوا من الشّر فی شیء و إن هانا

«فلیت لی بهم قوما إذا رکبوا

شنّوا الإغاره فرسانا و رکبانا» ۱

شاهد: معنای بدلیت داشتن باء «بهم» است.

معنای شعر: «پس ای کاش برای من بدل از آنان-قوم شاعر-قوم و قبیله ای بود که این چنین صفت داشتند که اگر سوار بر مرکبهای خود می شدند متفرق می شدند بجهت غارت کردن در حالی که اسب سواران و شترسواران بودند» .

باید دانست که نصب «الإغاره» بنابر مفعول لاجله برای فعل «شنّوا» است به خلاف ابو عمرو جرمی از علمای نحو مکتب بصره که قائل است که باید مفعول له نکره باشد، و «فرسان» جمع «فارس» است و «رکبان» جمع «راکب» به معنای سواره بر اسب یا شتر است لکن به قرینه «فرسانا» مراد از آن در اینجا سواره بر شتر است.

الثّامن: هشتمین معنای باء مقابله است به این معنا که باء بیان می کند که فعل ما قبل در مقابل و عوض از شیء ما بعد است، بنابراین همیشه این باء داخل بر اشیائی می شود که عوض از چیز دیگری هستند، مثل: «اشتریته بألف درهم» یعنی «خریدم او را در مقابل و عوض هزار درهم» .

و از همین معنای مقابله است، بائی که در این آیهٔ شریفه اُدْخُلُوا اَلْجَنَّهَ بِمٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ «النحل/۳۲» است ولی معتزله می گویند: معنای باء در آیه، سببیّت است. لکن ما قرار نمی دهیم باء در آیه را، باء سببیّت چنانکه معتزله در این آیه گفته اند، و هرچند جمیع مفسّرین و نحویین در این حدیث نبوی: «لن یدخل أحدکم الجنّه بعمله» ۲ گفته اند که معنای باء در «بعمله» سببیّت است که صحیح نیز می باشد. زیرا بنا بر قول معتزله در آیه لازم می آید که عمل انسان در دنیا سبب دخول به بهشت باشد و مسبّب که دخول به بهشت است بدون سبب که عمل در دنیا

ص :۲۳

می باشد حاصل نگردد و اگر خدا خواست کسی را ببخشاید و او را به بهشت بفرستد، نتواند این کار را انجام دهد زیرا مسبب، بدون وجود سبب خود، موجود نمی شود، و خداوند متعال که مالك یوم الدین است، نتواند هیچگونه دخالتی در امر عقاب و ثواب داشته باشد، و این معنا با مالکیت علی الاطلاق خداوند در روز قیامت منافات دارد، لکن اگر معنای باء را مقابله بدانیم این اشکال اساسا وارد نیست زیرا چیزی که عطا می شود (المعطی) در مقابل عوضی، گاهی هم آن چیز مجانا اعطا می شود. بنابراین آن اشکال محدودیت مالکیت علی الإطلاق خداوند مرتفع می شود، زیرا با این معنا، آیه با آن مالکیت منافاتی ندارد.

باید دانست که اگر معنای باء در آیه و حدیث هردو سببیت باشد، بین آن دو تعارض خواهد بود، زیرا آیه می گوید: سبب دخول به بهشت، عمل است و حدیث می گوید: سبب دخول به آن، عمل نیست ولی وقتی معنای باء را در آیه مقابله و در حدیث سببیّت دانستیم، تعارض بین آنها وجود نخواهد داشت زیرا محمل و کیفیت توجیه این دو باء مختلف بوده-یکی باء عوض و دیگری باء سببیّت-و علّت این دو گونه معناکردن آیه و حدیث، جمع بین ادلّه است زیرا تا می توانیم بین ادلّه ای که ظاهرا باهم تعارض دارند، به طریق صحیح و مناسب جمع کنیم، این کار اولی و بهتر از تساقط و کنار زدن آن ادلّه است. «الجمع مهما أمكن أولی من الطرح» .

و به همین جهت معنای این دو باء را مختلف قرار می دهیم تا بین آیه و حدیث تعارض واقع نشود. چون در حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می گوید: سبب دخول بهشت عمل نیست یعنی می تواند عوامل دیگری مانند رحمت خدا هم باشد، و در آیه خداوند می فرماید: پاداش و عوض اعمال شما، دخول در بهشت می باشد، هر چند ممکن است عوامل دیگری نیز باعث دخول بهشت شوند.

التّاسع: نهمین معنای باء، مجاوزت ۱و مترادف معنای «عن» می باشد.

ص :۲۴

در بین نحویین دربارهٔ فعلی که قبل از این معنای باء ذکر می شود و متعدی با آن می گردد اختلاف شده است. گروهی از نحویین گفته اند: وقوع باء مجاوزت فقط بعد از مشتقات مادهٔ «سؤال» است مانند: اَلرَّحْمنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِیراً «الفرقان/۵۹» و باید گفت که در اینجا باء معنای «عن» دارد به جهت اینکه همواره مادهٔ «سؤال» با «عن» متعدی می شود، مانند: یَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِکُمْ «الأحزاب/۲۰» .

ولی گروه دیگری از نحویین معتقدند که وقوع باء به این معنا مختص مادهٔ «سؤال» نبوده بلکه بعد از افعال دیگری نیز می آید، مانند قول خداوند متعال:

یَوْمَ تَرَی اَلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِناتِ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ «الحدید/۱۲»

زیرا باء در آیه به معنای «عن» است.

معنای آیه: «روزی که می بینی مردان مؤمن و زنان مؤمن را که نور ایمان در مقابل و از طرف راستشان تلألؤ می کند» .

چنانکه شیخ طوسی ۱نیز این رأی را اختیار نموده لکن علامه طباطبایی ۲قائلند به اینکه باء در آیه معنای «فی» دارد.

و تأوّل البصریون: نحویون بصره معتقدند که اصلا باء به معنای «عن» نمی باشد و بر اساس این نظریه، در آیه (فَسْئَلْ بِهِ خَبِیراً) می گویند: باء به معنای سببیّت است، که در این صورت معنای آیه اینگونه می شود: «سؤال کن به سبب آن، شخص آگاهی را» .

و فیه بعد: و در این تأویل، بعد و دوری از حقیقت مطلب است، زیرا سؤال، دارای چهار رکن است:۱-سائل.۲-مسئول.۳-مسؤول به (الفاظ استفهام)۴- مسؤول عنه یعنی شیئی که دربارهٔ آن سؤال می شود که همواره بعد از حرف جرّی واقع می شود که آن حرف جرّ بعد از مادهٔ «سؤال» قرار دارد، لکن بر این اساس

نمی توان گفت که مجرور در تأویل بصریین مسؤول عنه است، زیرا اگر شما بگوئید:

«سألت بسببه» این عبارت اقتضا ندارد که مجرور مسؤول عنه باشد، بلکه مجرور علّت و سبب سؤال بوده و مسؤول عنه نمی باشد، بنابراین لازمهٔ قول بصریین این است که مجرور مسؤول عنه نبوده بلکه علّت سؤال باشد که در این صورت این قول با قاعدهٔ فوق-مجرور بعد از مادهٔ سوال مسؤول عنه است-مطابقت نداشته و جملهٔ سؤالیه از مسؤول عنه خالی می باشد در حالی که رکن اصلی این جمله، مسؤول عنه است، و سیاق آیه همانطور که ملاحظه می شود سؤال درباره خداوند رحمان، از یک فرد آگاه و خبیر است نه سؤال به سبب خداوند رحمان می باشد.

مکی ابن ابیطالب ۱، ابو البقاء ۲، علامه طباطبایی ۳قائل به قول غیر بصریین هستند و می گویند باء به معنای «عن» است.

العاشر: دهمین معنای باء، استعلاء بوده و مترادف کلمهٔ «علی» می باشد، مانند قول خداوند متعال: وَ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلاّ ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً «آل عمران/۷۵» که باء به معنای «علی» است زیرا مادهٔ «أمن» با «علی» متعدّی می شود و هرفعلی که با حرف جر خاصی متعدّی می گردد اگر حرف جرّ دیگری جای آن حرف جر قرار گرفت، آن حرف دیگر دارای معنای آن حرف جرّ خاص می باشد و چنانکه در آیه مذکور در کتاب از سورهٔ یوسف ملاحظه می شود ماده «أمن» دوبار ذکر گردیده و در هر دوجا متعدّی به «علی» شده است.

شاهد دیگری بر اینکه باء دارای معنای «علی» است، شعر راشد بن عبد ربّه می باشد. او از شعرای صدر اسلام و از صحابی پیامبر است، روزی قبیلهٔ بنو ظفر او را با هدیه ای نزد بت خود در دامنهٔ کوه فرستادند و او بعد از گذاشتن هدیه نزد آن بت که نام آن سواع بوده است، می بیند که دو روباه هدایا را خورده و سپس بر آن بت بول می کنند. آنگاه او آگاه به حقیقت و خدا نبودن آن بتها شده و این اشعار را

می گوید و خدمت پیامبر می رسد و اسلام می آورد:

«أربّ یبول الثعلبان برأسه

لقد هان من بالت علیه الثعالب» ۱

شاهد: در باء «برأسه» است که به معنای «علی» است زیرا مادهٔ «بول» با «علی» متعدّی می شود چنانکه در مصرع دوّم می بینید «بالت» با «علی» متعدی شده است.

معنای شعر: «آیا پروردگار بول می کند دو روباه بر سر او؟ ! محققا ذلیل است کسی که بول کرده اند بر او روباهان» .

نکته: شاعر بعد از آن واقعه خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید و اسلام آورد. پیامبر از ایشان پرسید: اسم تو چیست؟ او گفت: «غاوی بن عبد العزّی» .

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او گفت: «بل أنت راشد بن عبد ربّه» از آن پس نام او راشد بن عبد ربّه شد.

الحادی عشر: یازدهمین معنای باء، تبعیض است و دلالت می کند که مراد از مجرور، بعضی از آن است نه تمام آن، این معنا را اصمعی، فارسی، قتّبی و ابن مالک برای باء اثبات کرده و قائل به آن هستند.

و شخصی در این مسأله می گوید: کوفیون هم قائل به این معنا برای باء هستند. آنان قرار داده اند از مصادیق باء تبعیضیه، باء در این آیهٔ شریفه را عَیْناً یَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اَللّٰهِ «الإنسان/۶» . و مرجع ضمیر «بها» کلمهٔ «عینا» است و علّت معنای تبعیض داشتن باء این است که عباد اللّه می توانند بعض و مقداری از چشمه آب بهشت را بنوشند نه تمام آن را.

و قیل: و گفته شده است که از همین معنای باء است باء در آیه اِمْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ «المائده/۶» . زیرا در هنگام وضو، قسمتی از سر مسح می شود نه تمام آن.

و الظاهر: لکن ظاهر و قول اصحّ این است که معنای باء در این دو آیه، الصاق حقیقی است و دارای معنای تبعیض نمی باشد بنابراین قول، معنای آیهٔ اوّل:

«می نوشند چشمه سار بهشتی را در حالی که متصل به آن چشمه سارند» و معنای

آیه دوّم: «مسح کنید متصلا به سرهایتان» می شود.

و قیل فی آیه الوضوء: و گفته شده است که معنای باء در آیۀ وضو (وَ اِمْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ) استعانت است و بنابراین فرض، در اصل کلام دو کار صورت گرفته است:

۱-حذف: اسقاط کلمات در عبارت.

۲-قلب: جابه جایی کلمات در عبارت.

زیرا اصل آیه اینگونه (و امسحوا رؤوسکم بالماء) بوده است، زیرا ماده (مسح) به مفعول خود (مزال عنه-شیئی که چیزی از او زائل می شود) بنفسه و بدون حرف جرّ متعدّی می شود و به (مزیل-زائل کننده) به واسطۀ حرف جر باء متعدّی می شود، بنابراین در آیه اوّلا مزیل که «ماء» می باشد، حذف شده است و ثانیا «رؤوسکم» که مزال عنه است-چون از آن به واسطۀ آب حدث زائل می شود- قلب به مزیل شده و جای آن قرار گرفته و بعد از باء ذکر شده است.

الثّانی عشر: دوازدهمین معنای باء، قسم است یعنی متکلّم به مجرور باء قسم می خورد. باید دانست که قسم سه رکن دارد:۱-مقسم به: چیزی که قسم به او خورده می شود.۲-ادات قسم.۳-مقسم علیه: چیزی که برای آن قسم خورده می شود یا به عبارت دیگر جواب قسم می باشد مثلا در آیۀ شریفه: وَ اَلْعَصْرِ إِنَّ اَلْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ «و العصر/۲ و ۳» و او ادات قسم و «العصر» مقسم به و «إنّ الإنسان لفی خسر» مقسم علیه است. قابل ذکر است که ادات قسم بر سه نوع هستند:

۱-حرف، مانند: باء، واو، تاء.

۲-اسم، مانند: أیمن.

۳-فعل، مانند: حلفت.

در بین این ادات قسم، حرف استعمال بیشتری دارد و در بین ادات قسم حرفی، باء کثیر الاستعمال است. به همین جهت اصل ادوات قسم بوده و دارای امتیازات خاصی است. مانند: جواز ذکر متعلّق و فعل قسم با آن، مانند قول أمیر المؤمنین در پیشگویی انقراض دولت بنی امیّه:

«فاقسم باللّه یا بنی امیه عمّا قلیل لتعرفنّها فی أیدی غیرکم و فی دار عدوّکم» . ۱

معنای خطبه: «پس قسم می خورم به خدا، ای بنی امیه بزودی درخواهید یافت که حکومت و خلافت در دست غیر شماست و در خانهٔ(بنی عباس) دشمن شماست» .

و یکی دیگر از خصوصیات باء قسمیه این است که بر ضمیر داخل می شود به خلاف دیگر ادات قسم، مانند «بکَ لأفعلنّ» .

و سوّمین امتیاز آن، استعمال باء قسمیه در قسم استعطافی است و آن عبارت از قسمی است که جواب آن جملهٔ انشائیه مانند جملهٔ استفهامیّه می باشد، و متکلّم قسم می خورد تا مخاطب عطوفت و مهربانی کند و مطلوب متکلم را انجام دهد و جواب گوید. ۲

مانند: «باللّه هل قام زید» یعنی: «از تو می خواهم در حالی که قسم می دهم تو را به خدا، آیا زید قیام کرد؟»

الثالث عشر: سیزدهمین معنای باء، غایت و مترادف با معنای «إلی» است، مانند قول خداوند متعال در حکایت کلام حضرت یوسف وقتی حضرت یعقوب او را در مصر با جلال و شکوه یافت:

قَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ اَلسِّجْنِ «یوسف/۱۰۰»

یعنی: «محقّقا خداوند احسان و نیکی کرد به سوی من زمانی که خارج کرد مرا از زندان» .

در آیه باء معنای «إلی» دارد زیرا ماده «حسن» با «إلی» متعدّی می شود.

و قیل: گفته شده است که در آیه، اینگونه نیست که باء معنای «إلی» را به جهت اینکه فعل مقدّم با «إلی» متعدّی می شود. دارا باشد، بلکه آن فعل قبل، متضمن معنای فعلی است که آن فعل با باء متعدّی می شود. به همین علّت گفته اند

که «أحسن» متضمن معنای «لطف» است که با باء متعدی می شود و باء در آیه معنای خود را داراست.

الرّابع عشر: چهاردهمین معنای باء، تأکید است و باء وقتی این معنا را دارد که زائده باشد و در این صورت باء زائده مانند دیگر حروف جر زائد متعلّق ندارد.

مواضع و محل استعمال باء زائده بر شش چیز است:۱-فاعل.۲-مفعول.

۳-مبتدأ.۴-خبر.۵-حال.۶-کلمهٔ «نفس و عین» .

أحدها: یکی از مواضع استعمال باء زائده، دخول بر فاعل است و زائده واقع شدن آن در این محل بر سه قسم است:

۱-واجبه: یعنی دائما باء زائده بر فاعل فعل خاصی داخل می شود.

۲-غالبه: یعنی غالبا باء زائده بر فاعل فعل خاصی داخل می شود و به طور قلیل بر فاعل آن فعل نمی آید.

۳-ضروره: یعنی باء زائده به جهت ضرورت شعری و تصحیح قافیه بر سر فاعل داخل می شود.

الواجبه: موضع استعمال باء زائده واجبه، بر فاعل باب تعجب در صیغهٔ «أفعل به» می باشد، مانند: «أحسن بزید» البته بر مبنا و قول جمهور نحویین که می گویند: اصل این صیغه به صورت «أفعل هو» از باب إفعال و جملهٔ خبریه بوده است. به عنوان مثال «أحسن بزید» در اصل «أحسن زید» به معنای «صار ذا حسن» یعنی: «گردید زید دارای نیکوئی» بوده است، سپس به جهت انشای تعجب، کلام از صورت خبری به شکل انشائی (فعل امر) تغییر داده شد «أحسن زید» ، و چون فاعل فعل امر صیغهٔ مفرد مذکّر مخاطب، واجب است ضمیر مستتر باشد و نباید بعد از این فعل، اسم مرفوع به عنوان فاعل باشد و در اینجا «زید» فاعل و مرفوع می باشد، برای رفع این مشکل لفظی، باء زائده بر این اسم قرار داده شد تا مجرور شود و آن مشکل لفظی اصلاح گردد.

و باید توجّه داشت که محل «زید» رفع بنا بر فاعلیت است.

بنابراین در این صورت صیغهٔ تعجب «أفعل به» لفظا امر است لکن معنا امر

نمی باشد. بلکه دارای معنای تعجب است.

و أمّا إذا قیل: و امّا اگر گفته شود که این صیغه لفظا و معنا امر بوده و ضمیر مخاطب مستتر در آن فاعل است، در این صورت باء زائده نمی باشد بلکهٔ باء تعدیه همانند باء در مثال «امرر بزید» است و در این فرض محل «زید» نصب بنابر مفعولیت می باشد.

و الغالبه: موضع استعمال باء زائده غالبه، کثیرا و بطور غالب بر فاعل فعل «کفی» لازم است، مانند: کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً «الرعد/۴۳» .

در آیه «اللّه» محلا مرفوع و فاعل «کفی» می باشد.

ولی بعضی از نحویین مانند زجاج ۱می گویند: «اللّه» فاعل «کفی» نبوده و «باء» نیز زائده نمی باشد، بلکه «کفی» متضمّن فعل امر «اکتف: بسنده کن» که با حرف جر باء متعدّی به مفعول است، می باشد. بنابراین «اللّه» محلا منصوب بنابر مفعولیت است. ۲.

و هو من الحسن بمکان: و این قول زجاج از حیث صحت و حسن، در مکانی عالی از حیث قواعد نحوی است زیرا اوّلا: اصل عدم زیادت باء است و ثانیا اصل، رفع لفظی فاعل است. و اگر کسی در مثل این آیه قائل به قول اوّل شود هردو اصل را مراعات نکرده است. و اگر کسی اشکال کند که صحیح نیست فعل ماضی متضمّن فعل امر و دارای معنای امر و انشاء باشد، جواب این است که: یصحّحه قولهم: یعنی قول عربها کلام زجاج را مهر صحّت و تأیید می زند زیرا آنان می گویند:

«اتّقی اللّه إمرؤ فعل خیرا یثب علیه» .

چون در این مثال از فعل ماضی «اتقّی» و «فعل» ارادهٔ فعل امر «لیتق» و «لیفعل» شده است به دلیل اینکه فعل مضارعی که در جواب آن آمده «یثب» مجزوم می باشد، و فعل مضارع در جواب فعل امر مجزوم می شود:

و الأمر إن كان بغير افعل فلا

تنصب جوابه و جزمه اقبلا

معناى مثال: «بايد بترسد خدا را مرد و انجام دهد كار خير را، در اين صورت ثواب داده مى شود مرد بر آن» .

و يوجبه قولهم. . . علاوه بر مثال بالا- كه مصحّح قول زجاج بود، اين قول أعراب «كفى بهند» نيز واجب مى كند كه قول زجاج پذيرفته شود، زيرا اگر «هند» فاعل «كفى» بود، بايد فعل مؤنث باشد و مذكر بودن فعل، كاشف از فاعل نبودن «هند» است. زيرا بايد فعل با فاعل در جنس مطابق باشد.

فإن احتجّ: اگر در ردّ استدلال اخير دليل آورده شود كه هرچند «هند» فاعل بوده و لكن به علّت وجود فاصل-باء-فعل مؤنث آورده نشده است، زيرا اگر بين فعل و فاعل مؤنث فاصله اى وجود داشته باشد، فعل از حيث تذكير و تأنيث، جايز الوجهين مى باشد.

جواب آن اين است كه بايد دانست كه اين وجود فاصل، مجوّز جواز وجهين است نه اينكه واجب كند هميشه فعل در صورت وجود فاصل، مذكر آورده شود به همين جهت در آيۀ شريفه: مٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ «الأنعام/۵۹» كه بين فاعل و فعل «من» زائده فاصله شده، ملاحظه مى شود كه فعل مطابق جنس فاعل بوده و مؤنّث مى باشد، در حالى كه در جملۀ «كفى بهند» همواره و دائما فعل مذكّر است بنابراين اگر «هند» فاعل بود، در فعل دو وجه جايز مى گشت و گاهى به صورت مذكّر و گاهى به صورت مؤنّث استعمال مى شد و چون هميشه در مثل اين عبارت فعل به صورت مذّكر استعمال مى شود، كشف مى شود كه «هند» فاعل نبوده بلكه مفعول به واسطه است و ضمير مستتر در «كفى» كه متضمّن معناى «اكتف» است فاعل آن است، يعنى: «بسنده كن اى مخاطب هند را» .

فإن عورض: اگر كسى براى كلام ما-فاصل مجوّز ترك تاء است نه موجب- معارض بياورد به واسطۀ مثال: «أحسن بهند» در باب تعجّب وقتى فاعل مؤنّث است، كه در اين صورت فعل دائما مذكّر مى باشد و بگويد با وجودى كه فاعل مؤنّث است لكن به جهت وجود فاصل دائما فعل مذكّر آورده مى شود. لذا در مانند

«کفی بهند» نیز به جهت وجود فاصل واجب است فعل مذکّر آورده شود، و آن قاعده در این دو مورد تخصیص خورده است و نتیجه بگیرد که باء زائده و «هند» فاعل «کفی» است.

جواب داده می شود مثال «أحسن بهند» با «کفی بهند» فرق می کند زیرا هرگز امکان ندارد به صیغ امر تاء تأنیث الحاق کرد، هرچند معنای آن صیغ امر، اخبار نیز باشد. لکن در مثال «کفی بهند» این مانع وجود ندارد و می شود به فعل ماضی تاء تأنیث الحاق کرد. لذا اگر «هند» فاعل بود، باید حداقل در یک استعمال، فعل مؤنّث می بود، و این عدم الحاق تاء تأنیث در استعمال، کاشف از عدم فاعلیت «هند» در مثال است.

قالوا: من مجیء فاعل «کفی» :

نحویین گفته اند از موارد غیر غالبی که بر فاعل «کفی» لازم- «هذه» صفت برای «کفی» بوده و اشاره به قسم لازم این فعل دارد در مقابل دو قسم دیگر که می آید و متعدّی می باشند-باء زائده نیامده است، قول سحیم است و او بردهٔ قبیلهٔ بنی حسحاس بوده، و از شعرای مخضرم است که بدست پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مسلمان شد:

«عمیره ودّع إن تجهّزت غادیا

کفی الشیب و الإسلام للمرء ناهیا» ۱

شاهد: عدم دخول باء زائده بر فاعل «الشیب» است.

ترکیب شعر: «عمیره» مفعول مقدّم برای فعل امر «ودّع» است و فاعل ضمیر مفرد مخاطب مستتر، و مخاطب شاعر، خود اوست. «إن» شرطیّه «تجّهزت» فعل و فاعل، جملهٔ شرط، و «غادیا» حال از فاعل است و جواب شرط به قرینهٔ جملهٔ مقدّم محذوف می باشد، «کفی» فعل و «الشیب» فاعل آن و «الإسلام» عطف بر فاعل آن، و جار و مجرور متعلّق به «ناهیا» می باشد که این تمییز و یا حال از فاعل «کفی» است.

معنای شعر: «وداع کن ای شخص، عمیره را اگر آماده گشته ای برای رفتن در حالی که صبح کننده ای، کافیست سپیدی مو و دین اسلام از جهت نهی کنندگی

ص :۳۳

برای مرد از کارهای قبیح و ناپسند» .

و وجه ذلک: و دلیل اینکه باء بر اسم بعد از «کفی» در این شعر نیامده-در حالی که ما گفته بودیم که بر اسم بعد از «کفی» باء بنا بر مفعول بواسطه بودن داخل می شود، چون آن فعل متضمّن معنای فعل «اکتف» می باشد-این است که همانا شاعر استعمال نکرده است «کفی» را در اینجا بمعنای «اکتف» تا در این صورت باء بر اسم بعد از آن که مفعول به واسطه برای آن می باشد داخل شود، بلکه اسم بعد از «کفی» در اینجا فاعل آن است و معلوم شد که بر فاعل آن باء زائده داخل نمی شود.

و لا تزاد الباء فی فاعل: باید دانست که فعل «کفی» بر سه قسم است» .

۱-فعل لازم، به معنای «کافیست» .

۲-فعل متعدّی به یک مفعول، به معنای «بی نیاز کرده است» .

۳-فعل متعدّی به دو مفعول، به معنای «نگه داشت» .

باء زائده همان طور که بیان شد بر فاعل قسم اوّل داخل نمی شود، باید توجه داشت که بر فاعل دو قسم دیگر نیز داخل نمی شود.

و الاولی: قسم اوّل از دو قسم اخیر که متعدّی به یک مفعول است و بر فاعل آن باء زائده واقع نمی شود، مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام که در اخلاق و ادب اجتماعی مؤمن می باشد: «کفاک أدبا لنفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک» . ۱

شاهد: در عدم وقوع باء زائده بر «اجتناب» که فاعل «کفی» یک مفعولی است، می باشد.

معنای حکمت: «بی نیاز کرده است تو را-بس است تو را-از حیث ادب برای نفست دوری گزیدن از آنچه که دوست نداری که از ناحیه غیر از خودت به تو رسد» .

و الثّانیه: قسم دوّم از دو قسم اخیر، «کفی» متعدّی به دو مفعول است و دانستیم که بر فاعل آن نیز باء داخل نمی شود، مانند قول خداوند متعال:

کَفَی اَللّٰهُ اَلْمُؤْمِنِینَ اَلْقِتٰالَ «الأحزاب/۲۵» .

شاهد: عدم وقوع باء زائده بر «اللّه» که فاعل «کفی» دو مفعولی است، می باشد.

معنای آیه: «نگه داشت خداوند مؤمنین را از جنگ» .

و الضروره: موضع استعمال باء زائدۀ ضروریه، بر فاعل أفعال در اشعار عرب به جهت ضرورت و تنظیم قوافی اشعار است، مانند قول قیس بن زهیر از شعرای جاهلی و از شجاعان عرب، در واقعه ای که بین او و بین ربیع بن زیاد اتفاق افتاد که ربیع زره او را دزدید و او در عوض شتران شیرده ربیع و قبیله اش را به مکه برد و فروخت:

«ألم یأتیک و الأنباء تنمی

بما لاقت لبون بنی زیاد» ۱

شاهد: زیادت باء بر فاعل فعل «یأتیک» که «ما» موصوله است می باشد.

ترکیب شعر: همزه برای استفهام و «یأتیک» فعل و مفعول و این از موارد نادری است که «لم» جزم نداده است و جملۀ(و الأنباء تنمی) جملۀ معترضه و باء زائده «ما» موصوله در محل رفع، فاعل «یأتیک» و جملۀ بعد صله و «لبون» فاعل «لاقت» و مضاف به «بنی زیاد» و ضمیر عائد در صله که مفعول بوده است «لاقته» حذف شده است.

معنای شعر: «آیا نرسیده است تو را-و خبرها پخش می شود-آنچه که برخورد کرده است آن چیز را شتران بنی زیاد» .

قال ابن الضائع: ابن ضایع از نحویین مکتب اندلس می گوید: این باء، باء زائده بر فاعل نمی باشد و این شعر از مصادیق باب إعمال یعنی باب تنازع است، زیرا «یأتیک» فاعل، و «تنمی» مفعول می خواهد و تنها یک کلمه شأنیّت معمول برای یکی از این دو را دارد و آن «ما لاقت» است، و در باب تنازع برای رفع تنازع دو نظریه وجود دارد:

۱-قول بصریین: عمل به متنازع دوّم داده و به متنازع اوّل ضمیر مطابق آن اسم معمول می دهیم.

۲-قول کوفیین: عمل به متنازع اوّل داده و به متنازع دوّم ضمیر مطابق آن اسم معمول می دهیم.

و الثّانی أولی عند أهل البصره

و اختار عکسا غیرهم ذا أسره

و ابن ضایع در این باب قول بصریین را قبول دارد و می گوید: عمل به دوّمین از متنازعین داده شده و به همین جهت چون فعل «تنمی» لازم است جار و مجرور «بما لاقت» مفعول بواسطه و در محل نصب و متعلّق به «تنمی» است و ضمیر مطابق آن «هو» به اوّلین از متنازعین «یأتیک» به عنوان فاعل که در آن مستتر است داده می شود پس بنا بر نظریۀ ابن ضائع این باء، باء زائده بر فاعل نمی باشد.

و الثّانی مما تزاد فیه الباء: دوّمین از آنچنان مواضعی که باء در آنجا زائده واقع می شود، مفعول است، مانند قول خداوند متعال: لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى اَلتَّهْلُكَةِ «البقره/۱۹۵» زیرا ماده «إلقاء» متعدّی بنفسه است و برای متعدّی شدن به مفعول خود «أیدیکم» نیازی به باء ندارد، و مانند قول خداوند متعال خطاب به حضرت مریم:

هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ اَلنَّخْلَةِ «مریم/۲۵» چون «هزّی» فعل امر مؤنّث مخاطب مفرد از ماده «هزّ: به حرکت درآوردن» متعدّی بنفسه بوده و در تعدیه، مستغنی از باء می باشد. بنابراین، باء داخل بر مفعول آن «جذع» زائده است.

و مانند قول شاعر در مدح قوم خود:

«نحن بنی جعده أرباب الفلج

نضرب بالسیف و نرجو بالفرج» ۱

شاهد: در وقوع باء زائده بر مفعول «نرجو» است و باید دانست که شاهد در باء اوّل نمی باشد زیرا معنای آن استعانت است.

ترکیب شعر: «نحن» مبتدأ و «أرباب» خبر آن که اضافه شده است به «الفلج:

اسم مکانی است در بلاد قبیلۀ قیس» و «بنی جعده» منصوب به فعل مقدّر «أخصّ» و از باب اختصاص است که در این صورت، فعل مقدّر و مفعول مذکور بوده و جملۀ معترضه بین مبتدأ و خبر می شود و «نضرب» فعل و فاعل و باء به معنای استعانت

است و جار و مجرور متعلّق به «نضرب» می باشد.

معنای شعر: «ما-یعنی فقط قبیلۀ بنی جعده-صاحبان مکان فلج هستیم که می زنیم با شمشیر و امید داریم گشایش مشکلات را»
.

و قیل: ضمّن: گفته شده که هرگز باء زائده بر مفعول داخل نمی شود و در آیۀ اوّل «تلقوا» هرچند متعدّی بنفسه است لکن چون متضمّن معنای «تفضوا» که متعدّی به حرف باء می باشد، است حکم آن را پیدا می کند و متعدّی به حرف جرّ باء می شود. و در شعر نیز گفته شده-قائل ابن سید است-که در اینجا نیز باء زائده نمی باشد بلکه «نرجو» متضمن معنای «نطمع» است که با حرف جرّ باء غیر زائده متعدّی می شود.

و قیل: المراد: قول دیگری نیز در آیه است که «تلقوا» متضمّن فعلی نیست و باء زائده نیز بر مفعول آن واقع نشده، بلکه مفعول آن «أنفسکم» بوده و حذف شده است و معنای باء یا استعانت می باشد و برای بیان این مطلب است که اسم ما بعد آن آلت برای فعل ما قبل آن است که معنای مراد از آیه در این فرض عبارت است از:

«نیفکنید خودتان را به سوی هلاکت بواسطۀ دستانتان-اعمالتان-» .

و یا معنای باء، سببیّت است که معنای آیه در این تقدیر اینگونه می شود:

«نیفکنید خودتان را به سوی هلاکت به سبب دستانتان-اعمالتان-» .

همان طوری که در مثل این عبارت، گاهی باء معنای سببیّت دارد، مانند:

«لا تفسد أمرک برأیک» یعنی: «تباه مگردان کار خودت را به سبب رأی خودت» .

و کثرت زیادتها: و کثیر است زائده واقع شدن باء در مفعول «عرفت» که فعلی است یک مفعولی و مانند این فعل از افعال دیگر یک مفعولی، مانند: «سمع، جهل» .

و لکن دخول این باء بر مفعول افعال متعدّی به دو مفعول کم است، مانند قول خداوند متعال:

وَ فِی اَلْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجٰاوِرٰاتٌ وَ جَنّٰاتٌ مِنْ أَعْنٰابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوٰانٌ وَ غَیْرُ صِنْوٰانٍ (یُسْقیٰ بِمٰاءٍ وٰاحِدٍ) وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهٰا عَلیٰ بَعْضٍ فِی اَلْأُکُلِ «الرعد/۴» .

شاهد: در دخول باء زائده بر مفعول دوّم فعل «یسقی» است و مفعول اوّل به

جهت مجهول شدن فعل تبدیل به نائب فاعل و ضمیر مستتر در آن گشته است و مرجع آن «ما ذکرناه» است که از کلام سابق فهمیده می شود چنانکه شیخ طوسی ۱و طبرسی ۲به این نظریه قائلند و علامه طباطبائی ۳می گوید: به «ذلک» که از کلام قبل فهمیده می شود راجع است.

و قد زیدت فی مفعول: گاهی باء زائده می شود بر مفعول «کفی» متعدی به یک مفعول که معنای آن «أجزأ و أغنی» است، و باء داخل بر مفعول «کفی» در این حدیث نبوی از این قبیل است:

«کفی بالمرء کذبا أن یحدّث بکلّ ما سمع» . ۴

شاهد: در دخول باء بر «المرء» که مفعول می باشد، است. و «کذبا» تمییز و «أن» مصدریه و جملهٔ بعد، صله آن، و حرف مصدری و جمله بعد تماما در محل رفع بنا بر فاعل بودن برای «کفی» است.

معنای حدیث: «کفایت می کند مرد را از حیث دروغگویی، بیان کردن هرچه که می شنود» .

و همچنین است باء داخل بر مفعول «کفی» در قول شاعر:

«فکفی بنا فضلا علی من غیرنا

حبّ النّبی محمّد إیّانا» ۵

شاهد: در دخول باء بر ضمیر «نا» که مفعول «کفی» یک مفعولی است، می باشد.

ترکیب شعر: فاء تفریعیّه است و «کفی» فعل و «نا» مفعول است و جمله در اصل «کفانا» بوده و به علت دخول باء زائده بر مفعول، ضمیر مفعولی جدا گشته است، «فضلا» تمییز، «علی» متعلّق به «فضلا» ، «من» موصوله در محل جرّ «غیرنا» خبر مبتدای محذوف «هو» و این جملهٔ اسمیه صله می باشد. و «حبّ» فاعل «کفی» ،

«النبی» مضاف الیه آن، «محمّد» عطف بیان برای «النّبی» و «إیّانا» مفعول «حبّ» است.

معنای شعر: «کفایت می کند ما را از حیث فضل و برتری بر کسانی که آنان غیر از ما هستند، دوست داشتن پیامبر ما را» .

و قیل: گفته شده است که باء در شعر قبل، از قسم باء زائده بر فاعل است و «کفی» از قسم اوّل و لازم است و در اصل «کفینا» بوده است که به سبب دخول باء، ضمیر فاعلی منفصل گشته است و «حبّ» بدل اشتمال از ضمیر فاعلی و مرفوع بنابر تابعیت از محل مبدل منه می باشد، و معنای شعر در این صورت اینگونه می شود:

«پس کافی و بسندهٔ ما است از حیث فضل و برتری بر دیگران، دوست داشتن پیامبر ما را» .

الثالث: المبتدأ: سوّمین موضعی که باء زائده بر آن داخل می شود، مبتدأ است، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مذمّت یکی از زنان خود-عایشه-که فرمودند:

«کیف بإحداکنّ إذا نبحتها کلاب الحوأب» . ۱

شاهد: در وقوع باء زائده بر مبتدأ «إحداکنّ» می باشد. و «کیف» خبر مقدم است، و جواب جملهٔ شرطیه با قرینه جملهٔ اسمیّه مقدم، محذوف است.

معنای حدیث: «چگونه حالی دارد، یکی از شما (زنان) زمانی که پارس کنند بر او سگان حوأب» . و «حوأب» نام مکانی دارای آب در راه بصره است که در آنجا جنگ جمل به واسطهٔ عایشه علیه امیر المؤمنین علیه السّلام واقع شد. ۲

و مانند قول عرب: «بحسبک درهم» که باء زائده بر مبتدأ داخل شده و «درهم» خبر است یعنی: «کفایت کننده است تو را، درهمی» . باید دانست که اگر بعد از «حسبک» اسم نکره بود، «حسبک» مبتدأ و اسم نکره خبر است اتفاقا، لکن اگر آن اسم معرفه باشد در این صورت نحویین اختلاف دارند که آیا آن اسم، مبتدای مؤخّر

است و «حسب» خبر مقدّم یا بالعکس. ۱

و منه عند سیبویه: و از همین قبیل است که باء زائده بر مبتدأ داخل شده است این آیهٔ شریفه: بِأَيِّكُمُ اَلْمَفْتُونُ «القلم/۶» نزد سیبویه، او می گوید:

«أیّ» استفهامی مبتدأ بوده که باء زائده بر آن داخل شده است و ضمیر «کم» مضاف الیه و «المفتون» خبر آن است. لکن ابو الحسن اخفش گفته است: باء در «بأیکم» زائده نیست به همین جهت متعلّق است به یکی از مشتقات محذوف مادهٔ «استقرار» که از الفاظ عموم می باشد و مخبربه (لفظی که خبر داده می شود بواسطهٔ آن یعنی خبر) از «المفتون» می باشد که مخبر عنه و مبتدای مؤخر است و سبب تقدیم خبر، صدارت طلبی «أیّ» استفهامی می باشد.

سپس بنا بر قول اخفش در معنای باء اختلاف شده است، گروهی مانند زمخشری ۲گفته اند: معنای باء الصاق است و «المفتون» مصدر میمی و به معنای «الفتنه» است، یعنی: «جنون می باشد به کدامیک از شما» و گروه دیگری مانند ابن انباری ۳گفته اند: «المفتون» اسم مفعول است و باء معنای ظرفیت دارد و متعلّق به شبه فعل یا افعال عموم، یعنی: «در کدامیک از گروه های شما مجنون است؟» .

و ابو البقاء ۴هرسه وجه را احتمال صحّت می دهد و علامه طباطبائی ۵قول سیبویه را ترجیح داده است.

تنبیه

متن

من الغریب أنّها زیدت فیما أصله المبتدأ و هو اسم «لیس» بشرط أن یتأخّر إلی موضع الخبر. . .

شرح و از موارد بسیار قلیل الاستعمال که نادر و غریب محسوب می شود، وقوع

بـاء زائـده بر چیزی است که در اصـل مبتـدأ بـوده و هم اکنون به علت دخول ناسـخ «لیس» بر آن، اسم «لیس» گردیـده، و این زیادت یک شـرط دارد و آن تأخر اسم «لیس» از خبر می باشـد، زیرا در این صورت در جایگاه خبر «لیس» واقع شده است که وقوع باء زائده بر آن غریب نمی باشد، مانند قول خداوند متعال:

لَيْسَ اَلْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ «البقره/۱۷۷»

بنـابر قراءت نصب «البر» که خبر مقـدّم است و «أن تولّوا» مؤول به مصـدر، در موضع رفع، اسم مؤخر می باشـد، ضابـط و قاری قراءت نصب، حمزه و عاصم ۱است.

الرّابع: الخبر: چهارمین موضع زیادت باء، خبر است و باید دانست که خبر بر دو نوع قسم است:

۱-غیر موجب (منفی) که در این صورت باء زائـده قیاسا و علی القائـده داخل بر آن می شود به طوری که هرمتکلّمی می تواند باء زائده را بر خبری که قبل از آن ادات نفی آمده قرار دهد. مانند قول خداوند متعال:

قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ «الأنعام/۶۶»

شاهد: دخول باء زائده بر خبر منفی به واسطه ادات نفی «لیس» است.

و مانند قول حضرت سجاد علیه السّلام در دعای اعتراف و طلب توبه:

«ما أنا بأعصـی من عصاك فغفرت له، و ما أنا بألوم من اعتذر إلیك فقبلت منه «و ما أنا بأظلم من تاب إلیك فعدت علیه» أتوب إلیك فی مقامی هذا توبه نادم علی ما فرط منه» . ۲

شاهد: زیادت باء در خبر منفی «أظلم» است.

۲-خبر موجب (مثبت) که در این صورت زیادت باء بر خبر سـماعی بوده و طبق قاعده خاصـی نمی باشد و تنها استعمال موارد سماعی آن جایز است.

و هو قول الأـخفش: و این سـماعی بودن وقوع بـاء زائـده بر خبر موجب، قول أخفش و پیروان مبانی نحوی او می باشـد و قرار داده اند از مصادیق دخول باء بر خبر

موجب، این قول خداوند متعال را:

جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها «یونس/۲۷»

شاهد: وقوع باء زائده بر خبر «مثلها» در کلام مثبت است و «جزاء» مبتدأ و «سیئه» مضاف الیه می باشد.

طبق این قول معنا اینگونه می شود: «پاداش عمل بد همانند آن است» .

ابن انباری [1] این قول را اختیار نموده است.

و الأولی: لکن أولی و أصحّ این است که در آیه باء زائده نبوده بلکه دارای معنای الصاق یا بدل و یا سببیّت می باشد و جار و مجرور متعلّق به یکی از مشتقات محذوف مادۀ «استقرار» بوده که در حقیقت آن محذوف خبر است.

دلیل اولویت این قول بر نظریۀ اخفش این است که اصل در کلمات عدم زائده بودن است، در این صورت معنای آیه اینگونه می شود: «پاداش عمل بد به مثل آن می باشد» .

ابو البقاء [2] هردو احتمال را در آیه صحیح می داند.

الخامس: الحال المنفی عاملها: پنجمین موضع زیادت باء، وقوع آن بر حالی است که عامل آن منفی است یعنی بر عامل آن، ادات نفی داخل شده است، مانند قول قحیف بن خمیر عقیلی از شعرای صدر اسلام در مدح حکیم بن مسیّب قشیری:

«فما رجعت بخائبه رکاب

حکیم بن مسیّب منتهاها» [3]

شاهد: وقوع باء زائده بر «خائبه» که حال از «رکاب» است می باشد در حالی که عامل حال «رجعت» توسط ادات نفی «ما» منفی گردیده است.

معنای شعر: «پس برنمی گردد در حال ناامیدی، رکابی «شتری که با آن مسافرت می روند» که این چنین صفت دارد حکیم بن مسیّب غایت اوست» .

ص :۴۲

و مانند قول شاعر:

«كائن دعيت إلى بأساء داهمه

فما انبعثت بمزؤود و لا وكل» ۱

شاهد: وقوع باء زائده بر «مزؤود» می باشد که حال است از ضمیر فاعلی در «انبعثت» که عامل حال بوده و به واسطه ادات نفی «ما» منفی می باشد.

ترکیب شعر: «کائن» مخفّف «کأیّن» و بمعنای «کم» خبریه تکثریه است و «دعیت» فعل مجهول، و ضمیر متکلم متصل نائب فاعل آن است و جار و مجرور متعلّق به آن و «داهمه» صفت برای «بأساء» است و «مزؤود» اسم مفعول از مادهٔ «زأد: ترس» به معنای «مذعور» یعنی ترسو و در محل نصب بنا بر حالیت است، واو عاطفه و «لا» زائده است و «وکل» عطف بر لفظ «مزؤود» و به معنای شخص ناتوانی که کار خود را به دیگری واگذار می کند است.

معنای شعر: «چه بسیار خوانده شدم به سوی مشقّت و کارزار و جنگ ناگهانی، پس برخورد نکردم (با آن) در حالی که ترسیده باشم و ناتوان بوده و کار را به دیگری بسپارم» .

ذکر ذلک ابن مالک: این قسم پنجم از اقسام ششگانه دخول باء زائده را ابن مالک بیان کرده است. لکن مخالفت کرده است ابو حیان با او، و هردو دلیل شاهد برای اثبات موضع پنجم باء زائده را، توجیه ترکیبی خاصی کرده است که در آن باء زائده نمی باشد و در هردو بیت می گوید: «خائبه» و «مزؤود» صفت برای اسم محذوفی هستند که حقیقتا باء بر آن اسم داخل شده است، بنابراین، تقدیر و اصل این دو اینگونه بوده است: «بحاجه خائبه» و «بشخص مزؤود» که موصوف حذف شده و صفت باقی مانده است و باء نیز در هردو مثال معنای مصاحبت «مع» دارد.

و یرید بالمزؤود نفسه: (این عبارت تتمهٔ کلام ابو حیان است) و شاعر در شعر دوّم اراده کرده است از «مزؤود» خودش را-نه شخص دیگری-از باب تجرید (انتزاع کردن و برداشت و اراده کردن از یک شیء دارای وصف، یک چیز دیگر که

مانند آن شیء باشد در آن صفت) مانند قول عربها که می گویند: «رایت منه أسدا» که انتزاع می کند از شخص غایبی که مرجع ضمیر در «منه» می باشد که دارای وصف شجاعت است، یک موجود دیگری «أسد» که دارای آن صفت است. و فائده انتزاع مبالغه در دارا بودن وصف در منتزع منه است یعنی آن غائب این قدر شجاعت دارد که دیدن او مانند دیدن شیر است. و شاعر هم در اینجا می گوید: برنخواستم با شخص ترسو، یعنی از خود یک شخص ترسو انتزاع می کند سپس آن را نفی می کند (ما انبعثت) تا مبالغه در عدم ترس خود باشد.

و هذا التخریج: در اینجا می توان به ابو حیان پاسخ داد و گفت: این توجیه که این دو کلمه صفت برای اسم مجرور محذوف باشد و باء برای مصاحبت باشد در شعر شاهد اوّل، ظاهر و صحیح است، لکن در شعر دوّم درست نیست زیرا خود ایشان گفتند: این شعر از باب تجرید است که مفید مبالغه است، آنگاه معنای مصرع دوّم شعر اینگونه می شود: «پس برنخواستم بسیار ترسو» و می دانیم وقتی صفتی که به صورت مبالغه باشد، نفی بر آن داخل شد، مقدار زیادت صفت مبالغه ای آن را نفی می کند، لکن اصل آن صفت باقی می ماند، بنابراین مفهوم شعر اینطور می شود:

«پس برنخواستم بسیار ترسو بلکه مقداری ترسو بودم» در حالی که شاعر این معنا را یقینا اراده نکرده است، به همین جهت در قول خداوند متعال:

وَ مٰا رَبُّکَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِیدِ «فصّلت/۴۶»

گفته شده است که صیغهٔ «ظلّام» که «فعّال» است در اینجا برای مبالغه نیست بلکه برای نسبت و دارا بودن است. در این صورت معنای آیه اینگونه می شود:

«نیست پروردگارت صاحب ظلم» زیرا خداوند متعال هرگز ظلمی به مردم نمی کند.

و می دانیم که گفته نمی شود در باب تجرید مثل «لقیت منه أسدا أو بحرا» و امثال این، مگر وقتی که متکلم به اینها قصد مبالغه داشته باشد، مثلا «أسدا» را می گوید تا مبالغه در شجاعت و خود را در معرکه انداختن برای شخص غایب باشد، و یا «بحرا» می گوید: تا مبالغه در کرم و بخشش برای شخص غایب باشد.

بنابراین ابو حیان که شعر دوّم را از باب تجرید می داند که مفید مبالغه است، دچار

ص: ۴۴

این اشکال معنوی و عدم تعلّق ارادهٔ متکلم به آن مفهوم غلط خواهد شد.

السّادس: التوکید بالنفس و العین: ششـمین و آخرین موضـعی که باء زائده واقع می شود، مواردی است که کلمه «نفس و عین» و تثنیه و جمع آن دو، در موضع تأکید ماقبل می باشد. و بعضی از علما قرار داده اند از این مورد، این آیهٔ شریفه را:

اَلْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ «البقره/۲۲۸»

شاهد: وقوع باء زائده بر کلمهٔ «أنفسهنّ» که تأکید ضمیر در «یتربّصن» می باشد، است.

و فیه نظر: لکن در قرار دادن این آیه از موارد زیادت باء، اشکال است زیرا قاعـده در ضـمیر مرفوع متصل این است که هرگاه بخواهد به واسـطهٔ کلمهٔ «عین یا نفس» تأکید شود، باید ابتداءا ضمیر مرفوع منفصل مطابق آن آورده شود، سپس توسط این دو کلمه تأکید گردد، مانند: «قمتم أنتم أنفسـکم» که «أنفسـکم» تأکید ضمیر مرفوع متصل در «قمتم» است که ابتداءا ضمیر مرفوع منفصل مطابق آن آورده شده است. و ابن مالک در الفیه در بیان این قاعده می گوید:

و إن تؤکّد الضمیر المتصل

بالنفس و العین فبعد المنفصل

بنابراین «أنفسـهنّ» مفعول بواسـطه برای «یتربّصن» می باشـد و باء غیر زائده و به معنای الصاق است، چنانکه زمخشـری ۱به این مطلب اشاره کرده است:

نکته: ابن مالک از بین معنای مذکور برای باء، یازده معنا برای باء در الفیه بیان نموده است:

للانتهاء «حتی» و لام و «إلی»

و «من» و باء یفهمان بدلا

و زید و الظرفیه استبن بباء

و «فی» و قد یبینان سببا

بباء استعن و عدّ، عوّض الصق

و مثل «مع» و «من» و «عن» بها انطق

ص :۴۵

منابع برای تحقیق دربارۀ «باء»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۲۷

۲-اللباب:۷۸

۳-شرح ابن عقیل:۲/۱۹

۴-أوضح المسالک:۲/۱۳۵

۵-النحو الوافی:۲/۴۵۲

۶-الحدائق الندیه:۲۲۷

۷-البهجه المرضیه:۱۲۲ و ۱۲۳

۸-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۱۸۵

۹-شرح الاشمونی:۲/۲۱۹

۱۰-شرح جامی:۳۸۹

۱۱-قطر الندی:۲۴۹

۱۲-التصریح علی التوضیح:۲/۱۲

۱۳-همع الهوامع:۲/۲۰

«بجل»

اشاره

متن

«بجل» علی وجهین: حرف بمعنی «نعم» و اسم و هی علی قسمین:

شرح اوّلین کلمه ای که مرکّب از باء و دیگر حروف الفبا می باشد و با حرف باء شروع می گردد و بعد از باء مفرده بحث می شود، «بجل» است این کلمه بر دو نوع است:

۱-حرف: که از اقسام حروف جواب مثبت مانند «نعم» می باشد، بنابراین همانطور که «نعم» در تصدیق خبر مخبر و إعلام مستخبر و وعده دادن طالب استعمال می شود، این کلمه نیز همانگونه استعمال می گردد.

۲-اسم: «بجل» اسمی بر دو قسم است:

الف: اسم فعل مضارع، به معنای «یکفی» .

ب: اسم ساده، به معنای «حسب» .

در هنگام استعمال قسم اوّل اسمی (اسم فعل) وقتی که مفعول آن ضمیر یاء متکلم وحده باشد، بین «بجل» و یاء، نون وقایه می شود و گفته می شود: «بجلنی» همانطور که کلمهٔ مترادف آن «یکفی» این چنین استعمال می شود: «یکفینی» .

لکن باید دانست که اصل این قسم-اسم فعل-قلیل الاستعمال و نادر است.

در هنگام استعمال قسم دوّم اسمی (اسم ساده) وقتی که اضافه به ضمیر یاء متکلّم می شود، بدون فاصله شدن نون وقایه استعمال می گردد، «بجلی» همانطور که کلمهٔ مترادف آن «حسب» این چنین استعمال می شود: «حسبی» .

ص: ۴۷

«منابع برای تحقیق دربارهٔ «بجل»

۱-الصحاح:۴/۱۶۳۱

۲-همع الهوامع:۲/۷۱

۳-لسان العرب:۱۱/۴۴

۴-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۱۹۱ و ۱۹۲

۵-معجم النحو:۸۴

۶-مجمع البحرین:۵/۳۱۷

«بل»

اشاره

متن

«بل» حرف إضراب، فإن تلاها جمله كان معنى الإضراب إمّا الإبطال نحو. . .

شرح يكى از كلمات مركّبه اى كه حرف اوّل آن باء است، «بل» مى باشد. و آن حرف اضراب است يعنى حرفى است كه در عبارات قرار مى گيرد و بيان مى كند كه جملهٔ قبل از ديد متكلّم ناديده انگاشته شده است.

و حرف «بل» با اين معناى خود، به دو صورت استعمال مى شود:

۱-بعد از آن جمله باشد، كه در اين موقع حرف ابتدائيه مى باشد و معناى اضراب آن به دوگونه است:

الف: اضراب ابطالى: يعنى متكلّم ناديده مى گيرد كلام سابق را و گذشته از اين، آن را نيز باطل مى داند. مانند اين آيهٔ شريفه كه در مقام ردّ اعتقاد كفّار است كه قائل بودند ملائكه فرزندان خداوند هستند:

وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً سُبْحانَهُ، بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ «الأنبياء/۲۶»

شاهد: در داشتن «بل» معناى اضراب ابطالى و وقوع جمله، بعد از آن است، به همين علّت در تفسير آيه، مبتدأ در تقدير گرفته مى شود: «أى هم عباد مكرمون» .

بنابراين «بل» در آيه، اتخاذكردن خداوند فرزندانى را-ملائكه-باطل كرده و آنها را بندگان مورد اكرام خداوند معرفى مى كند.

و مانند اين آيهٔ شريفه كه در مقام ابطال و ردّ گفتار كفّار كه شايع كرده بودند

ص: ۴۹

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دارای نقص عقلی است می باشد:

أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جٰاءَهُمْ بِالْحَقِّ «المؤمنون/۷۰»

لذا، «بل» در آیه، وقوع این نقص بر پیامبر را مردود دانسته و خداوند می فرماید او برای آنان مطالب حقّه آورده است.

باید دانست که در متن کتاب دو مثال آورده شد تا دانسته شود که جملهٔ بعد از «بل» هردو قسم جمله-اسمیه و فعلیه-واقع می شود.

ب: اضراب انتقالی: یعنی متکلم کلام سابق را نادیده انگاشته و از غرضی که از آن کلام داشته به غرض دیگری که در جمله بعد از «بل» دارد منتقل می شود بدون اینکه کلام سابق را باطل کند، مانند قول خداوند متعال:

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰى بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيٰاةَ اَلدُّنْيٰا «الأعلی/۱۴-۱۶»

شاهد: در دارا بودن «بل» معنای اضراب انتقالی و وقوع آن قبل از جمله است، به این معنا که خداوند متعال کلام سابق-رستگاری در تزکیه کردن و سپس نماز خواندن-را دیگر تمام شده انگاشته و غرض از بیان آن حاصل شده، سپس کلام را منتقل به مطلب دیگری برای بیان غرض خاصّی-دنباله روی انسانها از حیات دنیوی-می کند.

و مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام که ایشان در روز شورا، برای حقانیّت خود به آن تمسّک کردند: «ما أنا انتجیته بل اللّه انتجاه» . ۱

شاهد: وقوع «بل» اضرابیه انتقالیه قبل از جمله است.

معنای حدیث: «من او را انتخاب نکردم برای نجوای مطالب خاص بلکه خداوند او را برای نجوا برگزید» .

و هی فی ذلک حرف ابتداء: و این «بل» که بعد از آن جمله واقع می شود حرف ابتداست و حرف عطف نمی باشد بنا بر رأی صحیح، در مقابل این قول،

ابن مالك می گوید: در این صورت که بعد از آن جمله واقع می شود، می تواند حرف عطف نیز باشد.

و إن تلاها مفرد فهی عاطفه: اگر بعد از «بل» کلمهٔ مفردی-در مقابل جمله- واقع شود این «بل» عاطفه می باشد و در این صورت دو قسم است:

۱- «بل» عاطفهٔ ناقله: که حکم جملهٔ ماقبل را به ما بعد منتقل می کند و کلام سابق را مانند کلامی که اصلا گفته نشده است-مسکوت عنه-قرار می دهد به طوری که گویا اصلا حکمی نسبت به محتوای آن از ناحیهٔ متکلّم صادر نشده است و این معنا در جایی است که کلام سابق، امر یا جمله خبریهٔ مثبت باشد، مانند:

«إضرب زیدا بل عمرا» و «قام زید بل عمرو» که «بل» حکم طلب زدن مخاطب به «زید» را به «عمرو» منتقل می کند و در مثال دوّم حکم قیام «زید» را به «عمرو» منتقل کرده به طوری که گویا در هردو مثال اصلا طلب زدن زید را و یا قیام زید را اصلا بیان نکرده است. ابن مالك می گوید:

انقل بها للثان حکم الأوّل

فی الخبر المثبت و الأمر جلیّ

۲- «بل» عاطفه تقریریه: حکم مذکور در کلام سابق را، برای آن تثبیت و تقریر می کند، و ضد حکم سابق را به مابعد می دهد و این در صورتی است که در جملهٔ سابق نهی و یا نفی باشد، مانند: «ما قام زید بل عمرو» و «لا یقم زید بل عمرو» که «بل» در این دو مورد حکم نفی قیام و نهی آن را برای «زید» تثبیت کرده و نقیض آن را-قیام و عدم تحریم قیام-برای مابعد قرار می دهد. بنابراین معنای این دو مثال اینگونه می شود: «قیام نکرد زید بلکه قیام کرد عمرو» و «نباید قیام کند زید بلکه باید قیام کند عمرو» .

و أجاز المبرّد و عبد الوارث: مبرّد از پیشوایان نحو بصره و عبد الوارث از علمای ادبیات و از شاگردان ابو العلاء معری اجازه داده اند در صورت تقدّم نفی و نهی، «بل» همانند صورت تقدّم امر و ایجاب، ناقله بوده و حکم ماقبل را به مابعد انتقال داده و کلام سابق را مسکوت عنه قرار دهد، بنابراین معنای «ما رایت زیدا بل عمرا» می شود: «ندیدم زید را بلکه ندیدم عمرو را» لکن بنا بر قول مشهور معنای آن

اینگونه می شود: «ندیدم زید را بلکه دیدم عمرو را» .

متن

و تزاد قبلها «لا» لتوکید الإضراب بعد الإیجاب کقوله:

«وجهک البدر لا بل الشمس لو لم

تقض للشمس کسفه أو افول» ۱

شرح گاهی قبل از «بل» ، «لا» زائده قرار می گیرد و در این صورت اگر کلام قبل از «بل» مثبت بود، علّت زیادت «لا» تأکید اضراب از کلام سابق می باشد، مانند این شعر که شاهد در آن زیادت «لا» قبل از «بل» در کلام مثبت است.

معنای شعر: «چهرهٔ تو ماه شب چهارده است بلکه یقینا خورشید است آنگاه که برای خورشید کسوف یا غروبی اتفاق نیفتد» .

و اگر در موقع زیادت «لا» کلام قبل از «بل» منفی باشد، علت زیادت «لا» تأکید تثبیت و تقدیر حکم برای ماقبل است.

ولی ابن در ستویه که از شاگردان مبرد و ابن قتیبه بوده و ایرانی و از علمای ادبیات عرب می باشد قائل است که هرگز «لا» زائده قبل از «بل» در کلام منفی قرار نمی گیرد. لکن این کلام ایشان ارزش علمی ندارد، زیرا در کلام عرب فصیح اینگونه استعمال شده است، مانند قول أبی رمیح خزائی از شعرای واقعهٔ کربلا خطاب به حضرت فاطمه بنت الحسین علیهما السّلام:

«تبکّی علی آل النبی محمد

ما أکثرت فی الدمع لا بل أقلّت» ۲

شاهد: در زیادت «لا» قبل از «بل» در کلام منفی است.

ضمیر مؤنث در فعلهای مذکور در شعر راجع به کلمه «عین» است که در اشعار قبل ذکر شده است.

معنای شعر: «گریه می کند چشم بر آل پیامبر، و آن چشم زیاد نکرده است در ریختن اشک بلکه کم گذارده است» .

ص :52

منابع برای تحقیق دربارهٔ «بل»

عاطفه \ابتدائیه

۱-النحو الوافی:۳/۶۲۳\النحو الوافی:۳/۶۲۴

۲-شرح الکافیه:۲/۳۷۸\شرح الکافیه:۲/۳۷۹

۳-البهجه المرضیه:۱۶۷\البهجه المرضیه:۱۶۷

۴-الحدائق الندیه:۵۴۳\الحدائق الندیه:۵۴۲

۵-همع الهوامع:۲/۱۳۶\همع الهوامع:۲/۱۳۶

۶-معجم النحو:۸۹\معجم النحو:۸۸

۷-موسوعه النحو:۲۰۱\موسوعه النحو:۲۰۲

۸-اللباب:۱۳۱\اللباب:۱۳۲

۹-شرح الاشمونی:۳/۱۱۲\

۱۰-أوضح المسالک:۳/۵۶\

۱۱-التصریح علی التوضیح:۲/۱۴۸\

۱۲-شرح ابن عقیل:۲/۲۳۶\

«بله»

اشاره

متن

«بله» علی ثلاثه أوجه: اسم ل «دع» و مصدر بمعنی الترک و اسم مرادف ل «کیف» .

شرح یکی از کلماتی که با حرف باء شروع می شود، «بله» است، این کلمه اسم بوده و بر سه صنف است:

۱-اسم فعل امر، به معنای «دع: واگذار» .

۲-مصدر، به معنای «ترک» .

۳-اسم استفهام، به معنای «کیف» .

و باید دانست اسمی که بعد از «بله» در عبارات قرار می گیرد، اگر «بله» اسم فعل باشد، آن اسم، منصوب بنا بر مفعولیت می شود. و اگر «بله» مصدر باشد، آن اسم، مجرور بنا بر اضافه شدن «بله» به آن می شود. و اگر «بله» اسم استفهام باشد، آن اسم، مرفوع می شود بنا بر مبتدئیت که «بله» خبر مقدّم آن است.

شایان ذکر است که «بله» در قسم اوّل و سوّم مبنی است زیرا تمامی اسماء افعال و ادات استفهام مبنی هستند و «بله» در این دو صورت مبنی بر فتح می شود به همین جهت در کتاب است: «و فتحها بناء علی الأوّل و الثّالث» .

ولی در قسم دوّم فتحهٔ «بله» اعرابی است زیرا در این قسم «بله» مصدر است، و مصادر مبنی نمی باشد و اضافه نیز می گردد که خود این از اختصاصات اسم است.

ص: ۵۵

و قـد روی بالأـوجه الثلاـثه: و محقّقا روایت شـده است بصورت سه گانه-رفع، نصب و جر-اسم بعـد از «بله» در قول کعب بن مالک از شعرای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که توصیف شمشیرهای مسلمین در جنگ خندق می کند:

«تذر الجماجم ضاحیا هاماتها

بله الأکف کأنّها لم تخلق» ۱

شاهد: در روایت نصب و رفع و جرّ «الأکف» بعد از «بله» در این شعر می باشد.

ترکیب شـعر: «تـذر» فعـل و ضـمیر «هی» مسـتتر در آن که عود به «السـیوف» می کنـد فاعـل است و «الجماجم» جمع «جمجمه» مفعول می باشد و «ضاحیا» حال از مفعول و «هامات» جمع «هامه» به معنای «مغز سر» است و ضمیر مضاف الیه عود به «جماجم» می کند و «بله» اگر مصدر باشد، نصب آن بنا بر مفعول مطلق نوعی یا برای فعل محذوف «اترک» یا برای «تذر» است و در این صورت «الأـکف» مجرور به اضـافه می شود. و اگر «بله» اسم فعل باشـد جمله استینافیه بوده و در این صورت «الأکف» منصوب بنا بر مفعول به می شود. و اگر «بله» اسم اسـتفهام باشد، محل آن مرفوع بنا بر خبریت و «الأکف» جمع «کف» به معنای دست و مرفوع بنا بر مبتدیت است.

معنای مصرع اوّل شعر: «آن شمشیرها وامی گذارند جمجمه ها را در حالی که آشکار است مغز سرهای آنان» .

معنای مصرع دوّم شعر:

۱-بنابر اینکه «بله» مصدر باشد: نوع واگذاردن دستهایی که گویا اصلا متصل به بدن خلق نشده اند.

۲-بنابر اینکه «بله» اسم فعل باشد: واگذار دستها را-حمله به آنها نکن-گویا اصلا آنها خلق نشده اند.

۳-بنابر اینکه «بله» اسم استفهام باشد: چگونه است حال دستها-در وقتی که سرها اینگونه از تن جدا می شوند-که گویا اصلا خلق نشده اند.

و إذا قیل: و اگر در عبارتی گفته شود: «بله الزیدین» یا «بله المسلمین» یا گفته شود «بله أحمد» یا «بله الهندات» یعنی بعد از «بله» اسمی قرار گیرد که علامت نصب و جر آن به یک شکل باشد مثل تثنیه «الزیدین» و جمع «المسلمین» و غیر منصرف «أحمد» و جمع مؤنّث «الهندات» ؛ در این صورت چون ترکیب اسم مابعد دو احتمال-مفعول و مضاف الیه-دارد، «بله» نیز دو احتمال خواهد داشت بنابر فرض نصب اسم بعد، «بله» اسم فعل بوده، و بنا بر فرض جرّ آن، مصدر خواهد بود، و فرض خبر مقدّم بودن در اینجا ممکن نیست زیرا اسم مابعد مرفوع بنا بر مبتدیت نمی باشد.

ابن مالک در الفیه ملاک اسم فعل بودن «بله» ، را نصب مابعد، و ملاک مصدریه بودن آن را جر مابعد قرار داده و می گوید:

کذا «روید» «بله» ناصبین

و یعملان الخفض مصدرین

و من الغریب: از موارد بسیار نادر و منفرد در استعمال زبان عرب، این کلام محمد بن اسماعیل جعفی بخاری-یکی از علمای اهل سنت-در تفسیر سورهٔ «الم السجده» است که حدیثی نقل می کند از ابو هریره که او می گوید: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله یک حدیث قدسی دربارهٔ وعده های خدا بیان کردند که متن حدیث چنین است:

«یقول اللّه تعالی أعددت لعبادی ما لا عین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ذخرا من بله ما اطلعتم علیه» ۱ثم قرأ: فَلاٰ تَعْلَمُ نَفْسٌ مٰا أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ جَزٰاءً بِمٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ «السجده/۱۷» .

شاهد: در دو مطلب است:

۱-مجرور شدن «بله» به «من» جاره در حالی که قبلاً گفته شد این کلمه در هر دو معنا-اسم فعل و اسم استفهام-مبنی، و در یک صورت-مصدر-معرب است و

اعراب آن نصب می باشد.

۲-دارا بودن معنایی غیر از معنای سه گانه مذکور، و آن معنای «غیر» است.

به همین جهت این از موارد غریب و نادر الاستعمال این کلمه می باشد.

و فسّرها: و دربارهٔ معنای آن بعضی از علما آن را به معنای «غیر» تفسیر کرده و همین معنا، ظاهر در حدیث است بنابراین تفسیر، قول کسانی که این کلمه را از الفاظ استثناء می شمارند تقویت می شود. و آنان کوفیون و بغدادیون ۱می باشند.

معنای حدیث: «می گوید خداوند متعال: آماده کرده ام برای بندگان صالحم آن چیزهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هرگز خطور بر قلب بشر نکرده برای ذخیره کردن-آنها برای عباد-به غیر از آنچه اطلاع داده شده اید بر آن» یعنی بندگان خدا از آن مواهب بی خبرند مگر آنچه خود خداوند متعال با بیانات خود، انسان را مطلع از آن می کند.

ص :۵۸

منابع برای تحقیق دربارهٔ «بله»

۱-لسان العرب:۱۳/۴۷۸

۲-شرح الاشمونی:۳/۲۰۳

۳-همع الهوامع:۱/۲۳۵

۴-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۲۰۲

۵-النحو الوافی:۴/۱۴۴

۶-البهجه المرضیه:۱۸۳

۷-أوضح المسالک:۳/۱۱۹

۸-التصریح علی التوضیح:۲/۱۹۹

۹-شرح ابن عقیل:۲/۳۰۴

۱۰-معجم النحو:۸۸

۱۱-شرح الکافیه:۲/۷۰

۱۲-الکتاب:۲/۳۷۴

ص :۵۹

«بلی»

اشاره

متن

«بلی» حرف جواب تختصّ بالنفی و تفید إبطاله، سواء کان مجردا، نحو. . .

شرح کلمهٔ «بلی» حرف جواب می باشد و موضع استعمال آن در جواب جملات منفی است. و معنای آن عبارت است از ابطال نفی آن جمله ای که «بلی» در جواب آن می آید.

بایـد دانسـت کـه ایـن خصوصـیت اسـتعمالی و معنـوی «بلی» دائمی اسـت و فرقی نمی کنـد که آن جمله منفی، مجرد از ادات اسـتفهام، و یا مقرون به ادات استفهام حقیقی یا مجازی باشد. مثال برای استعمال «بلی» در جواب جملهٔ منفی که مجرّد از ادات استفهام می باشد:

زَعَمَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلیٰ وَ رَبِّی «التغابن/۷»

شاهد: وقوع کلمهٔ «بلی» در جواب جملهٔ «لن یبعثوا» است که منفی و مجرّد از ادات استفهام بوده و نفی آن را ابطال می کند.

معنای آیه: «اعتقاد دارنـد کسانی که کافرنـد که هرگز مبعوث بعـد از مرگ نمی شونـد بگو به آنان ای پیامبر «بلی» -یعنی این اعتقاد غلط است و مبعوث می شوید-قسم به پروردگارم» .

مثال برای اسـتعمال «بلی» در جواب جملهٔ منفی که مقرون به اسـتفهام حقیقی است، حدیث ام سـلمه-یکی از زنان پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله-است که این حدیث،

ص: ۶۱

مشهور به حدیث کساء بوده و دلیل بر عصمت معصومین «سلام اللّه علیهم اجمعین» می باشد.

او می گوید: پیامبر همراه با علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام به زیر کساء رفتند و پیامبر سه بار دعا کرد: «اللهم إنّ هؤلاء أهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا» .

سپس او می گوید: من به پیامبر گفتم: «قلت یا رسول اللّه أ لست من أهلك؟» فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله «بلی» ۱. یعنی تو از اهل بیت من هستی. و «بلی» نفی در جملهٔ استفهام را ابطال می کند.

مثال برای استعمال «بلی» در جواب جمله منفی مقرون به استفهام مجازی مانند استفهام توبیخی، این آیهٔ شریفه که در توبیخ کفّار است می باشد:

أَمْ یَحْسَبُونَ أَنّٰا لاٰ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰاهُمْ بَلیٰ وَ رُسُلُنٰا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ «الزخرف/۸۰»

معنای آیه: «آیا گمان می کنند همانا ما نمی شنویم اسرار آنها و نجواهایشان را، بله می شنویم» .

و مثال «بلی» در جواب جملهٔ منفی مقرون به استفهام مجازی تقریری، این آیهٔ شریفه ۲در بیان اعتراف انسان به ربوبیّت خداوند در صدر خلقت است، می باشد:

أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قٰالُوا بَلیٰ «الأعراف/۱۷۲»

معنای آیه: «آیا نیستم پروردگار شما، گفتند: بله شما هستید پروردگار ما» .

و شاهد در هردو مثال اخیر، ابطال نفی در جملهٔ استفهام مجازی توسط «بلی» می باشد.

و أجروا النفی: و علما قرار داده اند و تنزیل کرده اند نفی در جمله ای که همراه با همزهٔ استفهام تقریری است منزلهٔ نفی مجرّد از ادات تقریر-به طوری که گویا اصلا ادات تقریر ذکر نشده است-در وقتی که آن نفی با کلمه «بلی» باید ابطال شود.

و دلیل این تنزیل این است که همیشه در موارد اقرار و اعتراف، از امور مثبت و واقع شده اعتراف گرفته می شود، مثلا از دزد، دربارهٔ دزدی کردن او اقرار گرفته می شود نه از دزدی نکردن، به علّت همین نکته هرگاه همزه تقریر بر جملهٔ منفی می آید علما می گویند: همزه برای اقرار از عبارت مابعد منفی است نه از خود نفی، لذا همواره جملهٔ منفی بعد از همزهٔ تقریر در حکم مثبت است.

و دانستیم که «بلی» باید در جواب جملهٔ منفی باشد در حالی که جملهٔ منفی به علت اینکه با همزهٔ تقریر است، در حکم مثبت می باشد، علما در مثل این مورد، همزهٔ تقریر را نادیده می انگارند و جملهٔ منفیه تقریریه را در حکم جملهٔ منفی مجرد از ادات تقریر قرار می دهند تا شرایط استعمال «بلی» حاصل شود.

و لذلك: و به همین جهت که علما جملات اقراریه منفی را در حکم جملات منفی مجرد از ادات تقریر قرار می دهند، گفته است ابن عباس و غیر از او: که اگر انسانها در جواب آیه «أ لست بربّکم» می گفتند: «نعم» هرآینه کافر می شدند، و دلیل آن این است که معنای «نعم» تصدیق مخبر است چه مخبر خبر منفی دهد و چه او خبر مثبتی بیان کند و در اینجا چون همزهٔ استفهام تقریری کالعدم فرض شده، این آیه جملهٔ خبریه منفی می شود. بنابراین اگر در جواب گفته شود «نعم» یعنی انسانها در جواب خداوند که مخبر است می گفتند: «ما این کلام را تأیید می کنیم که خداوند پروردگار ما نیست» که این کفر می شد.

لذلك قال جماعه من الفقهاء: و به همین جهت گفته اند جماعتی از فقها که اگر کسی به مخاطب خود گفت: «أ لیس لی علیك ألف؟» یعنی: «آیا نیست به سود

من بر ذمهٔ تو هزار دینار» .

و مخاطب گفت: «بلی» ، در اینجا فقها می گویند: لازم می شود هزار دینار بر ذمّهٔ مخاطب، زیرا «بلی» نفی جملهٔ سابق را ابطال می کند و در ضمن همزه تقریر هم معدوم فرض می شود آنگاه معنای جواب می شود: «بلی لک علیّ الف» .

لکن اگر مخاطب گفت: «نعم» لازم نمی آید هزار دینار بر ذمهٔ مخاطب، چون او تصدیق نفی می کند به خلاف «بلی» که ابطال نفی می کند.

و قال آخرون: ولی غیر از آن جماعت فقها می گویند: در هردو صورت، مخاطب چه جواب به «بلی» و چه جواب به «نعم» دهد، بر ذمّهٔ مخاطب هزار دینار می آید و این گروه از فقها تمشی کرده اند در حکم این مسأله، بر طبق مقتضای فهم عرف، زیرا عرف مردم فرقی بین «بلی» و «نعم» و این دوگونه جواب دادن نمی گذارند، و این فقها مطابق با وضع لغوی این دو کلمه، در فتوای خود تمشی نکرده اند.

ص :۶۴

منابع برای تحقیق دربارهٔ «بلی»

۱-لسان العرب:۸۸/۱۴

۲-شرح الکافیه:۲/۳۸۲

۳-الصحاح:۶/۲۲۸۵

۴-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۲۰۲

۵-شرح جامی:۴۱۰

۶-مبادی العربیه:۴/۳۷۰

۷-معجم النحو:۸۹

ص :۶۵

«بید»

اشاره

متن

«بید» و یقال: «مید» بالمیم و هو اسم ملازم للإضافه إلی «أنّ» وصلتها، و له معنیان. . .

شرح یکی از کلماتی که با حرف باء شروع می شود، «بید» است، این کلمه دارای یک لغت دیگر «مید» نیز می باشد.

این کلمه اسم است و دائم الإضافه می باشد و مضاف الیه آن «أنّ» و صلهٔ آن یعنی دو معمول آن واقع می شود.

شایان ذکر است که به دو معمول «أنّ» ، به جهت اینکه این کلمه از موصولات حرفی-حرف مصدری-است، صله می گویند. و محل «أنّ» و صله آن به واسطهٔ اضافهٔ «بید» به آن، مجرور می باشد.

و له معنیان: و برای «بید» دو معنا می باشد.

۱-از ادات استثناء بوده و به معنای «غیر» می باشد، لکن هرچند این دو کلمه مترادف هستند، ولی از حیث استعمال باهم فرق دارند زیرا اوّلاً: این کلمه هرگز مرفوع و مجرور در عبارات واقع نمی شود و دائما منصوب بنا بر ادات استثنایی که اعراب مستثنی را می پذیرد می باشد. در حالی که کلمه «غیر» هرسه نوع اعراب را قبول می کند. و ثانیا هرگز صفت برای موصوفی و یا ادات استثنای متصل قرار نمی گیرد بلکه فقط در استثنای منقطع واقع می شود، مانند: «زید خاطی بید أنّه لا

ییأس من رحمه اللّه» ، به خلاف «غیر» که هم در استثنای متصل-که مستثنی از جنس مستثنی منه است-مانند: «جائنی القوم غیر زید» و هم در استثنای منقطع-که مستثنی از جنس مستثنی منه نیست، مانند، «جائنی القوم غیر حمارهم» واقع می شود، و به عنوان صفت برای موصوف نیز استعمال می شود، مانند: «عندی درهم غیر جید» .

و منه الحدیث النبوی: و از همین قسم، این حدیث نبوی است:

«نحن الآخرون و نحن السابقون یوم القیامه بید أنّ کلّ امّه اوتیت الکتاب من قبلنا» . ۱

شاهد: در دارا بودن «بید» معنای «غیر» و وقوع آن در موضع استثناء منقطع است، زیرا امّت هایی که به آنها کتاب داده شده از افراد «الآخرون» و «السابقون» که امت اسلام هستند، نمی باشند.

معنای حدیث: «ما امت آخر-از حیث زمان در دنیا-و امّت اوّل و مقدم در آخرت-از حیث درجه و مقام-می باشیم جز اینکه دیگر امم داده شده اند کتاب آسمانی قبل از ما» .

یعنی امم دیگر از حیث زمان رسالت الهی در دنیا بر ما تقدّم دارند که این، موجب فضیلت آنان نمی باشد.

الثّانی: دوّمین معنای «بید» یک معنای مرکّب «من أجل: از جهت» است، و از همین قسم است «بید» که در این حدیث نبوی می باشد:

«أنا أفصح من نطق بالضّاد بید أنّی من قریش و استرضعت من بنی سعد بن بکر» . ۲

معنای حدیث: «من فصیح ترین کسی هستم که تکلّم به حرف ضاد کرده است از جهت اینکه همانا من از قبیلۀ قریش بوده و شیر داده شده ام از قبیله بنی سعد بن بکر-قبیله حلیمه دایه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله-» .

این دو قبیله از قبایل معتبر عرب در فصاحت و بلاغت بوده اند. و مراد از «من نطق بالضاد» أعراب است.

نکته: «بید» در این معنا همواره منصوب بنا بر حالیت است.

قال ابن مالك و غیره: ابن مالك و غیر از او از نحویین گفته اند: «بید» در این حدیث دارای معنای اوّل خود یعنی معنای «غیر» است، که باید در استثنای منقطع استعمال شود و منصوب نیز می باشد. و به همین جهت آنان می گویند: استثناء در حدیث، منقطع است زیرا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در اوّل عبارت گفتند: من فصیح ترین عرب هستم، سپس ادات استثنا به همراه مستثنی «بید» آوردند که نوعا در این مواضع-که قبل از ادات استثنا مدح کسی است-ادات استثنا به همراه مستثنی برای بیان خصوصیت ذم آن کس می آید، مانند: «زید یعلم کلّ علم إلاّ أنّه ضعیف فی النحو» بنابراین مابعد «بید» از خصوصیات ذمّیه می شود که با قبل از «بید» از یک جنس نیستند، پس استثنا منقطع می شود، و لکن همچنان که در حدیث مشاهده می شود بعد از «بید» که جایگاه صفت ذم است، صفت مدح-از قبیلۀ قریش بودن و شیر خوردن از قبیلۀ بنی سعد-به عنوان صفت ذمّ فرض شده و ذکر گردیده است و این از صناعات بدیعیه از باب «تاکید المدح بما یشبه الذمّ» است. بنابراین در حدیث، قبل از استثنا، مدح آمده و بعد از استثنا که باید صفت ذمّ باشد باز صفت مدح به عنوان و به جای صفت ذمّ آمده است، که این باعث تأکید مدح می شود، یعنی: من فصیح ترین عرب هستم و اگر صفت ذمّی داشته باشم این است که در دو قبیله فصیح نشوونمو یافته ام. که این خود نیز صفت مدح است. بنابراین حدیث از موارد استثنای منقطع فرضی است.

علی حدّ قول النابغه الذبیانی: و این حدیث با این توجیهات معنوی، بر طبق سبک قول نابغه در مدح عمرو بن حارث از پادشاهان شام است که در آن کلمه «غیر» در استثنا منقطع واقع شده و از باب تأکید مدح بما یشبه الذمّ است:

«لا عیب فیهم غیر أنّ سیوفهم

بهنّ فلول من قراع الکتائب» ۱

ص :۶۹

معنـای شـعر: «نیست هیچگونه عیبی در آنان-عمرو بن حارث و رعیّت او-جز اینکه شمشـیرهایشان بر آن شمشـیرها شکسـتگی هایی از ناحیۀ زدن و کوبیدن بر لشکرهای دشمن می باشد» .

چنانکه ملاحظه می شود شاعر می گوید در آنان هیچ عیبی نیست و آنان را مدح می کند سپس در جایگاه ذم که بعد از ادات اسـتثنا می باشد، یک صـفت مدح- شکستگی های شمشیرهای آنان به واسطۀ ضربه زدن به دشمن-قرار می دهد، که این خود مدح دیگر و در نتیجه تأکید مدح اوّل است. و در اینجا استثناء منقطع فرضی است.

ص: ۷۰

منابع برای تحقیق دربارۀ «بید»

۱-لسان العرب:۳/۹۹

۲-شرح الکافیه:۱/۲۴۶

۳-همع الهوامع:۱/۲۳۲

۴-النحو الوافی:۲/۳۲۴

۵-حاشیه الصبان:۲/۱۵۴

۶-اللباب:۲۶۴

۷-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۲۰۷

۸-معجم النحو:۹۱

۹-مبادی العربیه:۴/۳۲۳

۱۰-الصحاح:۲/۴۵۰

«حرف التاء»

اشاره

«التاء المفرده»

اشاره

متن

التاء المفرده: محركه فی أوائل الأسماء و محركه فی أواخرها و محركه فی أواخر الأفعال و مسكنه فی أواخرها.

شرح تنها حرفی كه در این كتاب كلمهٔ مفردهٔ آن بررسی و تحقیق می شود و از مركّبه آن بحث نمی شود، حرف تاء می باشد.

تاء مفرده بر چهار قسم است:

۱-تاء مفرده محركه در اوّل اسم، كه این تاء، حرف جر و معنای آن، قسم می باشد، و موضع استعمال آن در قسم تعجبی است و كثیرا مقسم به و مجرور آن، كلمهٔ «اللّه» می باشد.

مانند قول شاعر در جنگ خیبر در سال هفتم هجرت:

«تاللّه لو لا اللّه ما اهتدینا

و ما تصدّقنا و ما صلّینا» ۱

إنّ الذین قد بغوا علینا

إذا أرادوا فتنه أبینا

و نحن عن فضلك ما استغنینا

فثبّت الأقدام إن لاقینا

و أنزلن سكینه علینا

شاهد: وقوع تاء در قسم تعجّبی كه مقسم به آن «اللّه» است می باشد.

معنای شعر: «قسم می خورم به خدا-در حالی كه متعجّبم-كه اگر نبود خدا ما

ص:۷۳

هر گز هدایت نمی شدیم و هر گز نه تصدّقی می کردیم و نه نماز می خواندیم» .

نکته: دربارهٔ شاعر این رجز، بین علما اختلاف است و بعضـی این رجز را به عبد اللّه بن رواحه و بعض دیگر به کعب بن مالک نسبت داده اند و این دو نفر و حسان بن ثابت مشهور به شعراء النبی هستند.

و ربّما قالوا: و گاهی قلیلا أعراب مقسم به تاء را کلمـهٔ «ربّی» و «ربّ الکعبه» و «الرحمن» قرار می دهنـد و می گویند: «تربی» و «تربّ الکعبه» و «تالرحمن» .

چنانکه ابن مالک، این مطلب را در الفیه بیان نموده است:

و اخصص بمذ و منذ وقتا و بربّ

منکرا و التاء للّه و ربّ

قال الزمخشری: ۱زمخشری در تفسیر آیهٔ شریفه:

وَ تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنٰامَكُمْ «الأنبیاء/۵۷»

قائل است به اینکه تاء، حرف جر قسـمیه تعجبیه می باشد، به همین جهت می گوید: همانا باء به دلیل کثرت استعمال، اصل در ادات قسم است و تاء بـدل از واو قسم می باشـد به علت اینکه ابـدال تاء از واو در زبان عرب زیاد است، مانند واو «و قوی» که تبـدیل به تـاء شـده و «تقوی» می گردد، و واو نیز بـدل از بـاء می باشـد چون این دو حرف قریب المخرج هسـتند. بنابراین تاء، چون بدل از آنها می باشد، از ادات قسم است.

و لکن در تـاء علاـوه بر معنای قسم یک معنای دیگری نیز هست و آن معنای تعجب است. و در آیه که حکایت قول حضـرت ابراهیم است، تاء-علاوه بر معنای قسم-مفیـد معنای تعجب نیز می باشـد، و گویا حضـرت ابراهیم از سادگی و راحتی شکسـتن بتها به دستش و ممکن گردیدن آن تعجب می کند.

۲-تـاء مفرده محرکه در اواخر اسـماء، که این حرف خطاب بوده که به اواخر ضـمایر مرفوعی منفصل مخاطب ملحق می شود، مانند: تاء در «أنت و أنت و أنتما، أنتم و أنتنّ» و این مذهب بصریین است.

قابل ذکر است که بعضی از نحویین مانند فراء می گویند: این ضمایر یک کلمهٔ بسیط و مجموع «أن» و تاء ضمیر است، و برخی دیگر از نحویین مانند ابن کیسان می گویند: حرف آخر آنها ضمیر و «أن» کرسی ذکر آنهاست. ۱

۳-تاء مفرده محرّکه در اواخر افعال، که اسم و ضمیر و محلا مرفوع می باشد، مانند: «قمت» و «ضربت» .

۴-تاء مفرده ساکنه در اواخر افعال، و آن حرفی است که وضع شده است برای بیان تأنیث مسندالیه فعل که فاعل و نائب فاعل می باشد، مانند: «قامت» و «ضربت» .

شایان ذکر است گاهی این حرف، علامت تأنیث کلمه می شود، لذا به کلماتی چون «ثمّ» و «ربّ» وصل می شود و اکثرا حرکت فتحه نیز به آن داده می شود، که در این صورت گفته می شود: «ثمّه» و «ربّه» و گاهی آن دو را ساکن می کنند و گفته می شود «ثمّت» و «ربّت» . مانند:

«و لقد أمرّ علی اللئیم یسبّنی

فمضیت ثمّت قلت لا یعنینی» ۲

و مانند: «ربّه رجل عمل فنال ما تمنّاه» .

«و ربّتما یکون الجبن حلما

إذ الإقدام مرزأه و حمق» ۳

شاهد: در الحاق تای تأنیث به «ثمّ» و «ربّ» می باشد.

ص: ۷۵

منابع برای تحقیق دربارۀ «تاء»

۱-التصریح علی التوضیح:۲/۴

۲-شرح الکافیه:۲/۳۱۹

۳-النحو الوافی:۲/۴۵۲

۴-همع الهوامع:۱/۶۰

۵-شرح الأشمونی:۲/۲۰۷ و ۱۱۴

۶-شرح جامی:۳۸۷

۷-شرح ابن عقیل:۲/۱۲

۸-البهجه المرضیه:۲۴ و ۱۲۱

۹-معجم النحو:۹۳

۱۰-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۲۰۷

ص :۷۶

«حرف الثاء»

اشاره

«ثمّ»

اشاره

متن

«ثمّ» اسم يشار به إلى المكان البعيد، نحو: وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ اَلْآخَرِينَ «الشعراء/۶۴»

شرح یکی از حروفی که در این کتاب پیرامون کلمات مرکبـهٔ آن بحث می شود و کلمهٔ مفرده ندارد حرف ثاء است به خلاف حرف التاء که تنها کلمهٔ مفرده آن مورد بررسی و تحقیق ادبی می باشد و کلمهٔ مرکبهٔ مورد بحث ندارد.

بایـد دانست که حرف جیم، حـاء، خاء، راء، عین، غین، قاف و میم ماننـد حرف ثاء هسـتند که در کتاب، تنها در مورد کلمات مرکبهٔ آنها بحث می شود و کلمهٔ مفرده ندارند.

یکی از کلمـاتی که بـا حرف ثـاء شـروع می شود، «ثمّ» است و بحث در مورد این کلمه مقـدّم گردیـد بر بحث دربارهٔ «ثمّ» -با اینکـه هردو دارای حروف اصـلی مشـابه هسـتند-بـه دلیـل اینکه حرکت حرف اوّل این کلمه فتحه است و حرکت اوّل دیگری ضمّه می باشد و می دانیم چون فتحه اخفّ حرکات است، رتبهٔ او مقدّم از ضمّه است.

این کلمه اسم اشاره می باشد که بوسیلهٔ آن به مکان بعید اشاره می شود، یعنی مشار الیه آن مکان بعید می باشد.

ابن مالک در بیان اسماء اشارهٔ مکانیه می گوید:

فی البعد أو ب «ثمّ» فه أو «هنّا»

أو ب «هنالک» انطقن أو «هنّا»

مانند این آیهٔ شریفه که در بیان نجات حضرت موسی و قوم بنی اسرائیل و

هلاکت فرعون و جنود او در دریا می باشد:

فَأَوْحَيْنا إِلىٰ مُوسىٰ أَنِ اِضْرِبْ بِعَصاكَ اَلْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ اَلْعَظِيمِ وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ اَلْآخَرِينَ وَ أَنْجَيْنا مُوسىٰ وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ . «الشعراء/۶۳-۶۵»

شاهد: در اسم اشارهٔ مکان بعید بودن «ثمّ» می باشد، زیرا مشارالیه آن «البحر» یعنی رود نیل بوده که نسبت به محل نزول آیه که مکه است، بعید می باشد.

معنای آیه: «نزدیک کردیم-انداختیم-در آنجا «رود نیل» گروه دیگر را (فرعون و لشکریان او) و نجات دادیم موسی را و هرکس با او تماما» .

نکته: باید دانست که «ثمّ» به جهت شباهت معنوی به حرف، مبنی می باشد و با توجه به اینکه اصل در کلمات مبنی سکون است، به این کلمهٔ مبنی، به جهت رفع التقای ساکنین حرکت داده شده، و با آن که اصل حرکت در رفع التقای ساکنین کسره است، به این کلمه به جهت رفع ثقالت تشدید و تضعیف میم، فتحه داده شده است.

و هو ظرف لا یتصرّف: این کلمه از اسماء ظروف غیرمتصرف می باشد که تنها عنوان نحوی آن مفعول فیه بوده و دائما محل آن نصب بنابراین عنوان است، و مانند ظروف متصرّف، عناوین دیگر و به تبع آن اعراب های مختلف نمی تواند داشته باشد. به همین جهت نسبت غلط داده شده است به کسی که در این آیهٔ شریفه که در بیان کیفیت بهشت است «ثمّ» را محلا منصوب بنا بر مفعول به بودن می داند:

وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً «الإنسان/۲۰»

معنای آیه: «و زمانی که اگر ببینی تو در بهشت، می بینی نعمتهای زیاد و ملك وسیع را» .

از کسانی که «ثمّ» را در آیه مفعول به دانسته، می توان ابن انباری ۱، الفراء ۲، و اخفش را نام برد، و علامه طباطبایی ۳، شیخ طبرسی ۴و مکی بن ابی طالب ۵و زمخشری ۶آن را در آیه ظرف و مفعول فیه می دانند.

نکتـه: شایـان ذکر اسـت که گـاهی «ثمّ» محلاـ مجرور به «إلی» و «من» ۱می شـود، لکـن این مـوجب خروج آن از ظرفیت نمی گردد چون جـار و مجرور نیز در حکم ظرف می باشـد. و ظروف غیر متصـرف تنها مجرور به «من» می شونـد و در بین ظروف غیرمتصرّف تنها «ثمّ، أین، هنا و متی» مجرور به «إلی» نیز می شوند.

و لاـ یقـدّمه: و به علّت اینکه «ثمّ» اسم اشـاره به مکـان بعیـد است هیـچ وقت «هـاء» تنـبیه که برای توجّه و تنبیه به مطلب مهم و قریب الوقوع است، بر آن داخـل نمی شود، و همچنین هرگز کاف خطاب که برای تبـدیل اشاره قریب به بعیـد-بنابر قولی-می باشد به آن ملحق نمی شود، چون معنای ذاتی خود «ثمّ» اشاره به بعید است.

ص :۷۹

منابع برای تحقیق دربارهٔ «ثمّ»

۱-البهجه المرضیه:۳۲

۲-شرح ابن عقیل:۱/۱۳۶

۳-شرح الأشمونی:۱/۱۴۴

۴-أوضح المسالک:۱/۹۷

۵-التصریح علی التوضیح:۱/۱۲۹

۶-همع الهوامع:۱/۷۸

۷-النحو الوافی:۱/۳۰۲

۸-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۲۸۷

۹-شرح الکافیه:۲/۳۴

۱۰-الحدائق الندیه:۳۰۴

«ثمّ»

اشاره

متن

«ثمّ» و یقال فیها: «فمّ» -کقولهم فی «جدث» : «جدف» -حرف عطف یقتضی ثلاثه امور: . . .

شرح یکی از کلمات کثیر الاستعمال در زبان عرب «ثمّ» است که دارای لغت دیگری «فمّ» نیز می باشد چنانکه أعراب در «جدث به معنای قبر» می گویند:

«جدف» و ثاء را تبدیل به فاء می کنند و این ابدال به جهت قرب مخرج تلفظ این دو حرف می باشد. این کلمه حرف عطف است که به واسطهٔ جوهرهٔ معنوی ذاتی خود سه خصوصیت معنوی را اقتضا دارد:

۱-تشریک معطوف و معطوف علیه در حکم، مانند: «جاء زید ثمّ عمرو» که در اینجا معطوف و معطوف علیه دارای یک حکم «مجیء: آمدن» می باشند.

۲-ترتیب وقوع حکم، یعنی حکم اوّلا برای معطوف علیه بوده، سپس معطوف دارای آن گردیده است.

۳-مهلت و وجود فاصلهٔ زمانی در وقوع حکم، یعنی اوّل معطوف علیه دارای آن حکم گشته، سپس معطوف با یک فاصلهٔ زمانی، آن حکم را دارا گردیده به خلاف فاء عاطفه که برای وقوع ترتیبی حکمی بدون فاصله زمانی است.

الفاء للتّرتیب بالاتّصال

و «ثمّ» للتّرتیب بانفصال

بنابراین معنای مثال اینگونه می شود: «آمد زید سپس بعد از یک فاصلهٔ زمانی عمرو نیز آمد» .

ص :۸۱

و فی کلّ منها خلاف: در اینکه «ثمّ» دارای این سه بعد معنوی می باشد در بین علمای نحو در ارتباط با هریک از این ابعاد سه گانهٔ معنوی اختلاف شده و اتفاق نظر نمی باشد. در مورد بعد اوّل معنوی «ثمّ» که تشریک در حکم می باشد، اخفش و کوفیون اعتقاد دارند که گاهی این مقتضای معنوی «ثمّ» تخلف کرده و معنای «ثمّ» تشریک در حکم برای متعاطفین نمی باشد.

و این تخلف و عدم همراهی وقتی است که «ثمّ» در عبارت زائده واقع شود و در این صورت، قطعا عاطفه نمی باشد.

و کوفیون و اخفش حمل کرده اند بر همین تخلف و نداشتن «ثمّ» معنای تشریک، و زائده واقع شدن آن، این آیهٔ شریفه را که در بیان احوال کسانی است- کعب بن هلال و مراره بن ربیع و هلال بن امیه-که از همراهی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در جنگ تبوک امتناع کردند، سپس پشیمان شدند و به کوههای مکه برای توبه پناه بردند:

حَتّٰی إِذٰا ضٰاقَتْ عَلَيْهِمُ اَلْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ وَ ضٰاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لاٰ مَلْجَأَ مِنَ اَللّٰهِ إِلاّٰ إِلَيْهِ ثُمَّ تٰابَ عَلَيْهِمْ «التوبه/۱۱۸»

شاهد: زیادت «ثمّ» و نداشتن معنای تشریک آن در آیه است، زیرا جمله «تاب علیهم» جواب «إذا» ظرفیه متضمن معنای شرط می باشد و هرگز حروف عطف بر جمله جواب داخل نمی شوند بنابراین «ثمّ» زائده است.

معنای آیه: «تا اینکه زمانی که تنگ شد بر آنان زمین با وسعتش و تنگ شد بر آنان جانشان و دریافتند که همانا هیچ پناهگاهی برای فرار از خدا به جز پناه به خود او نیست، خداوند توبهٔ آنها را قبول کرد» .

لکن گروهی از علما این قول را در آیه قبول نداشته و می گویند: جملهٔ جواب شرط، محذوف (تابوا) می باشد و «ثمّ» عاطفه است و جملهٔ بعد را عطف بر جملهٔ جواب محذوف کرده است، و تقدیر و اصل در آیه اینگونه بوده است:

«. . . إلاّ إلیه تابوا ثمّ تاب علیهم»

بنابراین استشهاد به این آیه جهت تخلّف معنای تشریک از «ثمّ» تمام نیست، لذا قول کوفیین و اخفش صحیح نمی باشد.

نکته: قابـل ذکر است که کوفیون و اخفش می گوینـد: «ثمّ» زائـده دارای معنـای تشـریک نیست در حالی که بحث ما در «ثمّ» عاطفه است، بنابراین قول آنها خارج از محل نزاع می باشد. زیرا بحث ما در «ثمّ» عاطفه است.

و أمّا الترتیب: در مورد بعـد دوّم معنوی «ثمّ» که ترتیب می باشد گروهی از علما مانند قطرب در اقتضاء داشـتن «ثمّ» این معنا را مخالفت کرده اند و تمسّک به قول خداوند متعال دربارهٔ خلقت انسان، کرده اند:

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ، ثُمَّ جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا «الزمر/۶»

و گفته انـد که «ثمّ» جملـهٔ «جعل منها زوجها» را عطف بر «خلقکم من نفس واحـده» می کنـد و «ثمّ» معنای ترتیب نـدارد، زیرا اگر معنـای ترتیب داشت معنـای آیه اینگونه بود: «خلق کرد خداونـد شـما را-ای انسانهـا-از یـک نفس واحـد (حضـرت آدم) سپس بعـد از خلق شـما خلق کرد از آن نفس واحـده، زوج او را» در حـالی که خلق حواء قبل از خلقت انسانهای دیگر بوده به طوری که حتی به او «امّ البشـر» می گوینـد. به همین جهت این علما می گویند «ثمّ» معنای ترتیب ندارد، بلکه دارای معنای واو عاطفه است که در آن معنای ترتیب نیست.

دلیل دوّم این گروه، قول ابو نواس، ابو علی حسن بن هانی از شـعرای مولد (م ۱۴۵-و ۱۹۵) در مدح عباس بن عبید اللّه بن ابی جعفر است:

«إنّ من ساد ثمّ ساد أبوه

ثمّ قد ساد قبل ذلک جدّه» ۱

شاهد: هردو «ثمّ» در شـعر است که معنای ترتیب ندارد، زیرا اگر معنای ترتیب داشت معنای شـعر اینگونه بود: «همانا کسی که بزرگ است، بعد از او پدر او بزرگ می باشد و سـپس محققا بزرگ است جدّ او و قبل از بزرگی پدر او» در حالی که در مرتبهٔ اوّل، جـدّ دارای سـیادت می شود و بعـد از آن پـدر و در مرتبـهٔ آخر فرزند، به همین جهت می گویند: در این قبیل موارد «ثمّ» دارای معنای ترتیب نیست بلکه دارای معنای واو عاطفه است تا شعر دچار این مشکل معنوی نشود.

ص :۸۳

و الجواب عن الآیه من وجوه: از تمسّک به آیه برای اثبات ادعای اینکه «ثمّ» مفید معنای ترتیب نیست، به شیوه های مختلف می شود جواب داد، در اینجا سه تای آن جوابها بیان می گردد:

منها: از آن وجوه جوابیه این است که گفته شود: «ثمّ» عاطفه بوده و معنای ترتیب نیز دارد و جملهٔ «جعل منها زوجها» عطف بر جملهٔ معطوف علیه محذوف- أنشأها-که صفت برای «نفس واحده» است می کند، نه بر جملهٔ مذکور-خلقکم-تا آن اشکال پدید آید، و در این صورت این جمله، صفت دوّم برای «نفس واحده» است و معنای جمله معطوف علیه محذوف که صفت اوّل می باشد طوری است که آن اشکالی که بر معنای ترتیبی «ثمّ» در فرض قبل بود، لازم نمی آید. اصل و تقدیر آیه اینگونه است: «خلقکم من نفس واحده أنشأها ثم جعل منها زوجها» .

معنای آیه: «خداوند خلق کرد شما را از نفس واحده ای که این چنین صفت دارد او را ایجاد کرد و این چنین صفت دارد که سپس بعد از او خلق کرد از او، زوجش را» .

و منها: و از وجوه جوابیه دیگر در ردّ آن استدلال، این است که «ثمّ» عاطفه بوده و دارای معنای ترتیب نیز هست و «ثمّ» جملهٔ «جعل منها زوجها» را عطف بر «واحده» می کند نه بر «خلقکم» تا آن اشکال لازم آید و گفته شود در این صورت خلق حواء باید بعد از خلق انسانهای دیگر باشد.

و اگر اشکال شود که عطف جمله بر «واحده» که مفرد است جایز نیست، جواب داده می شود به اینکه «واحده» تاویل به فعلی از مادهٔ خود، برده می شود که «توحّدت» می باشد و به جهت مستتر بودن ضمیر «هی» در «واحده» این کلمه مشتمل بر مسند و مسندالیه بوده و در حکم جمله است و در محل جر، بنا بر صفت بودن برای «نفس» می باشد و عطف جمله بر اسم مؤول به جمله جایز است.

معنای آیه: «و خداوند خلق کرد شما را از نفسی که این چنین صفت داشت منفرد و واحد بود سپس این چنین صفت داشت که خلق کرد از آن نفس، زوجش را» .

منها: و از وجوه جوابیه در ردّ تمسّک به آیه در اثبات عدم معنای ترتیب

داشتن «ثمّ» این است که «ثمّ» عـاطفه است و عطف می کنـد جمله «جعل منها زوجها» را بر «خلقکم» و دارای معنای ترتیب نیز می باشـد، و لکن اشـکال عـدم بعـدیت خلقت حواء بر خلقت انسانهـا لاـزم نمی آیـد، زیرا «ثمّ» در اینجا برای ترتیب در وقوع حکم نیست بلکه برای ترتیب در بیان اخبار از دو مطلب جداگانه است.

شایان ذکر است که ترتیب بر دو قسم است:

۱-ترتیب در حکم: که عبـارت است از اینکه معطـوف و معطـوف علیه دارای یـک حکم بوده و آن حکم در عـالم وجود اوّلا برای معطوف علیه واقع شده و بعدا برای معطوف صورت گرفته است.

۲-ترتیـب در اخبـار: کـه عبـارت است از اینکه متکلّم دو مطلب جـداگانه را خـبر می دهـد در حـالی که یکی را بر دیگری به واسطهٔ «ثمّ» عطف می کند و در اینجا معطوف تنها بعدیت در خبر و بیان دارد چه در واقع وقوع مفاد جملهٔ معطوف علیه قبل از تحقق مضمون جملهٔ معطوف باشد و چه نباشد.

مانند: «بلغنی ما صـنعت الیوم ثمّ ما صنعت أمس أعجب» یعنی: «خبر رسید مرا آنچه ساخته ای تو امروز: سپس-خبر می دهم تو را-آنچه ساخته بودی دیروز شگفت آورتر است» .

همـانطور که ملاـحظه می شود جملهٔ معطوف علیه زمـان آن امروز و جمله معطوف زمـان آن دیروز است و در اینجـا مراعات بعدیّت وقوعی و زمانی نشده است زیرا در اینجا، ترتیب إخباری است و مراعات بعدیّت زمانی معطوف از معطوف علیه لزومی ندارد. و آیه نیز اینگونه است و ترتیب آن إخباری است.

و الأوّلاـن أنفع من هـذا الجواب: دو جواب اوّل نـافع تر از این جواب سوّم است، زیرا آن دو، هم مصـحّح و مثبت وجود معنای ترتیب در «ثمّ» بوده و هم مثبت وجود معنای مهلت در این کلمه-علاوه بر وجود معنای تشریک-هستند، لکن جواب اخیر فقط مصـحّح و مثبت وجـود معنـای ترتیب در «ثمّ» است و مثبت معنـای «مهلت» برای آن نیست زیرا بین دو إخبـار که در میـان آنها «ثمّ» ذکر می شود تراخی و فاصلهٔ زمانی نمی باشد تا استفاده شود که بین معطوف و معطوف علیه آن مهلت

است. و لکن جواب اخیر از جهت دیگر اعم است زیرا هم می توان با آن به استدلال به آیه و هم به استدلال به شعر ابی نواس جواب داد و در جواب آن گفت که در شعر «ثمّ» عاطفه می باشد و ترتیب در آن اخباری است نه حکمی که آن اشکال لازم آید.

و ابن عصفور به طریق دیگری به استدلال به شعر جواب داده است و آن این است که گاهی از ناحیهٔ پسر برای پدر و جدّ، سیادت و شرافت ایجاد می شود، مانند شرافت عبد اللّه پدر پیامبر و عبد المطّلب جدّ او، که از ناحیهٔ شرافت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می باشد، بنابراین اگر ترتیب در حکم نیز در اینجا برای «ثمّ» قائل شویم، اشکالی و خلافی در واقع صورت نمی گیرد.

و أمّا المهله فزعم الفراء: ۱امّا در مورد سوّمین بعد معنوی «ثمّ» که مهلت و فاصله بین وقوع حکم معطوف و معطوف علیه است، فراء معتقد است که گاهی «ثمّ» دارای این معنا نمی باشد و دلیل او در موارد عطف در ترتیب اخباری است که در پیش گفته شد که تراخی و مهلت بین دو اخبار که «ثمّ» در میان آنهاست، وجود ندارد.

مسأله

متن

أجری الکوفیون «ثمّ» مجری الفاء و الواو، فی جواز نصب المضارع المقرون بها بعد فعل الشرط. . .

شرح در آخر، مسأله ای پیرامون اعراب فعل مضارع بعد از «ثمّ» مطرح می شود، قبلا باید دانست که اگر فعل مضارع که بر آن واو و فاء عاطفه قرار دارد، بعد از فعل شرط و قبل از جملهٔ جزاء واقع شود، اجماع است که علاوه بر اینکه جزم آن جایز است، نصب آن نیز به واسطهٔ «أن» مقدّر جایز می باشد. چنانکه ابن مالک می گوید:

و جزم أو نصب لفعل أثر فاء

أو واو إن بالجملتین اکتنفا

لکن کوفیون قائلند که «ثمّ» نیز در این موضع همین حکم را دارد و فعل

ص :۸۶

مضارع بین جمله شرط و جزاء که بر آن «ثمّ» واقع است، جایز الوجهین-نصب و جزم-می باشد، ولی دیگر نحویین جزم آن را واجب می دانند.

و استدلّ لهم: استدلال شده به سود و به دفاع از کوفیون و برای اثبات قول آنان به این آیهٔ شریفه در قراءت حسن بصری که «یدرک» را به نصب قراءت کرده است:

وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهٰاجِراً إِلَی اَللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ اَلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اَللّٰهِ «النساء/۱۰۰»

شاهد: نصب فعل «یدرک» بعد از «ثمّ» است که بین دو جمله شرط و جزاء واقع شده است.

نکته: اگر فعل مضارع در این موضع بعد از این حروف عطف، مجزوم شود، علّت آن عطف بر فعل شرط و تابعیت از آن می باشد و هرگاه منصوب شود، نصب آن به واسطه «أن» مقدّر است که با آن فعل تأویل به مصدر می رود و عطف بر مصدر فعل شرط سابق می گردد.

و أجراها ابن مالک مجراهما بعد الطلب: ابن مالک با آنکه مخالف کوفیین در جواز نصب فعل مضارع بعد از «ثمّ» که بین شرط و جزاء واقع شده است، می باشد، ولی او می گوید: اگر «ثمّ» بر فعل مضارع که در جواب یک فعل طلبی مثل فعل امر و نهی است واقع گردد، در حکم فاء و واو مستعمل در این محل است، و آن حکم این است که در آن فعل مضارع که در جواب فعل طلبی می باشد و بر آن فاء و واو داخل شده است، سه اعراب-رفع-نصب و جزم، جایز است. بنابراین «ثمّ» نیز اگر در این موضع استعمال شود در اعراب فعل مضارع بعد از آن، سه وجه جایز است، مانند حدیث نبوی که راوی آن ابو هریره است.

أبو الیمان قال أخبرنا شعیب قال أخبرنا أبو الزناد أنّ عبد الرحمن بن هرمز الأعرج حدّثه أنّه سمع أبا هریره أنّه سمع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قال: «لا یبولنّ أحدکم فی الماء الدائم الذی لا یجری ثمّ یغتسل فیه» . ۱

ابن مالـك در فعل «یغتسل» که بعـد از فعل طلبی نهی واقع شـده و بر آن «ثمّ» نیز داخل شـده است، سه وجه اعرابی اجازه داده است:۱-رفع به تقدیر اینکه جملهٔ بعد از «ثمّ» مستأنفه باشد و به همین وجه رفع نیز راویان احادیث، این حدیث را روایت کرده اند.

معنای حدیث در این وجه: «نباید بول کند حتما یکی از شما در آب راکد غیر جاری. پس از آن می تواند در آن غسل کند» .

لازم به ذکر است که وجوبی نـدارد در این وجه «یغتسـل» را خبر برای مبتـدای محـذوف همانطور که در ظاهر متن می باشـد، دانست، بلکه می توانـد جمله فعلیه مسـتأنفه باشـد و در این موارد، عادت و رسم نحویین است که جملهٔ مسـتأنفه را هر چند در اصل فعلیه باشـد در مقام اظهار تقـدیر آن، مبتدائی قبل از آن بیان شود تا اعراب فعل مرفوع مطابق جمله مسـتأنفه باشد که رفع است.

۲-جزم، بنـا بر اینکه عطف بر محـل فعل نهی شـده باشـد چون فعل نهی به علّت الحاق نون تأکیـد مبنی گشـته و تنها محل آن اعراب دارد که در این صورت چون ادات نهی «لا» محل فعل «یبولنّ» را جزم می دهـد، فعل «یغتسل» نیز که عطف بر آن محل است از باب تابعیت مجزوم می شود.

معنای حدیث در این وجه: «نباید بول کند حتما یکی از شما در آب راکد غیر جاری، سپس نباید غسل در آن نیز کند» .

۳-نصب، بنـا بر اینکه به «ثمّ» حکم معنـوی «واو» که معنـای جمع است داده شود. که در این صورت جـایز است فعـل منصوب گردد.

معنای حـدیث در این وجه: «نبایـد بول کنـد یکی از شـما در آب راکد غیر جاری و غسل در آن کند» . ابن مالك در الفیه در بیان این قاعده می گوید:

و بعد فاء جواب نفی أو طلب

محضین أن وسترها حتم نصب

و الواو کالفاء إن تفد مفهوم مع

کلا تکن جلدا و تظهر الجزع

فتوهّم تلمیـذه أبو زکریـا النووی: یکی از شاگردان ابن مالك به نام یحیی بن شـرف ابو زکریا نووی از محـدّثین و حفّاظ قرآن که از فقهای اهل سنت نیز می باشد،

ص :۸۸

توهّم کرده است که ابن مالک می گوید «ثمّ» دارای حکم معنوی واو-جمع بین معطوف و معطوف علیه-است. بر اساس این توهّم گفته است: قول ابن مالک در جواز اعراب سه گانه این موارد مانند این حدیث درست نیست و تنها رفع و جزم صحیح است و نصب جایز نیست. چون در این صورت واو معنای «مع» داشته و معنای حدیث غلط می شود.

زیرا معنای مطابقی حدیث در هنگام نصب فعل مضارع اینگونه می شود:

«نباید کسی از شما بول و غسل کند در آب راکد غیر جاری» که نهی از جمع بین بول کردن و غسل نمودن است، که این معنا به دلالت التزامی اقتضا دارد، در وقت وجود یکی از این دو به تنهایی، نهی و حرمتی نباشد، در حالی که هیچیک از فقها این چنین فتوایی نداده است بلکه بول در آب راکد منهی عنه و حرام است چه اراده کند آن شخص که در آن آب غسل کند یا از آن آب برداشته و غسل کند، و چه اینکه اصلا این چنین اراده ای نداشته باشد.

انتهی: تمام شد قول ابو زکریا.

و إنّما أراد: این است و جز این نیست که در ردّ ابو زکریا می توان گفت:

ابن مالک به «ثمّ» تنها حکم واو را در لفظ و اعراب اعطاء کرده است نه حکم معنوی آن نیز که عبارت از دارا بودن معنای «مع» و جمع و معیت معطوف و معطوف علیه است.

فایده: بعضی از نحویین مانند فراء ۱«ثمّ» را از ادات استیناف و حرف ابتدا نیز می دانند و عباس حسن ۲نیز این قول را اختیار کرده و صحیح می داند.

منابع برای تحقیق دربارهٔ «ثمّ»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۶۷

۲-همع الهوامع:۲/۱۳۱

۳-شرح الاشمونی:۳/۹۴

۴-شرح ابن عقیل:۲/۲۲۷

۵-البهجه المرضیه:۱۹۴ و ۱۹۹

۶-النحو الوافی:۳/۵۷۶

۷-أوضح المسالک:۳/۴۳

۸-التصریح علی التوضیح:۲/۱۴۰

۹-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۲۸۷

۱۰-الحدائق الندیه:۳۳۳

۱۱-شرح جامی:۴۰۵

۱۲-شذور الذهب:۴۴۵

۱۳-قطر الندی:۳۰۳

ص: ۹۰

«حرف الجيم»

اشاره

«جلل»

اشاره

متن

«جلل» حرف بمعنى: «نعم» حكاه الزجاج فی كتاب الشّجره، و اسم بمعنى:

«عظیم» أو «یسیر» أو «أجل» .

شرح چون جیم مفرده، کلمه و دارای معنا و احکام نحوی نمی باشد بلکه فقط جزء حروف الفبا است، از آن بحث نمی شود. و دو کلمه به عنوان جیم مرکّبه در این کتاب مورد تحقیق نحوی قرار می گیرد که عبارتند از:

«جلل» و «جیر» .

«جلل» به فتح جیم و لام اوّل و سکون لام دوّم، بر دو نوع است:

۱-حرف جواب مثبت به معنای «نعم» .

۲-اسم که دارای سه معناست.

نوع اوّل را زجاج در کتاب «الشجره» بیان کرده است.

لکن باید دانست که محققین در لغت مانند جوهری ۱و ابن منظور ۲، و متبحّرین در نحو مانند ابن حاجب و محقق رضی ۳نوع اول را قبول نداشته و این کلمه را اصلا جزء حروف جواب محسوب نمی کنند بلکه آن را تنها اسم به یکی از سه معنایی که خواهد آمد می دانند.

نوع دیگر «جلل» اسم می باشد و در این صورت اسم معربی است که دارای

ص: ۹۱

سه معناست و در عبارات عرب در یکی از این معانی حقیقی خود «عظیم» یا «یسیر» یا «أجل» به معنای «دلیل» استعمال می شود.

فمن الأوّل: بنابراین از قبیل معنای اوّل اسمی «عظیم» ، قول حارث بن وعله از شعرای جاهلی در جواب همسر خود «امیمه» است که او را تحریک می کرد به خونخواهی برادرش که پسر عموهایش او را کشته بودند:

«قومی هم قتلوا، امیم أخی

و إذا رمیت یصیبنی سهمی ۱

فلئن عفوت لأعفون جللا

و لئن سطوت لأوهنن عظمی»

معنای شعر: «قوم من کشتند یا امیمه برادرم را، در این صورت اگر تیر زنم، تیرم به خودم اصابت می کند-چون آنها قوم من هستند-پس قسم می خورم که اگر آنان را عفو کنم هرآینه عفو کرده ام مؤکدا شییء عظیمی را و اگر با قهر و غضب با آنان برخورد کنم هرآینه سست و ضعیف کرده ام استخوان خود را» .

و من الثّانی: و از مصادیق معنای دوّم اسمی «جلل» که «یسیر» می باشد قول امیر المؤمنین علیه السّلام در رثاء رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در کنار مرقد او هنگام اتمام تدفین ایشان است:

«إنّ الصبر لجمیل إلاّ عنک، و إنّ الجزع لقبیح إلاّ علیک و إن المصاب بک لجلیل، و إنّه قبلک و بعدک لجلل» . ۲

معنای حدیث: «همانا صبرکردن بسیار نیکوست مگر از رثای شما، و همانا بیتابی و نوحه گری و بر خود چنگ زدن بسیار کار ناپسندی است مگر آن جزع که بر تو باشد، و همانا مصیبت و اندوهی که به واسطهٔ مرگ تو بما رسیده بسیار بزرگ است، و همانا مصائب و اندوه که قبل و بعد از مصیبت شما برای ما می باشد، بسیار ناچیز در مقایسه با اندوه مرگ شماست» .

و من الثالث: و از موارد سوّمین معنای اسمی «جلل» که معنای «دلیل و جهت» می باشد قول عربهاست که می گویند: «فعلت کذا من جللک» یعنی: «انجام

دادم فلان کار را از جهت تو» . و مانند قول جمیل:

رسم دار وقفت فی طلله

کدت أقضی الحیاه من جلله

نکته: بعضی از ادبا مثل دمامینی و عبد القادر بن عمر بغدادی، در ذکر این کلمه و بحث آن در کتاب اشکال کرده اند و گفته اند: اولا بحث پیرامون «جلل» که ساکن اللام آخر است می باشد در حالی که «جلل» اسمی آخر آن معرب است و ثانیا:

بحث در این باب دربارهٔ حروف بوده و همچنین اسمهایی که شباهت معنوی به آن دارند، و پیرامون افعال و اسمهایی که دلیل و حاجت خاصی موجب بحث از آن شده است، در حالی که این کلمه در نوع اسمی خود، نه حرف است و نه شباهت معنوی به حرف دارد و نه حاجت خاصی ما را وادار می کند که از آن بحث کنیم، تنها شباهتی که بین «جلل» اسمی و حرفی می باشد، اتحاد در حروف هجاء آنهاست که این شباهت ظاهری موجب بحث از آن نمی شود و إلّا باید در موقع بحث از «نعم» حرفی بحث از «نعم» اسمی که جمع آن «أنعام» است، می شد، و ثالثا: «جلل» حرفی هم نیازی به بحث از آن نبود زیرا بسیاری از کتب لغت و نحو این کلمه را، یا به جهت قائل نبودن به حرف جواب بودن آن و یا به جهت شاذ بودن آن، ذکر نکرده اند.

لکن می توان به این اشکال جواب داد که اوّلا ـ بحث پیرامون «جلل» ساکن اللام آخر نیست به همین جهت مؤلف کتاب مثلا در بحث «أجل» گفتند:

«بسکون اللام» لکن در اینجا نمی گویند. و ثانیا: تشابه در حروف هجا یکی از عللی است که باعث بحث از کلمهٔ غیرحرفی برای تشخیص اسمی آن از حرفی آن کلمه می شود به همین جهت بحث از «إنّ» فعلیه مطرح شد، و ثالثا: شاذ بودن در استعمال یا قائل نبودن ادبا به وضع یا استعمال یک کلمه که مورد قبول دیگران است موجب عدم طرح آن بحث نمی شود.

ص :۹۳

منابع برای تحقیق دربارهٔ «جلل»

۱-لسان العرب:۱۱/۱۱۸

۲-الصحاح:۴/۱۶۵۹

۳-مجمع البحرین:۵/۳۴۰

۴-شرح الکافیه:۲/۳۸۱

۵-شرح جامی:۴۱۰

۶-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۲۹۸

۷-معجم النحو:۱۲۸

۸-مبادی العربیه:۴/۳۷۰

ص :۹۴

«جیر»

اشاره

متن

«جیر» بالکسر علی أصل التقاء الساکنین ک «أمس» و بالفتح للتخفیف ک «أین» حرف جواب بمعنی «نعم» . . .

شرح یکی از کلماتی که با حروف جیم شروع می شود، «جیر» می باشد، در حرکت حرف آخر آن-راء-دو وجه جایز است:

۱-کسره «جیر» که کسره دادن آن بنا بر اصل التقای ساکنین است و آن اصل این است که هرگاه دو حرف مشابه مقارن هم از یک کلمه ساکن بودند به دوّمین آنها کسره باید داد مانند: «أمس» و اگر دو ساکن مشابه مقارن هم در دو کلمه باشند در این صورت به اوّلین آنها کسره داده می شود مانند: «ضربت الهند» .

۲-فتحهٔ «جیر» که فتحه دادن آنها به جهت رفع ثقالت تقارن دو ساکن و تخفیف آن است، مانند: «أین» .

این کلمه حرف جواب مثبت به معنای «نعم» است. لکن باید توجه داشت که هرچند این کلمه در معنا مانند «نعم» است لکن در کیفیت استعمال باهم اختلاف دارند زیرا «نعم» برای تصدیق مخبر و اعلام مستخبر و وعد طالب است در حالی که «جیر» تنها برای تصدیق مخبر است. ۱

بایـد دانست که این کلمه مصـدر و به معنـای «حقّا» همانطور که سـیرافی و جوهری ۱می گوینـد. نمی باشد، و ظرف به معنای «أبـدا» نیز همانطور که صاحب الملخص ۲می گویـد نمی باشـد، و دلیـل بر ردّ این دو نظریه این است که اگر حرف نبود بلکه اسم بود، اوّلا اعراب به آن داده می شـد چون علّت بنا نداشت، و ثانیا «ال» نیز بر آن داخل می شد؛ یعنی این دو خصوصـیت را که از اختصاصات اسم است باید دارا می بود، در حالی که هرگز این کلمه اعراب و «ال» تعریف قبول نمی کند.

ص :۹۶

منابع برای تحقیق دربارۀ «جیر»

۱-لسان العرب:۴/۱۵۶

۲-مجمع البحرین:۳/۲۵۵

۳-شرح جامی:۴۱۱

۴-شرح الکافیه:۲/۳۸۳

۵-موسوعه النحو:۳۳۲

۶-معجم النحو:۱۶۱

۷-همع الهوامع:۲/۴۴

۸-الصحاح:۲/۶۱۹

«حرف الحاء»

اشاره

«حاشا»

اشاره

متن

«حاشا» على ثلاثه أوجه:

أحدها: أن تكون فعلا متعدّی متصرّفا، تقول: حاشیته، بمعنی: استثنیته و یدلّ علی تصرّفه قول النابغه الذبیانی:

شرح یکی از حروفی که تنها کلمات مرکّبه داشته و کلمه بسیطه و مفرده آن در زبان عرب موجود نیست، حرف حاء می باشد و کلمات مرکّبه ای که در ابتـدای آنها حرف حاء بوده و در این کتاب از آنها بحث می شود، سه کلمـهٔ مرکّبهٔ «حاشا» ، «حتّی» و «حیث» می باشد. «حاشا» بر سه وجه و نوع است:

الأوّل: فعل متعدّی متصـرّف از باب مفاعله «محاشاه» و «حاشا» در اصل «حاشی» بوده که یاء متحرّک ماقبل مفتوح، قلب به الف شده باشد معنای این فعل «استثنی» است، مثلا شما می گوئید «حاشیته» و معنای آن «استثنیته» می باشد.

و قول نابغه در مدح نعمان بن منذر بر متصرّف بودن این فعل دلالت می کند:

«و لا أرى فاعلا فی الناس یشبهه

و لا احاشی من الأقوام من أحد» ۱

إلّا سلیمان إذ قال الإله له

قم فی البریه فاحددها عن الفند

شاهد: متصـرّف بودن «حاشا» و وجود صیغهٔ مضارع متکلّم وحده «احاشی» از آن است، که این خود دلیل بر متصرّف بودن این فعل است.

ص: ۹۹

معنای شعر: «و نمی بینیم در میان مردم، عامل خیری را که شبیه او باشد، و در این مورد استثناء نمی کنم احدی را از اقوام انسان مگر حضرت سلیمان زمانی که به مقام پیامبری رسید و خداوند به او گفت: برخیز از میان بشر و آنان را منع کن از افعال قبیح» .

الثّانی: نوع دوّم این کلمه «حاشا» تنزیهیه است که معنای آن عبارت است از مبرّا دانستن شخصی از اوصاف و افعالی که در شأن او نمی باشد و کیفیت استعمال این قسم به این شکل است که بعد از آن، کلمۀ «اللّه» ذکر می شود و در این صورت یا «حاشا» اضافه به آن می گردد و الف «حاشا» حذف می شود، مانند این آیۀ شریفه-در قراءت ابن مسعود و ابی بن کعب-که حکایت قول زنان مصر دربارۀ حضرت یوسف است: قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ «یوسف/۵۱» و یا «حاشا» اضافه به آن نمی گردد و الف آن نیز حذف نمی شود و کلمه «اللّه» مجرور به حرف جر می شود و جار و مجرور متعلّق به «حاشا» می باشد و در این صورت این کلمه منّون است، مانند «حاشا للّه» همانطور که ابو سمّال اینگونه قراءت کرده است و معنای «حاشا» تنزیهیه این است که هرگاه متکلّمی بخواهد کسی را از فعل و صفت بدی مبرّا بداند از این کلمه استفاده می کند و خدا را مبرّا و منزّه می داند از اینکه به آن شخص صفت بدی و توان فعل قبیحی را عطا کند به همین جهت بعد از آن کلمه «اللّه» آورده می شود بنابراین متکلّم از ریشه و اصل، آن فعل و صفت قبیح را از ذات آن شخص تکوینا نفی می کند.

و هی عند المبرّد: و این قسم نزد مبرّد و ابن جنی و کوفیین مانند قسم اوّل فعل می باشد و در مقام استدلال بر این ادعا، دو دلیل بیان داشته اند:

۱-تصرّف أعراب و ایجاد تغییر در این قسم به واسطۀ حذف الف آخر.

۲-داخل کردن أعراب این قسم را بر حرف جرّ.

در حالی که حرف قابلیت تصرّف بالحذف و دخول بر هم نوع خود را ندارد.

و هذان الدلیلان: باید توجه داشت که این دو دلیل به فرض صحّت آن، حرفیت «حاشا» تنزیهیه را نفی می کنند لکن فعلیت آن را اثبات نمی کند زیرا نفی

وصفی از شئ باعث اثبات وصف دیگری برای آن شئ نمی شود مگر در یک صورت که این دو وصف از ضدین لا ثالث لهما باشد. و در اینجا وصف ثالثی وجود دارد و آن اسمیت این قسم است.

و قالوا: و قائلین به فعلیت این وجه گفته اند: معنای «حاشا» تنزیهیه «جانب:

دوری ورزید و اجتناب کرد» است و لام بعد از آن برای تعلیل می باشد بنابراین معنای آیه اینگونه است: «اجتناب کرد یوسف معصیت را به جهت خداوند متعال.»

و لا یتأتی مثل هذا التاویل: و باید دانست که اینگونه معناکردن «حاشا» تنزیهیه صحیح نمی باشد زیرا اگر معنای این وجه، «جانب» می بود، باید در تمامی استعمالات این وجه، بتوان اینگونه معنا کرد در حالی که ممکن نیست همانند این تاویل و توجیه معنوی و معناکردن، در آیهٔ دیگری از سورهٔ یوسف که در مقام حکایت تعجّب زنان مصر از حسن حضرت یوسف بوده است:

قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مٰا هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ مَلَكٌ كَرِيمٌ «یوسف/۳۱»

و در این آیه این کلمه معنای «جانب» ندارد زیرا آن زنان در مقام تبرّی حضرت یوسف از گناه نبوده بلکه در مقام بیان تعجّب از جمال او بوده اند.

و یا مانند نامهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام به معاویه که در آن اظهار تعجّب می کند از اینکه او بعد از ایشان مصدر امور واقع شود:

«و حاش للّه أن تلی للمسلمین بعدی صدرا أو وردا» . ۱

و در این نامه نیز «حاش» نمی تواند معنای آن «جانب» باشد زیرا امام در مقابل تبرّی معاویه و تنزیه او نمی باشد.

نکته: می توان به قول این جماعت پاسخ داد که اوّلا تصرّف و تغییر در حروف نیز جایز است مانند حذف فاء «کیف» و تبدیل آن به «کی» و تبدیل «سوف» به «سو» بنابراین تصرّف، دلیل بر فعلیّت نمی شود. و ثانیا دخول حرف بر حرف در زبان عرب بسیار زیاد است، مانند آیهٔ شریفه: وَ اَلْعَصْرِ إِنَّ اَلْإِنْسٰانَ لَفِی خُسْرٍ «و العصر/۲» که

حروف واو و «إنّ» بر «ال» و لام تأکید بر «فی» وارد شده است، و باید دقت داشت حروف هم خانواده و از یک صنف مانند حروف جارّه بر هم داخل نمی شوند مگر در صورت تأکید یکدیگر، بنابراین دخول بر حرف باعث عدم حرفیت کلمه ای نمی شود مگر اینکه کوفیون محل نزاع را اینگونه تصور کرده باشند که نوعیت این «حاشا» دوران دارد بین حرف جر و یا فعل بودن، و چون بعد از این «حاشا» حرف جر می آید بنابراین قسم اوّل نمی تواند باشد بلکه قسم دوّم یعنی فعل می باشد.

و الصحیح: قول صحیح در نوعیّت این قسم این است که «حاشا» تنزیهیه اسم می باشد و معنای آن مترادف با معنای «براءه» است یعنی متکلّم اگر قصد تنزیه کسی دارد، خدا را مبرّا می دارد از اینکه به او صفت قبیح تکوینا داده باشد و اگر قصد تعجّب دارد، خدا را مبرّا می داند که به آن کس خصوصیت سطح پائین-مثل خصوصیت بشریت برای حضرت یوسف-بدهد و از دارا بودن خصوصیت عالی آن کس تعجب می کند. و دلیل بر اسمیت این وجه همین آیۀ شریفه به قراءت أبی السّمال با تنوین است: «حاشا للّه» همانطور که گفته می شود: «براءه للّه من کذا» و تنوین تمکّن از خصوصیات اسم می باشد. و قابل ذکر است که نصب آن بنا بر مفعول مطلق برای فعل محذوف «أبرءه حاشا للّه» می باشد.

و اکثر قرّاء که آیه را بدون تنوین قراءت کرده اند به جهت بنای این قسم «حاشا» است زیرا شباهت لفظی به «حاشا» حرفیۀ جاره دارد.

شایان ذکر است که یکی از عوامل بنای اسم، شباهت لفظی است همانطور که صبان ۱و عباس حسن ۲از بعضی نحویین این علّت بنا را نقل می کنند لکن بعضی از نحویین بر این قول اشکال کرده اند و گفته اند که شباهت لفظی علّت بنا نمی شود زیرا «إلی» اسمیه به معنای «نعمت» شبیه «إلی» جاره است لکن مبنی نمی باشد بلکه علّت بنای این وجه «حاشا» شباهت معنوی به «إلاّ» استثنائیه جاره است.

و الثالث: نوع سوّم این کلمه «حاشا» استثنائیه است. باید دانست که سیبویه و

ص :۱۰۲

اکثر بصریین اعتقاد دارند «حاشا» استثنائیه دائما و در تمامی استعمالات حرف و به معنای «إلّا» استثناست و تنها فرقی که با «إلّا» دارد این است که «حاشا» مستثنی را جر می دهد به خلاف «إلّا» که مستثنی را جر نمی دهد.

و قول دوّم دربارهٔ نوعیت «حاشا» استثنائیه این است که در اکثر استعمالات به عنوان حرف جر استعمال می شود، و در مقدار کمی از استعمالات به صورت فعل جامد متعدّی به یک مفعول استعمال می شود و دلیل جمود آن این است که این فعل متضمّن معنای «إلّا» حرفیه است و شنیده شده است از قول عرب فصیح:

«اللهم اغفرلی و لمن یسمع حاشا الشیطان و أبا الأصبغ» .

شاهد: استعمال فعلی «حاشا» استثنائیه و نصب اسم بعد از آن است.

معنای مثال: «خدایا ببخش مرا و هرکه می شنود دعای مرا مگر شیطان و أبا الأصبغ را» .

و فاعل «حاشا» : و فاعل «حاشا» استثنائیهٔ جامده، ضمیر مستتر «هو» می باشد که می تواند عود به یکی از این سه مرجع کند:

۱-مصدر فعل متقدّم بر «حاشا» .

۲-اسم فاعل فعل متقدّم.

۳-کلمه «بعض» که مضاف به ضمیر فاعل فعل قبل شود، و این کلمه «بعض» از اسم عام که قبلا ذکر شده است، فهمیده می شود زیرا ما می خواهیم از آن اسم عام، تعدادی و بعضی را خارج کنیم، مثلا اگر گفته شود: «قام القوم حاشا زیدا» بنابر فرض اوّل ضمیر مستتر در «حاشا» عود به مصدر فعل متقدم یعنی «قیام» می کند، در این صورت معنای مثال اینگونه می شود: «قیام کردند قوم در حالی که خالی بود قیام آنها از زید» و بنا بر فرض دوّم مرجع، اسم فاعل فعل مقدّم «القائم» می باشد و در این صورت معنای مثال اینگونه است: «قیام کردند قوم در حالی که خالی بود قیام کنندهٔ آنان از زید» و بنا بر فرض سوم، ضمیر مستتر عود به «بعضهم» می کند و معنای مثال اینگونه می شود: «قیام کردند قوم در حالی که خالی بود بعض قیام کنندگان قوم از زید» .

منابع برای تحقیق دربارهٔ «حاشا»

۱-شرح الکافیه:۱/۲۴۴

۲-شرح ابن عقیل:۱/۶۱۶

۳-همع الهوامع:۱/۲۳۲

۴-الإنصاف:۲۷۸

۵-الحدائق الندیه:۵۴۳

۶-شرح جامی:۳۹۴

۷-شرح الاشمونی:۲/۱۶۴

۸-البهجه المرضیه:۱۱۱

۹-النحو الوافی:۲/۳۳۵

۱۰-التصریح علی التوضیح:۱/۳۴۷

۱۱-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۳۳۳

۱۲-معجم النحو:۱۶۲

۱۳-اللباب:۲۵۹

«حتّی»

اشاره

متن

«حتّی» حرف یأتی لأحد ثلاثه معان: انتهاء الغایه و هو الغالب، و التعلیل، و بمعنی «إلاّ» فی الاستثناء و هذا أقلّها و قلّ من یذکره، و تستعمل علی ثلاثه أوجه:

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف حاء شروع می شود، «حتّی» می باشد، این کلمه حرف است و دارای سه معنای موضوع له و حقیقی می باشد و در استعمال عرب برای یکی از این سه معنا می آید:

۱-انتهای غایت: یعنی مابعد، غایت و نهایت برای ماقبل است، مانند:

«أکلت السمکه حتّی رأسها» و استعمال «حتّی» در این معنا نسبت به دو معنای دیگر، زیاد و غالب است.

۲-تعلیل: یعنی مابعد، علّت برای ماقبل است، مانند: «شربت الدواء حتّی أصحّ» .

۳-استثناء: یعنی مابعد خارج از حکم ماقبل است مثل «إلاّ» استثنائیه، مانند: «لیس العطاء موجودا حتّی تجود» . استعمال «حتّی» در این معنا قلیل است و تعداد کمی از نحویین این معنا را برای «حتّی» ذکر نموده اند.

و باید دانست که «حتّی» بر سه صنف و وجه، و به عبارت دیگر با سه عنوان نحوی متفاوت در کلام عرب استعمال می شود: «۱-حرف جر.۲-حرف عطف.۳- حرف ابتدا» که هرکدام از این وجوه دارای احکام خاص و خصوصیات استعمالی منحصر به فرد می باشد.

ص: ۱۰۵

أحدها: یکی از آن وجوه و عناوین نحوی «حتّی» ، این است که جزء حروف جاره و در حکم «إلی» هم از حیث معنا و هم از حیث عمل باشد یعنی دارای معنای انتهای غایت بوده و عمل آن نیز جر می باشد.

للانتهاء «حتّی» و لام و «إلی»

و «من» و باء یفهمان بدلا

و لکن «حتّی» جاره از سه ناحیه با «إلی» افتراق و تخالف دارد:

۱-همانا برای مجرور «حتّی» دو شرط است:

الف-شرط عام: یعنی این شرط در تمامی موارد استعمال «حتّی» جاره باید مراعات شود، و آن این است که باید مجرور آن، اسم ظاهر بوده و ضمیر نباشد، به خلاف «إلی» که می تواند مجرور آن، اسم ظاهر و هم چنین ضمیر باشد.

مانند قول شاعر:

«فینا الرسول و فینا الحقّ نتبعه

حتّی الممات و نصر غیر محدود» ۱

شاهد: دخول «حتّی» جاره بر اسم ظاهر است.

معنای شعر: «در میان ما می باشد حضرت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و در میان ما می باشد دین حقّ که ما پیروی می کنیم آن را تا مرگ، و در میان ما پیروزی غیرمحدود و بی نهایت می باشد» .

قابل ذکر است که کلمه «نصر» در شعر عطف بر «الحقّ» است.

خلافا للکوفیین و مبرّد: در حالی که این قول که «حتّی» جاره تنها بر اسم ظاهر می آید و بر ضمیر داخل نمی شود خلاف قول کوفیین و مبرّد می باشد، آنان معتقدند که «حتّی» بر ضمیر نیز داخل می شود.

فأمّا قوله: اگر کسی اشکال کند که در اشعار عرب مانند شعری که چند سطر دیگر ملاحظه می کنید، «حتّی» بر ضمیر داخل شده است، جواب این است که این به جهت ضرورت شعری و تصحیح قافیه است:

«فلا و اللّه لا یلفی اناس

فتی حتّاک یا بن أبی زیاد» ۱

شاهد: دخول «حتّی» بر ضمیر می باشد که جواب داده شد این به علّت ضرورت شعری است و «الضرورات تبیح المحذورات» .

ترکیب شعر: «فاء، تفریعیه است و «لا» زائده توکیدیه برای تأکید نفی جواب قسم که جملۀ «لا یلفی» است می باشد، و «اناس» فاعل «لا یلفی» و «فتی» مفعول آن است و «حتّاک» جار و مجرور متعلّق به «لا یلفی» می باشد.

معنای شعر: «پس به خدا قسم که نمی یابند مردم، جوان سخاوتمندی را تا اینکه به تو برسند ای فرزند ابی زیاد» .

ب: شرط دوّم مجرور «حتّی» خاص و در بعضی از موارد استعمال آن است و آن در جایی است که «حتّی» غایت برای یک شیء دارای اجزاء باشد و مسبوق و سبقت گرفته شده باشد از «حتّی» ، همان کلمه ای که ذو الاجزاء است. و در این صورت شرط مجرور این است که یا آخرین جزء یعنی غایت آن اسم ذو الاجزاء باشد، مانند: «أکلت السمکه حتّی رأسها» و یا مجرور اگر آخرین جزء آن کلمه ذو الاجزای مقدّم از «حتّی» نباشد، باید یک جزء خارجی بوده، که ملاقی و چسبیده به آخرین جزء آن شیء ذو الاجزاء باشد، مانند آیۀ شریفه:

سَلاٰمٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ اَلْفَجْرِ «القدر/۵» .

شاهد: در هردو مثال این است که قبل از «حتّی» یک کلمه ذو الأجزاء که مجرور «حتّی» ، غایت و یا ملاقی غایت آن است ذکر شده و در مثال اوّل «رأس» آخرین جزء «السمکه» است و در آیه نیز «مَطْلَعِ اَلْفَجْرِ» هرچند جزء آخر «هی» که مرجع آن لیله القدر است نمی باشد چون وقت طلوع الفجر جزء سحر و صبح است، لکن ملاقی و متصل به آخرین جزء شب است، بنابراین حائز این شرط می باشد.

بنابراین شرط، این مثال: «سرت البارحه حتّی ثلثیها أو نصفها» جایز نیست.

زیرا دو سوّم از دیشب، جزء آخر و لحظه پایانی آن نمی باشد و همچنین

است یک دوّم دیشب، بر این اساس این مثال صحیح نمی باشد.

الثّانی: فرق دوّم «حتّی» جاره با «إلی» این است که اگر قرینه ای در کلام نبود که مشخص کند مجرور که غایت است، دارای حکم اسم ماقبل «حتّی» که مغیّی نامیده می شود، می باشد یا خیر، علما حکم می کنند که مشمول حکم اسم ماقبل است. مانند: «رایت القوم حتّی زید» ، به خلاف «إلی» که حکم به عدم دخول می شود.

قابل توجه است که اگر در کلام قرینه ای بود که دخول مجرور در حکم اسم ماقبل را اقتضا داشت، تابعیت از قرینه واجب است، مانند شاعر هنگام فرار از دست عمرو بن هند پادشاه حیره:

«ألقی الصحیفه کی یخفّف رحله

و الزّاد حتّی نعله ألقاها» ۱

شاهد: دخول مجرور «نعله» در حکم اسم ماقبل «الزاد و الصحیفه» است زیرا جمله «ألقاها» قرینه بر دخول «نعله» در حکم «الصحیفه و الزاد» است زیرا شاعر دربارهٔ «نعله» نیز مانند آن دو، حکم «ألقی» را بعد از آن تکرار کرده است.

معنای شعر: «پرتاب کرد آن شخص نامه را تا اینکه باروبنهٔ او سبک شود و همچنین توشه خود را پرتاب کرد حتی نعل و کفش خود را نیز، پرتاب کرد» . ۲

و یـا اگر قرینه بر عـدم دخـول مجرور در حکم اسم ماقبـل «حتّی» بود، تـابعیت از قرینه واجب بوده و حکم به عـدم دخول می شود، مانند قول شاعر در مقام نفرین کردن به قومی:

«سقی الحیا الأرض حتّی أمکن عزیت

لهم فما زال عنها الخیر مجدودا» ۱

معنای شـعر: «سیراب کند باران تمامی زمین را تا مکانهایی که نسبت داده شده به آن قوم که پیوسته از آن اماکن خیر و برکت محروم و مقطوع باد» .

شاهد: در عدم دخول مابعد «حتّی» در حکم ماقبل است به قرینهٔ اینکه ماقبل دعا به خیر «آفرین» برای غیر آن قوم است و مابعد دعا به شر و «نفرین» علیه آن قوم است.

حمل علی الـدخول: این جمله، جواب «إذا لم تکن معها قرینه. . .» می باشد یعنی اگر با «حتّی» قرینه ای که اقتضا کند بر دخول مابعـد در حکم ماقبـل، ماننـد شعر اول و یـا قرینه ای که اقتضا کنـد بر عـدم دخول، ماننـد قول شاعر در شـعر اخیر نبود، حمل گردیده می شود مابعد «حتّی» در حکم ماقبل. لکن در «إلی» در هنگام عدم قرینه بر دخول یا عدم دخول، حمل به عدم دخول مابعد در حکم ماقبل می شود، و دلیل این قول در این مسأله، قاعدهٔ حمل بر اغلبیت اسـتعمال کلمات در موارد شک است و از باب حمل کردن موارد اجمال که قرینه ای بر تعیین مراد متکلّم نمی باشد بر موارد اسـتعمال غالبی دو باب «حتّی» و «إلی» است زیرا در «حتّی» غالبا مابعد در حکم ماقبل است و در «إلی» بالعکس، بنابراین در موارد شک حمل بر استعمال اغلب می شود.

شایان ذکر است که این قول، صحیح می باشد در حالی که این قول مخالف رأی بعضی از نحویین مانند شلوبین ۲است که می گوینـد: «إلی» و «حتّی» در این مسـأله مثـل هم هسـتند به این صورت که اگر مابعـد جزء ماقبـل باشـد، در هردو حکم به دخول مابعد در حکم ماقبل می شود، و اگر مابعد جزء ماقبل نباشد حکم به عدم

دخول می شود.

الثّالث: سوّمین فرقی که «حتّی» جاره با «إلی» دارد، در مواضع استعمال آن دو است، زیرا هرکدام از این دو گاهی در محلی استعمال می شوند که دیگری قابلیت استعمال در آن محل را ندارد. از آن مواضعی که استعمال «إلی» در آن محل منفرد و مختص است و هرگز «حتّی» نمی شود در آن محل استعمال گردد، این است که جایز می باشد: «کتبت إلی زید» همانطور که در نامۀ امیر المؤمنین علیه السّلام و وصیت ایشان به امام حسن علیه السّلام اینگونه است:

«فکتبت إلیک کتابی مستظهرا به إن أنا بقیت لک أو فنیت فإنّی اوصیک بتقوی اللّه» . ١

شاهد: وقوع «إلی» بعد از فعلی از مادۀ «کتب» است در حالی که هرگز «حتّی» نمی تواند در این محل واقع شود.

معنای نامه: «پس می نویسم به سوی تو نامه ام را در حالی که به این کتاب برای هدایت تو اعتمادکننده ام چه من باقی باشم در دنیا و برای تو پدر باشم و چه بمیرم» .

و یکی دیگر از محل هایی که می شود «إلی» استعمال کرد، و استعمال «حتّی» در آن موضع صحیح نمی باشد، عباراتی مانند این جمله است: «أنا إلی عمرو» یعنی: «غایت من و منتهای آمال و آرزوهای من عمرو است» .

همانطور که در حدیث نبوی است «أنا بک و إلیک» ٢یعنی «من اعتماد به تو ای خدا می کنم و کارم به سوی تو منتهی است» .

و یکی دیگر از مواضعی که جایز است استعمال «إلی» در آن، و وقوع «حتّی» در آن محل صحیح نمی باشد، جایی است که در کلام «من» ابتدائیه ذکر شده است، مانند: «سرت من البصره إلی الکوفه» .

و باید دانست که در این سه موضع مذکور، استعمال «حتّی» جایز نیست، و

نمی توان در مثال اوّل گفت: «کتبت حتّی زید» و یا در مثال دوّم گفت: «أنا حتّی عمرو» و در مثال سوّم گفت: «سرت من البصره حتّی الکوفه» .

و أمّا الأوّلان: امّا دلیل عدم جواز استعمال «حتّی» در دو موضع اوّل-یعنی دو مثال اوّل-این است که «حتّی» جاره در کلام عرب فقط برای این وضع شده است که در کلام واقع گیرد و مفید این معنا باشد که فاعل فعل قبل، آن فعل را خرده خرده و اندک اندک انجام داده و به پایان رسانده و به غایت متصل نموده است، در حالی که «إلی» اینگونه نیست، و در آن دو مثال انجام فعل به صورت اندک اندک نمی باشد زیرا فرستادن نامه به سوی زید به یکباره است و یا در مثال دوّم غایت و منتها بودن اندک اندک نیست بلکه مثلا خداوند واقعا و یکباره منتها و مقصود است.

و أمّا الثّالث: و امّا دلیل عدم جواز استعمال «حتّی» در مثال سوم- «سرت من البصره إلی الکوفه» -این است که باید در مقابل ادات قوی ابتدائیه که «من» می باشد، ادات قویّ انتهائیه قرار گیرد که «إلی» است در حالی که «حتّی» از ادات انتهائیه ضعیفه می باشد چون اصل در حروف جر در معنای انتهاء، «إلی» است و دیگر حروف جری که معنای انتهای غایت دارند فرع آن می باشند. بنابراین، أعراب معادل بودن و مقابلهٔ «حتّی» در برابر ادات ابتدای غایت را صحیح نمی دانند و این دو را در مقابل هم قرار نمی دهند. و باید دانست که علّت اصالت «إلی» در انتهای غایت، کثرت استعمال آن در این معناست.

و ممّا انفردت به «حتّی» : و از محلهایی که «حتّی» اختصاص به آن دارد و «إلی» نمی شود استعمال کرد، وقوع فعل مضارع منصوب به واسطهٔ «أن» مصدریه مقدّر، بعد از «حتّی» می باشد مثل: «سرت حتّی أدخلها» به تقدیر: «سرت حتّی أن أدخلها» و در این صورت فعل مضارع و «أن» مقدر تأویل به مصدر می روند و محل آن، به واسطهٔ دخول «حتّی» بر آن مجرور می شود، در حالی که جایز نیست در اینجا «إلی» استعمال شود و گفته شود: «سرت إلی أدخلها» زیرا «حتّی» جاره در لفظ شبیه «حتّی» ابتدائیه است که بر افعال نیز می آید، لکن «إلی» دارای این چنین مشابهتی نیست.

ص :۱۱۱

و إنّما قلنا: و گفتیم که نصب فعل مضارع بعد از «حتّی» به واسطهٔ «أن» مقدّر است نه به واسطهٔ خود «حتّی» چنانکه کوفیون ۱می گویند؛ زیرا دربارهٔ «حتّی» محققا ثابت شده است که از حروف جاره است و تنها بر اسم داخل می شود و آن را جر می دهد و یک قاعدهٔ عام در نحو است که: «هرچیزی که عمل کند در اسماء، دیگر عمل در افعال نمی کند و همچنین عکس این قاعده نیز صادق است که هرچه عمل در افعال کند، عمل در اسماء نمی تواند بکند» به عنوان مثال «إنّ» در اسماء عمل می کند و دیگر نمی تواند در افعال عمل کند و «لم» در افعال عمل می کند لکن نمی تواند بر اسماء عمل کند. بنابراین «حتّی» نمی تواند در افعال عمل کند و نصب مضارع بعد از آن به وسیلهٔ «أن» مقدّر است. ابن مالک در این باره می گوید:

و بعد «حتّی» هکذا إضمار «أن»

حتم ک «جد حتّی تسرّ ذا حزن»

و ل «حتّی» الداخله علی المضارع المنصوب: باید دانست که «حتّی» جاره هرسه معنای مذکور-انتهای غایت، تعلیل و استثناء-را داراست لکن باید توجّه داشت که هرگاه بر اسم صریح بیاید فقط معنای انتهای غایت دارد و هرگاه بر «أن» مصدریه و فعل مضارع بیاید می تواند در هریک از این سه معنا استعمال شود:

۱-به معنای انتهای غایت که در این صورت «حتّی» مترادف «إلی» می باشد، مانند این آیهٔ شریفه که حکایت قوم بنی اسرائیل است در پاسخ به هارون که به آن قوم می گفت دست از گوساله پرستی بردارید و پیرو من باشید:

قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى «طه/۹۱»

معنای آیه: «گفتند ما بر این دین-گوساله پرستی-ثابت هستیم تا اینکه باز گردد موسی به سوی ما» .

و مانند قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام:

«علیّ مع القرآن و القرآن مع علیّ لا یفترقان حتّی یردا علیّ الحوض» ۲

معنای حدیث: «علی علیه السّلام با قرآن است و قرآن نیز با علی است و آن دو جدا

از هم نمی شوند تا اینکه وارد شوند بر من کنار حوض کوثر، که روز قیامت است» .

۲-به معنای تعلیل که مترادف با «کی» تعلیلیه می باشد، مانند قول خداوند متعال که حکایت قول منافقین دربارۀ توطئه علیه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می باشد:

هُمُ اَلَّذِینَ یَقُولُونَ لاٰ تُنْفِقُوا عَلیٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اَللّٰهِ حَتّٰی یَنْفَضُّوا «المنافقون/۷»

معنای آیه: «آنان کسانی هستند که می گویند انفاق نکنید به کسانی که در کنار رسول خدایند به جهت اینکه آنان از گرد او پراکنده شوند» .

و یحتملهما: در این آیۀ شریفه که دربارۀ گروه مسلمانی است که به اهل اسلام ظلم می کند و صلح هم قبول نمی کند، هردو معنای انتهای غایت و تعلیل احتمال دارد:

فَقٰاتِلُوا اَلَّتِی تَبْغِی حَتّٰی تَفِیءَ إِلیٰ أَمْرِ اَللّٰهِ «الحجرات/۹»

معنای آیه: «پس قتال کنید با آن طایفه ای که ظلم می کند تا اینکه (اگر «حتی» به معنای انتهای غایت باشد) بدلیل اینکه (اگر به معنای تعلیل باشد) برگردد به فرمان خدا» .

۳-به معنای استثناء که در این صورت «حتّی» مترادف با «إلّا» می باشد، مانند قول مقنّع کندی محمد بن عمیر از شعرای مقدّم و از ادبای دولت امویه:

«لیس العطاء من الفضول سماحه

حتّی تجود و ما لدیک قلیل» ۱

شاهد: معنای استثناء داشتن «حتّی» و نصب فعل مضارع به «أن» مقدّر است.

معنای شعر: «نیست بخشیدن از زیادی های اموال، جود و کرم، مگر اینکه ببخشی تو در حالی که آنچه که نزد تو از اموال است قلیل باشد» .

و دلیل بر اینکه «حتّی» در این شعر دارای معنای استثناء می باشد، این است که مابعد از آن یعنی «تجود» نه غایت برای ماقبل است که در این صورت «حتّی» به معنای انتهای غایت باشد، و نه مابعد از آن مسبّب از ماقبل است که در این صورت «حتّی» به معنای تعلیل باشد، و با توجّه به اینکه «حتّی» اوّلا دارای سه معنا

می باشد و ثانیا دو معنای انتها و تعلیل در شعر مناسب نیست، پس در اینجا معنای استثناء صحیح است به طوری که می توان به جای «حتّی» ، «إلاّ» استثنائیه قرار داد، بنابراین «حتّی» در شعر معنای استثناء دارد.

متن

و لا ینتصب الفعل بعد «حتّی» إلاّ إذا کان مستقبلا:

شرح فعل مضارع بعد از «حتّی» منصوب به «أن» مقدر نمی شود مگر اینکه زمان آن فعل مضارع، آینده و استقبال باشد، زیرا «أن» ناصبهٔ مصدریه برای استقبال فعل است و مناسب با آن فعلی است که زمان وقوع آن آینده باشد. به همین علّت بر فعلی که زمان آن حال است داخل نمی شود و آن فعل نیز منصوب نمی گردد.

باید دانست که زمان استقبال فعل مضارع بر دو قسم است:

۱-استقبال حقیقی: و آن عبارت است از استقبال نسبت به زمان حال تکلّم متکلّم، در این صورت، فعل مضارع بعد از «حتّی» واجب است منصوب گردد، مانند آیهٔ شریفه:

لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى «طه/۹۱»

شاهد: استقبالی بودن زمان فعل «یرجع» است، زیرا قوم بنی اسرائیل این کلام را به هارون می گفتند که ما بر دین خود- گوساله پرستی-باقی هستیم تا اینکه در آینده حضرت موسی که به کوه طور رفته است برگردد و تکلیف ما را روشن کند، بنابراین زمان «یرجع» نسبت به زمان تکلّم قوم بنی اسرائیل، استقبالی است و به همین جهت فعل مضارع منصوب به «أن» مقدّر می شود.

۲-استقبال اضافی: و آن عبارت است از زمان استقبال داشتن فعل نسبت به فعل مقدّم هرچند که نسبت به زمان تکلّم آن، گذشته و ماضی باشد، که در این صورت در اعراب فعل مضارع بعد از «حتّی» دو وجه رفع و نصب جایز است، مانند قول خداوند متعال که در بیان حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و اصحاب او در جنگ خندق یا

احد یا در وقت هجرت به مدینه می باشد:

وَ زُلْزِلُوا حَتّی یَقُولَ اَلرَّسُولُ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اَللّهِ «البقره/۲۱۴»

شاهد: استقبالیت فعل مضارع «یقول» نسبت به فعل قبل از «حتّی» که «زلزلوا» می باشد است در حالی که «یقول» نسبت به زمان نزول آیه و گفتن قصه و جریان آن توسط وحی، گذشته است زیرا این آیه بعد از آن تزلزل و درخواست نصرت الهی بوده است.

معنای آیه: «و آنان هراسانده شدند تا اینکه پیامبر و کسانی که ایمان آورده و با او بودند گفتند: چه وقتی نصرت و ظفر خداوندی فرا می رسد» .

به همین جهت بعضی از قرّاء مانند نافع، «یقول» را به رفع و دیگر قرّاء به نصب قراءت کرده اند. ۱

و ابن مالک در بیان این قاعدهٔ اعرابی دربارهٔ فعل مضارع بعد از «حتّی» می گوید:

و بعد «حتّی» حالا أو مؤوّلا

به ارفعن و انصب المستقبلا

و کذلک لا ـ یرتفع الفعل: و همچنین فعل مضارع بعد از «حتّی» همانطور که گفته شد مرفوع نمی شود مگر اینکه زمان فعل، حال باشد. و باید توجه داشت که حال نیز بر دو قسم است:

۱-حال حقیقی: و آن عبارت از زمان حال تکلّم به یک کلام است در این صورت اگر فعل مضارع بعد از «حتّی» ، زمان وقوع آن حال حقیقی بود، رفع آن واجب است، مانند قول شما: «سرت حتّی أدخلها» در زمانی که این جمله را می گویید و شما در حال داخل شدن هستید، که در این صورت زمان وقوع فعل در زمان حال تکلّم است.

۲-حال محکیّه: و آن عبارت است از فرض کردن در زمان حال واقع شدن فعلی که در زمان ماضی صورت گرفته است، در این صورت فعل بعد از «حتّی»

ص :۱۱۵

مرفوع می شود، و همچنین نصب آن نیز جایز است در صورتی که از باب حکایت فرض نشود، بلکه ملاحظه زمان استقبال آن فعل نسبت به فعل قبل گردد، مانند قول خداوند متعال:

وَ زُلْزِلُوا حَتّٰى يَقُولَ اَلرَّسُولُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتىٰ نَصْرُ اَللّٰهِ «البقره/۲۱۴»

نافع بن عبد الرحمن که یکی از قرّاء سبعه می باشد، فعل مضارع را بنابر حکایت، به رفع قراءت کرده است و بنابراین تقدیر معنای آیه اینگونه است:

«و هراسیده شدند، تا اینکه کیفیت و حالت روحی آنان در زمان هراسان بودن اینگونه بود که پیامبر و کسانی که ایمان آورده و با آن حضرت بودند، می گویند چنین وچنان (کنایه از مقول قول «متی نصر اللّه» می باشد») .

و اعلم أنّه لا یرتفع الفعل بعد «حتّی» إلّا بثلاثه شروط: باید دانست که فعل مضارع بعد از «حتّی» به رفع خود باقی نمی ماند و «أن» ناصبه مقدّر بر آن داخل نمی شود مگر اینکه سه شرط داشته باشد:

۱-زمان آن حال حقیقی یا مؤوّل به زمان حال (حال محکیه) باشد همانطور که بیان شد و مثال آورده شد.

۲-وقوع فعل بعد از «حتّی» مسبّب از وقوع و تحقق خارجی فعل مقدّم از «حتّی» باشد، مانند: «سرت حتّی أدخلها» که سیر سبب تحقّق داخل شدن می باشد، با ملاحظه این شرط، جایز نیست مانند این مثال: «سرت حتّی تطلع الشمس» زیرا نه طلوع خورشید مسبّب از حرکت متکلّم است و نه حرکت او سبب طلوع خورشید می باشد.

۳-فعل بعد از «حتّی» از ارکان کلام «مسند و مسندالیه» نباشد بلکه فضله و غیرعمده و غیررکن باشد، مانند: «سرت حتّی أدخلها» که جمله قبل از «حتّی» مشتمل بر ارکان مسند (فعل) و مسندالیه (فاعل) می باشد. با ملاحظهٔ این شرط، صحیح نمی باشد رفع فعل مضارع در این مثال: «سیری حتّی أدخلها» بدلیل اینکه مبتدأ «سیری: رفتن من» بدون خبر باقی می ماند. و «حتّی أدخلها» نمی تواند خبر آن باشد زیرا در صورت رفع فعل مضارع بعد از «حتّی» ، جمله مستأنفه بوده و «حتّی» از

حروف استینافه و ابتدائیه می باشد. و همچنین صحیح نمی باشد رفع فعل مضارع در مانند این مثال-که مشابه مثال قبل است با این تفاوت که یکی از نواسخ بر آن داخل شده است- «کان سیری حتّی أدخلها» زیرا فعل ناسخ «کان» بدون خبر می شود، البته باید توجه داشت که مثال در صورتی صحیح نیست که «کان» را ناقصه فرض کنیم که از خصوصیت آن وقوع مسند و مسندالیه، بعد از آن است و خود هیچگونه نقشی در کلام ندارد مگر اسناد خبر به اسم در زمان خاص، و لکن اگر «کان» تامه فرض شود در این صورت مانند دیگر افعال، خود مسند بوده و «سیری» فاعل آن می باشد و در این صورت جملهٔ قبل از «حتّی» مشتمل بر ارکان جمله است، بنابراین فعل بعد از «حتّی» فضله می باشد و رفع آن جایز است.

و اگر در مثال اوّل گفته می شود: «سیری أمس حتّی أدخلها» رفع فعل مضارع صحیح است، زیرا فعل مضارع در این صورت فضله است و جملهٔ قبل از «حتّی» مشتمل بر مسندالیه «سیری» و مسند «أمس» است، بنا بر اینکه «أمس» ظرف بوده و متعلّق به «مستقرّ» یا «استقر» محذوف می باشد. مگر اینکه «أمس» اینگونه که گفته شد ترکیب نشود بلکه متعلّق به خود «سیری» فرض گردد که در این صورت «أمس» ظرفی است که متعلّق به مبتدأ بوده و می دانیم ظرفی که متعلّق به مبتداست، خبر واقع نمی شود، و در این حالت اگر فعل مضارع مرفوع فرض شود و «حتی» ابتدائیه باشد باز مبتدأ بدون خبر بوده و عبارت ناقص می باشد و نتیجه گرفته می شود که رفع آن فعل صحیح نیست بنابراین در این صورت فعل مضارع منصوب می شود و با «حتی» خبر برای «سیری» می باشد.

نکته: در صورتی که بعد از «حتّی» فعل مضارع مرفوع باشد، «حتّی» ابتدائیه است و جملهٔ بعد استینافیه بوده و محل اعراب ندارد و هیچگونه ارتباطی از جهت لفظ و اعراب با جملهٔ قبل ندارد.

الثانی من أوجه «حتّی» : دوّمین وجه از وجوه سه گانهٔ «حتّی» این است که حرف عاطفه و مترادف و مانند واو عاطفه باشد که هم در احکام لفظیه موجب اتحاد اعراب معطوف و معطوف علیه می شود و هم در احکام معنویه-مانند واو-

مبیّن این است که معطوف و معطوف علیه دارای یک حکم می باشند، بدون اینکه ملاحظه ترتیب یا عدم ترتیب در آن شود به طوری که گاهی تعلّق حکم برای معطوف قبل از تعلّق حکم برای معطوف علیه می شود، مثل: «مات کلّ أب حتّی آدم» که تعلق حکم «موت» برای معطوف «آدم» قبل از تعلق حکم برای معطوف علیه «کل أب» است. بنابراین معنای «حتّی» عاطفه مانند معنای واو عاطفه، مطلق الجمع است یعنی معطوف و معطوف علیه یک حکم دارد چه همراه و مصاحب هم دارای این حکم باشند، و چه معطوف علیه، اوّل دارای حکم شده باشد و بعدا معطوف و چه بالعکس.

باید دانست که «حتّی» عاطفه و واو از سه جهت باهم فرق دارند:

الأوّل: همانا برای معطوف «حتّی» سه شرط است:

أحدها: باید اسم ظاهر باشد و ضمیر نباشد، همان طوری که این وجوب اسم ظاهر بودن، شرط مجرور «حتّی» جاره نیز بود. این شرط را ابن هشام خضراوی از نحویین مکتب اندلس که از شاگردان ابن خروف و استاد شلوبین می باشد، ذکر کرده است.

ثانیها: معطوف «حتّی» یا باید بعض افراد و جزئی از معطوف علیه کلی باشد، مانند: «قدم الحاجّ حتّی المشاه» که «المشاه» جمع «الماشی: پیاده» جزئی معطوف علیه کلی «الحاجّ» است زیرا «الحاجّ» دارای دو قسم است و منطبق بر سواره ها و پیاده ها می شود.

معنای مثال: «رسید حج کننده حتّی پیاده ها» . و یا باید معطوف، جزء و قسمتی از معطوف علیه که یک شیء مرکّب و کلّ است، باشد، مانند: «أکلت السمکه حتّی راسها» . و یا باید معطوف، شیئی همانند جزء برای معطوف علیه مرکّب و دارای اجزاء باشد، مانند: «أعجبنی زید حتّی حدیثه» و «حدیث گویی» و سخنوری مانند دست و پا جزء «زید» نیست، امّا چون از دهان او بیرون می آید و در اختیار او و خالق آن است گویا که جزء «زید» می باشد، بنابراین رابطه معطوف و معطوف علیه «حتّی» باید به یکی از طرق زیر باشد:

۱-معطوف جزئی و معطوف علیه کلّی.

۲-معطوف جزء و معطوف علیه کلّ.

۳-معطوف کالجزء و معطوف علیه کلّ.

به همین جهت ممتنع است که شما بگوئید: «أعجبنی زید حتی ولده» زیرا فرزند «زید» نه جزئی و نه جزء و نه کالجزء برای «زید» است.

و الذی یضبط: و چیزی که این شرط دوّم را برای شما تحت یک ضابطه و قاعدهٔ کلیه قرار می دهد این است که «حتّی» عاطفه وقتی داخل بر معطوف در عبارات می شود که صحیح باشد قرار گرفتن ادات استثناء در استثنای متصل در آن موضع، و وقتی ممتنع می گردد دخول «حتّی» عاطفه در عبارات، که وقوع ادات استثناء در استثنای متصل در آن محل ممتنع باشد، زیرا در باب استثنای متصل مانند باب «حتی» عاطفه، شرط است که مستثنی، جزئی یا جزء یا کالجزء برای مستثنی منه باشد.

ثالثها: سوّمین شرط از شروط معطوف «حتّی» این است که معطوف یا غایت و نهایت برای معطوف علیه در زیادت و ارتفاع درجه باشد، مانند: «مات الناس حتّی الأنبیاء» و یا غایت در نقصان و انحطاط درجه باشد مانند: «یحاسب الناس یوم القیامه حتّی الکافرون» .

و محققا این دو نوع غایت در این قول شاعر مجتمع می باشند:

«قهرناکم حتّی الکماه فأنتم

تهابوننا حتّی بنینا الأصاغرا» ۱

ترکیب شعر: «الکماه» جمع «الکمیّ: شجاع مسلّح» که به واسطهٔ «حتّی» عطف بر ضمیر «کم» که مفعول «قهرنا» می باشد، شده است. «أنتم» مبتدأ، و «تهابوننا» فعل و فاعل و مفعول، و «حتّی» عاطفه و «بنینا» مضاف و مضاف الیه، عطف بر ضمیر مفعولی «نا» می باشد و «الأصاغر» جمع «الأصغر» صفت برای «بنینا» است و الف آخر آن به جهت اطلاق شعر است.

ص :۱۱۹

شاهد: اوّلا غایت و ارتفاع زیادت بودن معطوف اوّل، زیرا شجاعان هرقوم، غایت آن قوم از حیث شجاعت هستند، و ثانیا غایت در انحطاط و ضعیف بودن معطوف دوّم است، زیرا کودکان صغیر هر قوم غایت آن قوم از حیث ضعیف می باشند.

معنای شعر: «غلبه کردیم ما بر شما حتّی شجاعان مسلح را پس شما می ترسید از ما حتّی از بچه های کوچک ما» .

ابن مالک در بیان شروط معطوف به «حتّی» عاطفه در الفیه می گوید:

بعضا ب «حتّی» اعطف علی کلّ و لا

یکون إلاّ غایه الّذی تلا

الفرق الثّانی: دوّمین فرقی که «حتّی» عاطفه با واو عاطفه دارد، این است که «حتّی» هرگز جملات را عطف نمی کند زیرا شرط معطوف آن این است که یا باید جزئی و یا جزء و یا مانند جزء نسبت به معطوف علیه باشد همانطورکه مشروحا بحث آن مقدم شد و این نحوه ارتباط ممکن نیست بین معطوف و معطوف علیه مگر در مفردات، و در جملات هیچوقت جملهٔ معطوف نمی تواند این سبک ارتباط با جمله معطوف علیه داشته باشد. زیرا جملات مستقل بوده و جزء جملهٔ دیگر نمی باشند.

الفرق الثّالث: سوّمین فرق بین «حتّی» و واو عاطفه این است که همانا «حتّی» اگر عطف کند معطوفی را بر یک معطوف علیه که مجرور است، واجب است همان جار بر معطوف آورده و اعاده شود، تا اینکه فرق بین «حتّی» عاطفه با جاره حاصل شود؛ زیرا هیچ حرف جرّی بر حرف جرّ دیگر داخل نمی شود.

به عنوان مثال شما می گوئید: «مررت بالقوم حتّی بزید» یعنی: «عبور کردم از کنار قوم و زید» .

شاهد در این است که «حتی» عطف کرده است «زید» را بر «القوم» که مجرور به حرف جر است، و به جهت قاعدهٔ فوق، حرف جر داخل بر معطوف علیه، بر معطوف نیز آورده شده است.

این فرق را محمد بن احمد مشهور به ابن خباز از نحویین مکتب بغداد ذکر کرده است و هیچگونه تبصره و قیدی به این قاعده نزده است. لکن ابن مالک این قاعده را علی الإطلاق قبول ندارد و می گوید: در جایی اعادۀ جار بر معطوف واجب است که «حتّی» متعیّن و مشخّص برای عاطفه بودن نباشد، در این صورت برای فرق گذاردن بین «حتّی» عاطفه با جاره، اعادۀ جار معطوف علیه، بر معطوف لازم می شود امّا در جایی که امکان اشتباه نیست، اعادۀ جار لزومی ندارد، مانند قول شاعر:

«جود یمناک فاض فی الخلق حتّی

بائس دان بالإساءه دینا» ۱

شاهد: در عدم اعادۀ جار معطوف علیه «الخلق» بر معطوف «بائس» می باشد که با «حتّی» عطف شده است. و عاطفه بودن «حتّی» در شعر و عدم اشتباه آن با «حتّی» جاره روشن است، چون شاعر در مقام مدح مخاطب است و اگر «حتّی» به معنای «إلی» بود، شعر دارای مدح کامل و عالی نبود، زیرا شاعر اثبات کرد که مخاطب تنها به دوستان خود کمک می کند و به دشمنان خود کمک نمی کند، که این خود یک نوع ذم است.

معنای شعر: «بخشش دست راست تو عمومیّت دارد بین مردم حتّی انسان فقیری که قرار داده است بدکاری-و ظلم به تو-را دین برای خود» .

نکته: در بعضی از اشعار عرب و عبارات فصیحه به جای لفظ «یدک» کلمۀ «یمناک» بکار می رود، چون آن کار موردنظر مانند بخشش غالبا با دست راست واقع می شود و از همین جهت در شعر «یمناک» استعمال شده است.

و هو حسن: و این تقیید ابن مالک نیکو و صحیح است، زیرا علامات فارقه در جایی آورده می شود که امکان اشتباه و التباس باشد، بنابراین در جایی که احتمال اشتباه نیست، ذکر فارق ضرورتی ندارد، لذا مطلق گذاردن قاعدۀ همانطور که ابن خباز بیان داشت صحیح نمی باشد.

تنبیه

متن

العطف ب «حتّی» قلیل، و أهل الکوفه ینکرونه و یحملون نحو. . .

شرح باید دانست که عطف به «حتّی» قلیل الاستعمال است، به طوری که نحویین مکتب کوفه مانند کسائی و فرّاء، عاطفه بودن «حتّی» را انکـار کرده انـد، و در این مثالها: «جاء القوم حتّی أبوک» و «رأیتهم حتّی أباک» و «مررت بهم حتّی أبیک» که مابعد «حتّی» از حیث اعرابماننـد اعراب لفظی یا محلی اسم ماقبل است و باعث توهّم عاطفه بودن «حتّی» می شود، کوفیون حمل و توجیه می کنند آنها را اوّلا به اینکه «حتّی» عاطفه نمی باشد بلکه ابتدائیه و مسـتأنفه است و ثانیا رفع اسم مابعد بنابر فاعل بودن برای فعل مقدّر «جاء» است که به قرینه ذکر آن در قبل، حذف شده است و تقدیر مثال اینگونه بوده است «جاء القوم حتّی جاء أبوک» . و نصب آن در مثـال دوم بنـا بر مفعول بودن برای فعل مقـدّری است که مشابه فعل مـذکور در اوّل مثال می باشـد، و اصـل مثـال اینگونه بوده است: «رأیتهم حتّی رأیت أباک» و همین گونه در تقـدیر است اگر آن اسم مجرور باشـد. «مررت بهم حتّی مررت بأبیک» .

الثّالث من أوجه «حتّی» : سوّمین وجه از وجوه سه گـانه «حتّی» و آخرین صـنف از اصـناف و عنـاوین نحویـهٔ آن، ابتـدائیت و حرف استیناف می باشـد، یعنی حرفی می باشـد که بعـد از آن جمله آغاز می شود و آن جمله مسـتأنفه بوده و محلی از اعراب نـدارد. قابـل ذکر است که حروف استینـافیه عبارتنـد از: «واو، حتی، بل و لکن» و در ابتـدای جمله واقع می شونـد و بیانگر این مطلب هستند که جملهٔ مابعد مستأنفه و از جهت لفظی و اعرابی، ربطی به جمله قبل ندارد لکن ارتباط معنوی بین آن دو وجود دارد چنانکه «حتی» ابتدائیه مابعد را غایت یا مسبّب برای ماقبل قرار می دهد. ۱

و «حتی» ابتدائیه داخل بر هردو نوع جملۀ اسمیه و فعلیه می شود. مانند قول جریر که «حتّی» داخل بر جملۀ اسمیه شده است:

«فما زالت القتلی تمجّ دماءها

بدجله حتّی ماء دجله أشکل» ۱

شاهد: وقوع جملۀ اسمیه بعد از «حتّی» ابتدائیه است.

ترکیب شعر: فاء برای تفریع است و «ما» نافیه «زالت» از افعال ناقصه «القتلی» جمع «قتیل» اسم آن و جمله بعد خبر آن فعل است، «ماء» مبتدأ و «دجله» مضاف الیه و غیر منصرف است و «أشکل» خبر می باشد.

معنای شعر: «پس پیوسته این چنین بود که کشته شدگان می ریخت خونشان در دجله، به طوری که حتی آب دجله رنگین می گشت» .

و «حتّی» ابتدائیه بر جملۀ فعلیّه نیز داخل می شود و فرقی نمی کند که آن جمله، فعلیه مضارعیه و یا ماضویه باشد، مانند قول حسان بن ثابت که «حتّی» ابتدائیه بر جملۀ فعلیه مضارعیه داخل شده است که در مدح آل جفنه از ملوک شام است:

أولاد جفنه حول قبر أبیهم

قبر ابن ماریه الکریم المفضل

«یغشون حتّی ما تهرّ کلابهم

لا یسألون عن السواد المقبل» ۲

شاهد: دخول «حتّی» ابتدائیه بر جمله فعلیه مضارعیه می باشد.

معنای شعر: «قصد گردیده می شوند آل جفنه-برای کمک و یاری گرفتن-به طوری که حتی سگهای آنان پارس نمی کنند-به جهت شلوغی و عادت به دیدن مهمان-و نمی پرسند آل جفنه از گروه های مردمی که روی به سوی آنان برای کمک می آورند که کیستی و چرا آمده ای بلکه به آنها کمک و انفاق می کنند» .

و مانند قول خداوند متعال: حَتّٰی عَفَوْا وَ قٰالُوا «الأعراف/۹۵» که «حتی» بر

جملهٔ فعلیه ای داخل شده است که فعل آن ماضی می باشد.

و مانند قول حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام:

«فلم أزل أنا و علیّ فی شیء واحد حتّی افترقنا فی صلب عبد المطلب» . ۱

شاهد: دخول «حتّی» ابتدائیه بر جملهٔ فعلیه ماضویه است.

معنای حدیث: «پس پیوسته بودم من و علی در یک شیء واحد در عالم خلقت، تا اینکه جدا شدیم ما در نسل عبد المطلب» زیرا پیامبر از نسل عبد اللّه بن عبد المطلب، و امیر المؤمنین از نسل ابو طالب بن عبد المطلب است.

و باید دانست جمله ای که بعد از «حتّی» ابتدائیه واقع می شود محلی از اعراب ندارد چون جملهٔ مستأنفه می باشد. از بین نحویین ابن عصفور و زجاج می گویند محل این جمله مجرور است لکن این اشتباه است زیرا «حتّی» جاره تنها بر اسم داخل می شود، و وقوع جمله بعد از این «حتّی» کاشف از عدم جاره بودن آن است.

و قد یکون الموضع صالحا لأقسام «حتّی» الثلاثه: گاهی محل و عبارتی که در آن «حتّی» استعمال شده است صلاحیت دارد که آن «حتّی» هرکدام از اقسام سه گانهٔ خود-جاره، عاطفه و ابتدائیه-باشد، زیرا شرایط استعمال هرکدام را داراست، و در این صورت باید متکلّم با قرینه، مراد خود را از «حتّی» بیان کند، مانند قول شما که می گوئید: «أکلت السمکه حتّی رأسها» .

در این عبارت، شما اختیار دارید که اسم بعد از «حتّی» را، بنا بر جاره بودن «حتّی» جر دهید، که در این صورت معنای مثال می شود: «خوردم ماهی را تا سر آن» . و همچنین اختیار دارید که آن اسم را بنا بر عاطفه بودن «حتّی» عطف بر «السمکه» کرده و نصب دهید، که در این صورت معنای مثال می شود: «خوردم ماهی و سر آن را» . و همچنین اختیار دارید که آن اسم را رفع دهید بنا بر اینکه «حتّی» ابتدائیه است و اسم بعد از آن مبتدأ می باشد که خبر آن به قرینه فعل قبل محذوف

است پس تقـدیر و اصل عبارت اینگونه بوده است: «أکلت السـمکه حتی رأسـها مأکوله» و معنای مثال: «خوردم ماهی را و سـر آن نیز خورده شد» می باشد.

بایـد توجه داشت که در فرض رفع و نصب اسم بعـد از «حتّی» در مثال، سـر ماهی حتما خورده شده است. و در فرض جر، آن بحث سابق مطرح می شود که آیا غایت بعـد از «حتّی» در حکم مغیّی است یا خیر؟ که گفته شـد اگر قرینه نبود حکم به اتحاد حکم این دو می شود.

لازم به ذکر است که نحویین بصره می گویند در صورت رفع اسم بعد از «حتّی» در مثال و عبارات مشابه آن، واجب است خبر مذکور بوده و باید از مشـتقات فعل مذکور قبل از «حتّی» باشد، مانند «مأکول» زیرا در فرض رفع اسم و حذف خبر، یک لازمهٔ فاسد وجود دارد و آن این است که متکلّم عامل خبر را که «مبتدأ» می باشد آماده و مهیّا نموده است برای عمل بر خبر، سـپس به واسطهٔ حذف خبر، عامل را از عمل کردن بر خبر منع و قطع نموده است که این خود از مصادیق لغو است.

باید دانست که بصریون مانند سیبویه قائل هستند که عامل رفع خبر، مبتدأ می باشد و عامل رفع مبتدأ، معنوی و ابتدائیت است، به خلاف قول کوفیین که می گویند: رفع هریک از باب ترافع است یعنی مبتدأ بر خبر عمل رفع انجام می دهد و خبر نیز مبتدأ را رفع می دهد. و چون ابن مالک قائل به قول بصریون در این مسأله است، می گوید:

و رفعوا مبتدأ بالابتداء

کذاک رفع خبر بالمبتدا

و قـد روی: و محققا اسم بعـد از «حتّی» در این قول شاعر به وجوه سه گانـهٔ اعراب «رفع، نصب و جر» روایت شده است که در روایت رفع، همانطور که ملاحظه خواهد شد خبر محذوف است که این خود، ردّ قول بصـریین می باشد، زیرا آنان قائل بودند که دائما در صورت رفع اسم بعد از «حتّی» باید خبر ذکر شود:

«عممتهم بالندی حتّی غواتهم

فکنت مالک ذی غیّ و ذی رشد» ۱

شاهد: در روایت سه گانه اعرابی «غواتهم» می باشد.

ترکیب شعر: «عممتهم» فعل و فاعل و ضمیر «هم» مفعول می باشد، «بالندی» جار و مجرور متعلّق به فعل قبل است و «حتّی» سه احتمال دارد: در صورت جر اسم بعد «غوات» جمع «غاوی» به معنای گمراه، جاره بوده و متعلّق به فعل قبل است و در صورت نصب اسم بعد، عاطفه می باشد که آن اسم را بر مفعول قبل عطف می کند، و در صورت رفع اسم بعد، ابتدائیه می باشد که آن اسم مبتدأ و خبر آن (معمومون بالندی) ، حذف شده است. فاء، حرف رابطهٔ جواب به شرط محذوف است و جملهٔ بعد، جواب برای جملهٔ شرطیه محذوف «و ان کنت کذلک» می باشد. «مالک» خبر کان و مضاف به «ذی» که مضاف به «غیّ» می باشد و «ذی رشد» عطف بر «ذی غیّ» است.

معنای شعر در صورت جر اسم بعد از «حتّی» : «عمومیت دادی آنان را به بخشش و عطا تا گمراهان آنان را، اگر چنین است پس تو مالک صاحب بدی و صاحب خوبی هستی» .

باید دانست که در اینجا حتما مجرور «حتّی» جاره در حکم ماقبل است به قرینهٔ مصرع دوّم که می گوید تو مالک گمراهان نیز هستی. پس معلوم می شود که بخشش شامل آنان نیز شده است.

معنای شعر در صورت نصب اسم بعد: «عمومیت دادی به بخشش و عطا آنان را و گمراهان آنان نیز پس. . .» .

معنای شعر در صورت رفع اسم بعد: «عمومیت دادی آنان را به بخشش و عطا و حتی گمراهان آنان مشمول بخشش تو شدند. پس. . .»

نکته: در علم اصول نحو محرز است که به شعری که شاعر آن مجهول است نمی شود تمسّک در استنباط احکام ادبی کرد و چون شاعر این شعر مجهول است، بنابراین تمسّک به آن برای استدلال بر جواز حذف خبر مبتدأ بعد از «حتّی» ابتدائیه جایز نمی باشد. مگر اینکه گفته شود اوّلا تمسّک ادبا به شعر مجهول الشاعر موجب دلیلیت آن می شود و جبران مجهولیت آن می کند و ثانیا در این موارد که روات به

سه وجه قراءت کرده اند اگر آنان از عرب معتبر در کلام و استعمال زمانا و مکانا باشند، خود نفس روایت آنان دلیل است. ۱

و إذا قلت: و اگر زمانی تو بگویی: «قام القوم حتّی زید قام» در اسم بعد از «حتّی» دو وجه رفع و جر جایز است و نصب آن جایز نمی باشد زیرا ماقبل «حتّی» اسم منصوبی نیست تا اینکه «زید» بر آن عطف شود و منصوب گردد.

باید دانست که در صورت رفع «زید» در مثال، احتمال دارد که رفع آن، از ناحیهٔ یکی از این سه جهت باشد:

۱- «حتّی» ابتدائیه بوده و «زید» مبتدأ و «قام» خبر آن باشد.

۲- «حتّی» عاطفه بوده و «زید» عطف بر «القوم» باشد.

۳- «حتّی» ابتدائیه بوده و «زید» فاعل فعل محذوف «قام» باشد که به قرینه ذکر آن در بعد، حذف شده است، و تقدیر و اصل مثال اینگونه بوده است: «قام القوم حتّی قام زید قام» .

و الجمله الّتی: و جمله ای که بعد از اسم مذکور عقب «حتّی» می آید، مانند:

«قام» دوّم در مثال فوق، بنا بر ترکیب اوّل خبر است و محل آن مرفوع می باشد و بنابر ترکیب دوّم، مؤکّد «قام» اوّل است و محل اعراب ندارد زیرا خود جملهٔ مؤکّد در این مثال مستأنفه است و محلی از اعراب ندارد، و ترکیب عبارت نیز همین گونه است اگر «حتّی» را جاره فرض کنیم. و بنا بر ترکیب سوم جملهٔ «قام» مفسّر جملهٔ «قام زید» است که فعل آن حذف گردیده و تنها فاعل آن باقی مانده و در این صورت نیز آن جمله محلی از اعراب ندارد زیرا جملهٔ تفسیریه از جملاتی است که دارای محل اعراب نمی باشد.

منابع برای تحقیق دربارهٔ «حتّی»

جاره \عاطفه \ابتدائیه

۱-شرح الکافیه:۲/۳۲۴\شرح الکافیه:۲/۳۶۹\شرح الکافیه:۲/۲۴۲

۲-شرح جامی:۳۸۸\شرح جامی:۴۰۵\شرح جامی:۳۴۶

۳-الحدائق الندیه:۵۴۷\الحدائق الندیه:۵۴۵\الحدائق الندیه:۵۴۶

۴-اللباب:۱۱۷\اللباب:۱۲۳\اللباب:۱۱۸

۵-همع الهوامع:۲/۲۳\همع الهوامع:۲/۱۳۶\همع الهوامع:۲/۱۳۶

۶-الکتاب:۱/۴۸۳\الکتاب:۱/۴۸۷\الکتاب:۱/۴۸۴

۷-التصریح علی...:۲/۱۷\التصریح علی...:۲/۱۴۱\التصریح علی...:۲/۱۴۱

۸-شرح الاشمونی:۲/۲۱۳\شرح الاشمونی:۳/۹۸\شرح الاشمونی:۳/۳۰۰

۹-معجم النحو:۱۷۳\معجم النحو:۱۷۳\معجم النحو:۱۷۲

۱۰-موسوعه النحو:۳۴۲\موسوعه النحو:۳۴۳\موسوعه النحو:۳۴۳

۱۱-شرح ابن عقیل:۲/۱۷\شرح ابن عقیل:۲/۲۲۸\شرح ابن عقیل:۲/۳۴۹

۱۲-البهجه المرضیه:۱۲۲\البهجه المرضیه:۱۶۴\البهجه المرضیه:۱۹۴

۱۳-النحو الوافی:۲/۴۴۵\النحو الوافی:۳/۵۸۰\النحو الوافی:۳/۳۱۹

«حیث»

اشاره

متن

«حيث» وطيئ تقول: «حوث» و فى الثاء فيهما الضمّ تشبيها بالغايات لأنّ الإضافه إلى الجمله كلا إضافه. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف حاء شروع شده است «حیث» می باشد و افراد قبیلهٔ طیء یاء آن را تبدیل به واو کرده و «حوث» می گویند.

باید دانست که «حیث» به جهت شباهت افتقاری اصلی خود به حرف، مبنی می باشد زیرا بالوضع «حیث» نیازمند جملهٔ بعد است مانند موصولات که محتاج به جمله صله هستند و با توجّه به اینکه اصل در بنا سکون است، لکن در حرکت ثاء آن در هردو لغت (حیث–حوث) سه وجه جایز است:

۱–ضمّه (حیث–حوث) و این ضمه دادن به جهت تشبیه کردن این کلمه به غایات (ظروفی که به جهت حذف مضاف الیه آنها مبنی شده اند مانند قبل و بعد) می باشد.

و اگر اشکال شود که غایات به جهت قطع از اضافه مبنی شده اند در حالی که «حیث» از اسماء دائم الاضافه است و هرگز مضاف الیه آن حذف نمی شود و اضافه شدن از خصوصیات اسمی است که حتّی باعث معرب شدن اسم مبنی می گردد.

بنابراین «حیث» علی القاعده باید معرب باشد.

جواب این اشکال این است که چون «حیث» فقط اضافه به جمله می شود، و

اضافه شـدن به جمله از جهت احکام لفظی، ارزشـی و تأثیری در مضاف نمی گـذارد، به دلیل اینکه اثر اضافه که مجرور شدن مضاف الیه است هرگاه جمله، مضاف الیه واقع شود ظاهر نمی گردد، به همین جهت گویا اصـلا «حیث»ماننـد «قبل و بعد» آن گـاه که مقطوع از اضـافه شـده انـد، اضافه به چیزی نشـده است، و همانطور که این دو در این صورت مبنی بر ضمّ می شونـد، «حیث» نیز مبنی بر ضمّ می گردد.

۲-کسره «حیث-حوث» که این کسره دادن به جهت رفع التقای ساکنین (ثاء و حرف ماقبل آن) می باشد.

۳-فتح «حیث-حوث» که این فتح دادن به جهت رفع التقای ساکنین و ثقالت اجتماع دو ساکن و تخفیف آن می باشد.

و من العرب من یعرب «حیث» : بعضـی از اعراب که قبیلـهٔ بنـو فقعس می باشـند «حیث» را معرب می داننـد و آن را طبـق عمل عوامل قبل از آن، اعراب می دهند. و در قراءت بعضی از قراء که «حیث» را در آیه زیر مکسور قراءت کرده اند.

وَ اَلَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ «الأعراف/۱۸۲»

دو احتمال است:

۱-به واسطهٔ دخول «من» جاره طبق لغت بنو فقعس «حیث» معرب و مجرور است.

۲-طبق لغت غیر بنو فقعس بوده و «حیث» مبنی می باشد و کسرهٔ آن بنائی و برای رفع التقای ساکنین است.

و هی للمکان اتّفاقا: «حیث» ظرف مکان است و بر این مطلب نحویین اتفاق دارند، و اخفش قائل است که گاهی برای زمان نیز می آید یعنی گاهی ظرف زمان می باشد.

شایان ذکر است ظروف چه مکانی و چه زمانی بر دو قسم هسـتند:۱-غیر متصـرّف: ظروفی که در عبارات فقط مفعول فیه واقع می شوند و گاهی مجرور به حرف جر نیز می گردند.۲-متصرّف: ظروفی که در عبارات علاوه بر مفعول فیه، می توانند عناوین دیگری چون مبتدأ، مفعول به و. . . نیز داشته باشند. در این باره

ابن مالک می گوید:

ما یری ظرفا و غیر ظرف

فذاک ذو تصرّف فی العرف

و غیر ذی التصرّف الّذی لزم

ظرفیه أو شبهها من الکلم

بحثی که دربارۀ «حیث» در این زمینه مطرح می باشد این است که آیا «حیث» از ظروف متصرّف است و یا جزء ظروف غیرمتصرّف می باشد.

باید دانست که «حیث» از ظروف متصرّف می باشد البته غالبا در عبارات ظرف بوده و محل آن منصوب بنا بر مفعول فیه می باشد، مانند آیۀ شریفه:

فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ «التوبه/۵»

و گاهی محلا مجرور به «من» نیز می باشد، مانند آیۀ شریفه:

مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرٰامِ «البقره/۱۴۹»

و گاهی به واسطۀ حروف جر دیگری مانند: «باء» ، «فی» و «علی» و یا به واسطه اضافۀ اسمی به آن محلا مجرور می شود، مانند قول زهیر بن ابی سلمی در بیان جریانی که بین قبیلۀ ذبیان و قبیلۀ عبس اتفاق افتاده بود و بعد از مدّتی جنگ، بنابر صلح گذاشته شد. لکن یکی از افراد قبیلۀ ذبیان بنام حصین که برادر او کشته شده بود این صلح را قبول نداشته و مخفیانه یکی از افراد قبیلۀ عبس را به خونخواهی برادرش کشت و صلحی که تازه برقرار شده بود، در شرف از بین رفتن قرار گرفت. لکن حارث بن عوف و هرم بن سنان که از قبیلۀ زهیر بن ابی سلمی بودند دیۀ آن مقتول را پرداختند و صلح را تثبیت کردند که زهیر بن ابی سلمی با این قصیده مدح آن دو و قبیلۀ خود می کند:

«فشدّ و لم تفزع بیوت کثیره

لدی حیث ألقت رحلها امّ قشعم» ۱

شاهد: در محل جر قرار گرفتن «حیث» به واسطۀ اضافۀ «لدی» به آن می باشد.

معنای شعر: «پس حمله کرد حصین-بر آن مرد عبسی-و طلب کمک و مدد

گردیده نشد خانه های زیادی-که در قبیلهٔ حصین بود برای کمک در کشتن آن مرد یعنی او این کار را کرد و قبیلهٔ او اطلاع نداشتند-در مکانی که انداخت رحل و بار خود را، امّ قشعم یعنی مرگ» .

«امّ قشعم» اسم برای مرگ و جنگ و مصائب بزرگ است.

و قد تقع مفعولاـ به: و گاهی «حیث» در عبارت محل آن منصوب بنابر مفعول به می باشد همچنانکه ابو علی فارسی نیز این نظریه را دارد و حمل کرده است بر همین ترکیب-مفعول به واقع شدن «حیث» -کلمهٔ «حیث» را که در این آیهٔ شریفه است:

اَللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ «الأنعام/۱۲۴»

زیرا معنای آیه اینگونه است: «خداوند می داند مکانی را که قرار می دهد رسالتش را» یعنی خداوند می داند نفس و خود آن مکانی-انسانی-را که مستحق دادن رسالت به اوست. که در این صورت مفعول به می باشد، نه اینکه معنای آیه اینگونه است «خداوند در آن مکان می داند چیزی را» که در این صورت مفعول فیه می باشد. و این معنا غلط است، زیرا اوّلاـ خداوند مکانی ندارد و ثانیا مفهوم و دلالت التزامی آیه اینگونه می شود که خداوند در غیر آن مکانی که رسالت خود را در آن قرار می دهد، اعلم نیست.

و باید دانست ناصب و عامل نصب «حیث» بنابر مفعولیت آن در آیه، «یعلم» محذوف نیست که «أعلم» دلالت بر آن می کند و قرینه بر حذف آن است، و پوشیده نمی باشد که نمی تواند نصب «حیث» به واسطهٔ خود «أعلم» باشد، زیرا «افعل تفضیل» نمی تواند مفعول به داشته باشد و آن را نصب دهد، زیرا اعمال اسمهای مشتقّ، به جهت شباهت آنها به فعل می باشد، و اسم تفضیل چون شباهتش به فعل بسیار کم است بدلیل اینکه در اسم تفضیل یک صفت افضلیت وجود دارد که در فعل نیست-به همین جهت نمی تواند همانند فعل رفع اسم ظاهر بنا بر فاعلیت- مگر در مسألهٔ کحل-و نصب اسم بنا بر مفعولیت دهد، مگر اینکه «افعل تفضیل» تأویل به اسم فاعل برده شود یعنی معنای افضلیت از آن سلب شود تا مثل اسم

ص :۱۳۲

فاعـل ماننـد فعـل گردد و عمل آن را نمایـد، در این صورت نصب محل «حیث» در آیه توسط «أعلم» را بعضـی از نحویین مثل ابن مالك جایز می دانند.

و تلزم «حیث» الإضافه: یکی از احکام نحویه «حیث» دائم الإضافه بودن آن به جمله است:

و ألزموا إضافه إلی الجمل

«حیث» و «إذ» إن ینوّن یحتمل

و فرقی نمی کنـد آن جملـهٔ مضاف إلیه، اسـمیه یا فعلیه باشـد البته بایـد توجه داشت که اضافـهٔ آن به جملهٔ فعلیه بیشتر است. و محـل آن جمله نیز مجرور می باشـد. ماننـد قول حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله که در مـدح امیر المؤمنین علیه السّلام و ارشاد مردم به حقانیت راه او می باشد، فخر رازی از علمای اهل سنت در کتاب «التفسیر الکبیر» ۱در بحث پیرامون وجوب جهر بالبسـمله در دلیـل پنجم خود می گویـد: «أمّا إنّ علیّ بن أبی طـالب رضـی اللّه عنه کـان یجهر بالتسـمیه فقـد ثبت بالتواتر فمن اقتدی فی دینه بعلیّ بن أبی طالب فقد اهتدی و الدلیل علیه قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

«اللهم أدر الحق مع علیّ حیث دار» .

شاهد: وقوع جملهٔ فعلیه در موضع مضاف الیه «حیث» می باشد.

معنای حدیث: «بار خدایا حرکت ده حقّ را با علی در هرمکانی که حرکت کرد» .

و من ثمّ رجّح: و از آن جهت که بعد از «حیث» جملهٔ فعلیه به عنوان مضاف الیه بیشتر قرار می گیرد، اگر در جملهٔ بعد از آن، مسأله و شـرایط باب اشتغال وجود داشت، نصب اسم مشغول عنه به وسیلهٔ فعل مقدّر بعد از «حیث» رجحان دارد، زیرا همانطور که گفته شد کثرت اضافه آن به جملهٔ فعلیه موجب این رجحان می شود هرچند رفع آن اسم بنا بر ابتدائیت نیز جایز است لکن مرجوح می باشـد، ماننـد «جلست حیث زیـدا أراه» شاهـد در رجحان نصب «زید» نسـبت به رفع آن است، آن گاه که در جملهٔ بعد از «حیث» مسأله و شـرایط باب اشـتغال مطرح است زیرا فعل «أری» به واسـطهٔ ضـمیر مذکر غائب مشغول و از عمل در اسم قبل بازمانده

است، در اینجا اسم بعد از «حیث» یا باید مرفوع بنا بر ابتدائیت بوده و جمله «أراه» خبر آن باشد، یا باید آن اسم منصوب بوده و عامل آن، فعل مقدّری از جنس فعل مذکور باشد که آن را تفسیر کند و وقتی دوران امر بین این دو احتمال شد چون بعد از «حیث» استعمال جملهٔ فعلیه نسبت به جملهٔ اسمیه بیشتر است فرض دوّم رجحان دارد تا باز «حیث» به جملهٔ فعلیه که فعل آن مقدّر و مفعول آن باقی است اضافه شود. و ابن مالک در بیان این قاعده می گوید:

و اختیر نصب قبل فعل ذی طلب

و بعد ما إیلائه الفعل غلب

و ندرت إضافتها إلی المفرد: و بسیار کم است اضافه شدن «حیث» به مفرد، مانند قول حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السّلام در رثای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله:

فلیت قبلک کان الموت صادفنا

لمّا مضیت و حالت دونک الحجب

«فأنت و اللّه خیر الخلق کلّهم

و أصدق الناس حیث الصدق و الکذب» ۱

فسوف نبکیک ما عشنا و ما بقیت

منّا العیون بتهمال لها سکب

شاهد: وقوع اسم مفرد-غیر جمله-به عنوان مضاف الیه بعد از «حیث» می باشد.

معنای شعر: «پس شما-به خدا قسم-بهترین تمامی مخلوق هستی و راستگوترین مردم در جایی که محل صدق و کذب است» .

و کسایی این نوع اضافه را-اضافه به مفرد-طبق قاعده و قیاسی می داند. و ابو الفتح بن جنی در کتاب «التمام فی تفسیر أشعار هذیل» می گوید: «و هرکس از عرب که اضافه می کند «حیث» را به مفرد، آن را در این صورت معرب می داند و به آن اعراب مطابق با عمل عوامل قبل از آن می دهد، زیرا علّت بنا که شباهت افتقاری

به حرف است و آن نیاز این کلمه به اضافه شدن به جمله می باشد، در این صورت از بین رفته است و روایت شده است این شعر:

«أما تری حیث سهیل طالعا

نجما یضیء کالشهاب لا معا» ۱

به دو روایت:

۱-فتح ثاء «حیث» و جر «سهیل» که این روایت کاشف و دلیل بر معرب بودن این کلمه است و در این روایت «حیث» مفعول برای «تری» می باشد.

۲-ضم ثاء «حیث» و ضمّ «سهیل» که این روایت دلیل بر بنای آن می باشد و «سهیل» مبتدأ است و «موجود» خبر و محذوف است.

ترکیب شعر: «أما» حرف استفتاح است و «تری» فعل مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر «أنت» است و «حیث» در روایت اوّل مفعول به و لفظا منصوب است و «سهیل» مضاف الیه آن می باشد، و در روایت دوّم «حیث» یا مفعول فیه و مبنی بر ضم و محلا منصوب و «سهیل» مبتدأ و خبر آن «موجود» محذوف می باشد و یا «حیث» مفعول به و مبنی بر ضمّ و اضافه به جمله شده باشد. و «طالعا» در روایت اوّل حال از «سهیل» و یا از «حیث» می باشد و در روایت دوّم در فرض اوّل، مفعول به برای «تری» می باشد، و در فرض دوّم، حال از ضمیر در «موجود» است و «نجما» مفعول به فعل محذوف «أعنی» می باشد و جمله بعد صفت «نجما» و در محل نصب است و «لامعا» حال از ضمیر مستتر در «یضیء» است و جار و مجرور متعلّق به فعل مقدم می باشد.

معنای شعر در روایت اوّل: «آگاه باش که می بینی تو مکان ستاره سهیل را در حالی که نورافشانی می کند مقصود من ستاره ای است که این چنین صفت دارد درخشندگی می کند مثل شهاب در حالی که درخشان است» .

معنای شعر در فرض اوّل از روایت دوّم: «آگاه باش که می بینی در مکان سهیل یک شیء نورافشان را که مقصود من ستاره ای است که. . . .» .

ص: ۱۳۵

معنای شعر در فرض دوّم از روایت دوّم: «آگاه باش که می بینی تو مکان ستارۀ سهیل را در حالی که نورافشانی می کند. . .» .

معنـای فرض دوّم بـا معنـای شـعر بـه روایـت اوّل یکی اسـت تنهـا فرق در اعراب لفظی نصب «حیث» در اوّل و اعرابی محلی و داشتن آن در فرض دوّم از روایت دوّم می باشد.

و إذا اتصـلت: و زمانی که ملحق شود به «حیث» کلمۀ «ما» زائدۀ کافه، در این صورت اوّلا متضـمّن معنای شرط می شود و ثانیا عامل گردیده و دو فعل شرط و جزاء را جزم می دهد، مانند قول شاعر:

«حیثما تستقم یقدّر لک الل

ه نجاحا فی غابر الأزمان» ۱

شاهد: معنای شرطیت «حیثما» و جزم دو فعل «تستقم-یقدّر» به عنوان شرط و جزاء می باشد.

معنای شعر: «هرزمان که تو به راه راست آیی، مقدّر می کند برای تو خداوند پیروزی را در بقیۀ زمانهای حیات تو» .

و هذا البیت: و این شـعر به جهت اینکه «حیثما» معنای مناسب آن به قرینه «فی غابر الأزمان» ظرف زمان است، دلیل می شود بر اینکه گاهی اصل آن «حیث» برای زمان نیز می آید همانطور که اخفش این ادعا را کرده است.

ص :۱۳۶

منابع برای تحقیق دربارۀ «حیث»

۱-شرح الکافیه:۲/۱۰۷

۲-أوضح المسالک:۲/۱۹۲

۳-شذور الذهب:۱۲۹

۴-شرح الاشمونی:۲/۲۵۳

۵-شرح ابن عقیل:۲/۵۵

۶-النحو الوافی:۳/۷۸ و ۲/۲۷۰ و ۴/۳۵۹

۷-البهجه المرضیه:۱۲۸

۸-التصریح علی التوضیح:۲/۳۹

۹-اللباب:۱۵۴

۱۰-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۳۵۳

۱۱-معجم النحو:۱۷۹

۱۲-قطر الندی:۲۳۰

«حرف الخاء»

اشاره

«خلا»

اشاره

متن

«خلا» على وجهين: أحدهما: أن تكون حرفا جارّا للمستثنى: ثمّ قيل:

موضعها نصب عن تمام الكلام، و قيل: تتعلّق بما قبلها. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف خاء شروع می شود، «خلا» می باشد و این تنها کلمۀ مرکّبه ای است که با حرف خاء شروع می شود و در این کتاب و دیگر کتب نحوی از آن بحث می شود. «خلا» بر دو نوع است:

أحدهما: یکی از آن دو نوع، حرف جر است که در این صورت از ادات استثناء بوده و مجرور آن در معنا همواره مستثنی می باشد، مانند: «قام القوم خلا زید» .

بحثی که در بین نحوییّن مطرح می باشد، این است که محل و موضع «خلا» و مجرورش، اوّلا- چه اعرابی دارد و ثانیا عامل و متعلّق آن چیست؟

در این مسأله دو قول است:

۱-محل آن نصب و عامل آن معنوی است و آن عامل معنوی عبارت از «تمام الکلام» می باشد زیرا جملۀ قبل از آن مشتمل بر مسند و مسندالیه بوده و یصح السکوت علیه می باشد و کلام تمام و کامل است. پس همین تمامیت کلام- همانگونه که ابتدائیت رفع به مبتدأ، و خلوّ از عامل نصب و جزم، رفع به فعل مضارع می دهد-باعث و عامل نصب محلی «خلا» و مجرورش می باشد. ۱

۲- «خلا» و مجرورش متعلّق است به فعل و یا شبه فعلی که قبل از آن بوده و عامل در مستثنی منه نیز می باشد، بنابراین عامل نصب محلی این جار و مجرور همان فعل یا شبه فعل قبل از آن است همانطور که قاعده و قانون حرف جر چنین است که اگر غیر زائده باشد متعلّق می خواهد و متعلّق آنها فعل و یا شبه فعل مذکور یا مقدّر است و عامل معنوی نمی تواند در آنها عمل کند.

و الصّواب: نظریهٔ صحیح، قول اوّل است، زیرا قول دوّم دارای اشکال است، چون «خلا» افعال را متعدّی به اسماء نمی کند تا اینکه آن افعال عمل در محل آن اسماء کند و به عبارت دیگر معنای فعل قبل را واقع بر مجرور خود نمی کند همچون «مررت بزید» که باء معنای «مررت» که مرور متکلم است متصل و واقع بر «زید» کرده است، بلکه بالعکس «خلا» معنای آن افعال را قطع و جدا از مجرور خود می کند و حکم سابق که از فعل فهمیده می شود از مجرور خود استثناء می کند. و باید دانست که حروف جر به چیزی متعلّق می شوند که معنای آن را به مجرور خود متصل و واقع کنند، و چون «خلا» اینگونه نیست بنابراین نمی تواند فعل یا شبه فعل قبل را واقع و متعدّی به مجرور خود کند، پس «خلا» در این حکم مانند حروف جر زائده می باشد که فعل و شبه فعل قبل را متعدّی به مجرور نمی توانند بکنند. بنابراین متعلّق به آنها نمی باشند. لکن «خلا» با حروف جر زائده یک فرق دارد و آن این است که چون «خلا» دارای معنای غیر تأکید است، متعلّق می خواهد، و بیان شد که آن «تمام الکلام» است، به خلاف حروف جر زائده که چون معنایی جز تأکید ندارند، متعلّق نمی خواهند.

الثّانی: دوّمین نوع «خلا» فعل ماضی متعدّی به یک مفعول است که مفعول آن منصوب و در حکم و معنای مستثنی در آن کلام می باشد و «خلا» آن را نصب می دهد، مانند: «قام القوم خلا زیدا» . باید دانست لام الفعل «خلا» در این نوع واو بوده است که به علّت متحرک بودن و ماقبل آن فتحه قرار داشتن تبدیل به الف شده است. و ابن مالک در بیان این قسم می گوید:

و استثن ناصبا ب «لیس» و «خلا»

و ب «عدا» و ب «یکون» بعد «لا»

و فاعـل «خلاـ» فعلیه ضـمیر مسـتتر در آن است که مرجع آن برطبق قاعـده ایست که در فاعل «حاشا» ذکر شـد که یا مرجع آن مصدر فعل سابق و یا اسم فاعل فعل سابق یا «بعض» که اضافه به ضمیر مستثنی منه شده است، می باشد.

مسألهٔ نحویه که در این نوع مطرح می باشد این است که جمله ای که در اوّل آن «خلا» فعلیه قرار دارد، مانند جملهٔ «خلا زیدا» در مثال «قام القوم خلا زیدا» چه ارتباطی و ترکیبی با عبارت قبل از خود دارد. در این مسأله دو نظریه است:

۱-جمله در محـل نصب و حـال از مسـتثنی منه است. معنـای مثـال در این ترکیب اینگونه می شود: «ایسـتادند قوم در حالی که خالی بود قیام آنان از زید» .

۲-جمله محلی از اعراب نـدارد و مسـتأنفه است. معنـای مثـال در این ترکیب اینگونه می شود: «ایسـتادند قوم. و خـالی بود قیام آنان از زید» .

و تقـول: «قـاموا خلاـ زیـدا» : درماننـد این مثـال که در آن قرائنی بر تعیین «خلاـ» نیست و بـا هردو نوع می شود معنـا کرد، دو احتمـال وجـود دارد: می تـوان «خلاـ» را فعلیـه فرض کرد که در این صـورت اسم بعـد، منصـوب بنـا بر مفعـول به می شـود، و همچنین می توان «خلا» را حرفیه فرض کرد که در این صورت اسم بعـد، مجرور می باشـد. لکن اگر در جمله قرینه ای بود که دلالت می کرد که «خلا» فعلیه است، ماننـد دخول «ما» مصدریه بر آن، که فقط بر افعال داخل می شود، در این صورت نصـب اسم بعـد از آن واجب می باشـد و جرّ آن جایز نیست، ماننـد قول لبیـد بن ربیعه عامری از شـعرای مخضـرم و از صـحابی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در رثاء نعمان بن منذر:

«ألا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل

و کلّ نعیم لا محاله زائل» ۱

شاهـد: در تعیّن نصب اسم بعد از «ما خلا» بنابر مفعول به می باشد. زیرا «ما» مصدریه بوده و دخول آن بر «خلا» قرینه ای اسـت که معیّن و کشف می کند که «خلا» فعلیه است.

معنای شعر: «بدان و آگاه باش که تمامی اشیاء-در حالی که خالی از صبغهٔ الهی باشند یا وقت خالی بودن آنها از صبغهٔ الهی- فانی هستند و تمامی ثروت و اموال بدون هیچ شکی زائل و معدوم می شود» .

و در صحیح مسلم ۱و دیگر کتب صحاح اهل سنت آمده است که ابو هریره نقل می کند از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که فرمودند: «أصدق کلمه قالها شاعر کلمه لبید: ألا کلّ شیء ما خلا باطل» .

و موضع «ما خلا» : و محل اعرابی «ما خلا» منصوب است اتفاقا، لکن در وجه نصب آن اختلاف شده است و سه نظریه در این باره است:

۱-نظریهٔ ابن عصفور: محل «ما خلا» بنابر حالیت منصوب است.

۲-نظریهٔ ابن هشام در أوضح المسالک ۲: محل «ما خلا» بنابر ظرف زمان منصوب است لکن این ظرفیت بالأصاله نیست زیرا «ما خلا» تأویل به مصدر که رود «خلوّهم» می شود بلکه به جهت نیابت کردن «ما» مصدریه و صلهٔ آن «خلا» از یک کلمه ظرف زمان «وقت» که قبل از آن بوده و حذف شده است.

۳-نظریهٔ ابن خروف: محل «ما خلا» بنابر استثنائیت منصوب است همانطور که لفظ «غیر» هرگاه ادات استثنای متصل واقع شود منصوب می گردد.

و هذا الخلاف: و این اختلافی که بین نحویین در اینجاست که آیا محل «خلا» در حالی که جاره است و یا در حالی که فعل بوده و ناصبه می باشد چه همراه با «ما» مصدریه می باشد و چه غیر مقرون به آن باشد در بحث «حاشا و عدا» نیز ثابت و جاری است. زیرا این دو کلمه از حیث معنا و اقسام و احکام نحوی کاملا شباهت به «خلا» دارند.

منابع برای تحقیق دربارهٔ «خلا»

۱-شرح الکافیه:۱/۲۳۰

۲-الحدائق الندیه:۲۵۰

۳-شذور الذهب:۲۶۱

۴-شرح جامی:۳۹۴

۵-همع الهوامع:۱/۲۳۲

۶-التصریح علی التوضیح:۱/۳۶۳

۷-النحو الوافی:۲/۳۲۹

۸-البهجه المرضیه:۱۱۰

۹-شرح ابن عقیل:۱/۶۱۶

۱۰-أوضح المسالک:۲/۷۲

۱۱-اللباب:۲۵۹

۱۲-قطر الندی:۲۴۷

۱۳-معجم النحو:۱۸۹

۱۴-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۳۶۱

«حرف الراء»

اشاره

«ربّ»

اشاره

متن

«ربّ» حرف جر خلافا للكوفيين فی دعوی اسمیته و قولهم: إنّه اخبر عنه فی قول ثابت بن قطنه. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف راء شروع می شود «ربّ» است و این کلمه تنها کلمه ای است که در بحث کلمات مبدوّبه راء، مورد تحقیق نحوی در کتب نحو می باشد، مانند «خلا» در بحث حرف خاء که تنها کلمه ای است که در این حرف مورد بحث می باشد.

این کلمه حرف جر می باشد، یعنی نوع آن حرف و صنف آن حرف جاره است، بنابراین این کلمه مانند حروف دیگر جر، عامل بوده و نوع عمل آن جر است، معمول آن اسم می باشد. ابن مالك در بیان حروف جاره می گوید:

هاك حروف الجر و هی من، إلی

حتّی، خلا، حاشا، عدا، فی، عن، علی

مذ، منذ، ربّ، اللام، کی، واو و تا

و الکاف و الباء، لعلّ و متی

لکن نحویین کوفه قائل به اسمیت آن بوده و برای اثبات ادعای خود استدلال کرده اند به اینکه گاهی «ربّ» در کلام مبتدأ واقع می شود، همانطور که خبر داده شده از «ربّ» و مخبرعنه یعنی مبتدأ واقع شده است در شعر ثابت بن قطنه ۱از شعرای قرن اوّل اسلام در رثاء یزید بن مهلب که یزید بن عبد الملك را از فرمانداری

بصره خلع کرد و خود به جای او نشست سپس اهل شام به فرماندهی مسلمه بن عبد الملک بر او حمله کردند و یزید بن مهلب را کشتند:

«إن یقتلوک فإنّ قتلک لم یکن

عارا علیک و ربّ قتل عار» ۱

شاهد: در مبتدأ واقع شدن «ربّ» است که بوسیلهٔ «عار» خبر از آن داده شده است و «قتل» مضاف الیه «ربّ» است.

معنای شعر: «اگر بکشند تو را-ای یزید بن مهلب-پس همانا قتل تو نمی باشد عار و ننگ بر تو در حالی که چه بسیار قتل و هلاکتی که عار بر مقتول است» .

نکته: کلمهٔ «ممنوع» در متن کتاب خبر است برای «قولهم» ، یعنی: و قول کوفیین که می گویند: همانا «ربّ» خبر داده شده است از او-یعنی مخبرعنه و مبتدأ واقع شده است-در قول ثابت بن قطنه، ممنوع بوده و اینگونه ترکیب کردن شعر غلط است، زیرا «عار» خبر برای «ربّ» نیست تا اینکه گفته شود «ربّ» مبتدأ بوده بنابراین چون همواره باید مبتدأ اسم باشد، پس «ربّ» نیز اسم است، بلکه «عار» خبر است برای مبتدای محذوف که «هو» می باشد و جملهٔ «هو عار» دو ترکیب دارد:

۱-صفت برای «قتل» باشد که مبتدأ می باشد و به جهت دخول «ربّ» بر آن لفظا مجرور شده است لکن محل آن مرفوع می باشد، در این صورت خبر «قتل» محذوف است که آن «موجود» بوده است و عبارت در اصل اینگونه بوده است:

«ربّ قتل هو عار موجود» .

۲-خبر برای «قتل» باشد زیرا همانطور که گفته شد، «قتل» در موضع و محل مبتداست که به واسطهٔ دخول «ربّ» لفظا مجرور شده است و تقدیر عبارت اینگونه است: «ربّ قتل هو عار» . بنابراین تمسّک به این شعر برای اثبات اسمیّت «ربّ» صحیح نمی باشد. ۲

نکته: نحویین بصره قائل به حرفیت «ربّ» هستند لکن اخفش مانند کوفیین اعتقاد به اسمیت آن دارد و به همین شعر برای اثبات اسمیت آن تمسّک کرده است، و بر اهل تحقیق مخفی نیست که کوفیون به این شعر برای اثبات اسمیت «ربّ» تمسک نکرده اند، بنابراین استناد احتجاج به این شعر به نحویین کوفه صحیح نمی باشد. ۱بلکه همانطور که گفته شد اخفش به این شعر برای اثبات اسمیت «ربّ» تمسک کرده است. و محقق رضی ۲نیز رأی کوفیون و اخفش را اختیار کرده و تأیید می کند. و قابل ذکر است که در این صورت «ربّ» به جهت شباهت معنوی به حروف نفی مبنی می باشد و فتحهٔ آن به علّت رفع ثقالت تضعیف است.

و لیس معناه التقلیل دائما: دربارهٔ معنای «ربّ» باید گفت که: معنای آن تقلیل وقوع مابعد مجرور آن، برای آن مجرور دائما نمی باشد، به خلاف نظر اکثر نحویین مانند سیبویه ۳و یونس و ابو علی فارسی و ابن جنی که می گویند: «ربّ» دائما و در تمامی استعمالات این معنا را دارد. و نیز باید گفت که معنای آن تکثیر وقوع مابعد مجرور، برای آن مجرور نیز دائما نیست، به خلاف نظر ابن در ستویه و جماعتی از نحویین، بلکه «ربّ» یکی از کلمات مشترکهٔ مضاده است. یعنی کلمه ای است که مشترک لفظی می باشد و یک لفظ است که دو معنا دارد و آن دو معنا باهم متضاد هستند و آن دو معنا عبارتند از: تکثیر و تقلیل، لکن در عبارات، کثیرا برای تکثیر، و قلیلا برای تقلیل است، سیوطی ۴و فارابی قائل به این قول هستند.

فمن الأوّل: از معنای اوّل «ربّ» است، این «ربّ» که در قول خداوند متعال که در بیان آرزوی کفّار در روز قیامت است:

رُبَمَا يَوَدُّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ «الحجر/۲»

معنای آیه: «چه بسیار دوست دارند کسانی که کافرند، مسلمان بودنشان را» .

و قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله: «یا ربّ کاسیه فی الدنیا عاریه فی الآخره» ۵

معنای حدیث: «ای قوم چه بسیار کسانی که در دنیا مستور و خود را پوشانده اند و در آخرت عریان خواهند بود» .

فإنّ الآیه: و دلیل بر اینکه «ربّ» در این آیه و حدیث دارای معنای تکثیر است، این می باشد که این آیه و حدیث آورده شده اند برای ترساندن کفّار در آیه و هراساندن انسانهای ریاکار در حدیث، و ترساندن این دو گروه به مضمون مابعد آن، با معنای تکثیر مناسبت دارد و با معنای تقلیل تناسبی ندارد زیرا اگر «ربّ» در آیه برای تقلیل بود، کفار می گفتند پس کم هستند کفاری که آرزوی اسلام داشته باشند و شاید ما جزء گروه کثیری باشیم که دریغی بر کفرمان نخواهیم خورد.

و اگر در حدیث «ربّ» برای تقلیل بود انسانهای ریاکار می گفتند که شاید ما جزء آن افراد عاری از پوشش در روز قیامت نباشیم. بنابراین آنها نمی ترسیدند، در حالی که حدیث برای تخویف آنان صادر شده است.

نکته: «ربما» در آیه مرکب از «ربّ» مخففه و ما زائده است، و «یا» در حدیث، حرفی ندائی است که منادای آن «قوم» محذوف است لکن بعضی از نحویین قائل هستند به اینکه «یا» وقتی بر حروف قرار گیرد برای تنبیه است و برای این معنا، مثال به همین حدیث زده اند.

و من الثّانی قوله: از معنای دوّم «ربّ» که تقلیل می باشد قول مردی است از قبیلهٔ أزد السراه:

«ألا ربّ مولود و لیس له أب

و ذی ولد لم یلده أبوان» ۱

شاهد: در معنای تقلیل داشتن «ربّ» است. زیرا مولود و فرزندی که پدر نداشته باشد بسیار نادر است و مراد از «مولود» حضرت عیسی علیه السّلام می باشد زیرا ایشان تنها مادر داشتند. و «ذی ولد» عطف بر «مولود» است بنابراین «ربّ» بر آن نیز داخل می شود و در اینجا نیز معنای تقلیل دارد زیرا مردی که صاحب فرزند باشد و

متولد از پدر و مادر نباشد بسیار کم و تنها یک نفر است؛ و مراد از «ذی ولد» حضرت آدم علیه السّلام است زیرا او دارای فرزند بود لکن خود او فرزند کسی نبود و پدر و مادر نداشت.

ترکیب شعر: «مولود» صفت برای «انسان» محذوف می باشد که بعد از حذف آن در جای آن قرار گرفته است و نمی تواند «مولود» حقیقتا مجرور «ربّ» باشد زیرا مجرور آن باید نکره موصوفه باشد، بنابراین در اصل «انسان» که یک کلمه نکره می باشد که به واسطه «مولود» توصیف شده است، مجرور «ربّ» بوده است و جمله «و لیس له أب» حال از «مولود» است و واو عاطفه و «ذی ولد» عطف بر «مولود» و جمله بعد صفت برای آن است.

باید توجه داشت که طبق قاعده باید در شعر «یلد» به صورت «یلد» خوانده شود زیرا اصل آن «لم یولد» بوده است که واو به جهت وقوع آن بین فتحه و کسره لازمه ساقط می شود و لام نیز به وسیله «لم» جزم به سکون می گیرد لکن به جهت تصحیح قافیه و ضرورت شعری به صورت «یلد» استعمال شده است.

و تنفرد «ربّ» من سائر حروف الجرّ: متمایز و منفرد می شود «ربّ» از دیگر حروف جر به نه خصوصیت نحوی که دیگر حروف جر دارای آن نیستند:

۱-صدارت طلب بوده و واجب است در صدر و اوّل کلام مربوط به خود قرار گیرد.

۲-واجب است مجرور آن نکره باشد.

۳-واجب است توصیف و نعت آوردن برای مجرور آن، البته اگر آن مجرور اسم ظاهر باشد.

مانند: «ربّ رجل صالح لقیته» .

۴-واجب است مفرد و مذکّر آوردن آن مجرور، و بعد از آن، آوردن تمییزی که مطابق معنای مراد از مجرور باشد، البته اگر مجرور آن ضمیر باشد، مانند: «ربّه رجلا لقیته» و «ربّه إمراه لقیتها» «ربّه رجلین لقیتهما» . به این ضمیر در نحو، «ضمیر مجهول» گویند، چون مرجع آن در نظر مخاطب معلوم نیست هرچند نزد متکلم

معلوم می باشد ۱و به «شیء» معلوم در ذهن او راجع است. لکن محقّق رضی قائل است که این ضمیر نکره است به خلاف دیگر ضمایر که معرفه هستند. ۲ولی سیوطی ۳می گوید: معرفه است که جاری مجرای نکره شده است.

۵-کثرت و غالب بودن حذف فعلی که مجرور «ربّ» مفعول به آن است، مانند قول کسی که از او سؤال می شود: «ما لقیت رجلا عالما؟» و او جواب می دهد:

«ربّ رجل عالم» که در اینجا فعل متعدّی به مجرور «ربّ» که «لقیت» است حذف شده است. و گاهی نیز آن فعل متعدّی به مجرور «ربّ» در کلام ذکر می گردد، مثل:

«ربّ رجل عالم لقیت» .

شایان ذکر است که مراد از «معدّاها» متعلّق «ربّ» نیست زیرا «ربّ» بنابر قول مؤلف کتاب و اکثر نحویون، متعلّق نمی خواهد بلکه مراد از آن فعل و یا شبه فعلی است که متعدّی بنفسه به مجرور «ربّ» می باشد لکن چون در این تعدیه معنای «ربّ» نیز مانند دیگر حروف جر غیر زائد لحاظ می شود، لفظ «معدّی» در متن کتاب به ضمیری که عود به «ربّ» می کند اضافه شده است. و می دانیم چون آن فعل متعدّی بنفس است و نیازی به حرف جر ندارد که متعدّی شود بنابراین وجود لفظی «ربّ» و عدم آن از حیث لفظی اثری ندارد بلکه تنها معنای آن موردنظر است به خلاف دیگر حروف جر غیر زائده که هم لفظ و هم معنای آنها موردنظر است که به همین جهت متعلّق می خواهند زیرا آن فعل به واسطه خصوصیت لفظی آن حرف جر متعدّی می شود.

۶-غالبا باید آن فعل محذوفی که مجرور «ربّ» مفعول آن است فعل ماضی باشد.

۷-عمل کردن «ربّ» در حالی که محذوف است به این ترتیب که این عمل در حال حذف بعد از فاء کثیرا و بعد از واو اکثرا و بعد از «بل» قلیلا می باشد و بدون وجود این کلمات، این عمل در حال حذف بسیار کم است، و ابن مالک در بیان این

مطلب می گوید:

و حذفت «ربّ» فجّرت بعد «بل»

و الفاء و بعد الواو شاع ذا العمل

مانند قول ربیعه بن مقروم ضبی از شعرای مخضرم که بعد از ظهور اسلام مسلمان شد:

«فإن أهلك فذی لهب لظاه

علیّ یکاد یلتهب التهابا» ۱

شاهد: در مجرور شدن «ذی» به واسطه «ربّ» محذوف که بعد از فاء بوده است می باشد.

ترکیب شعر: «إن» شرطیه و «أهلك» فعل مضارع متکلم و فاعل آن «أنا» مستتر است، و کلّ جمله، جملهٔ شرط است، فاء رابط جواب به شرط و «ذی» مجرور به «ربّ» محذوف و محلا مرفوع بنا بر ابتدائیت و «لهب» مضاف الیه و «لظا» مبتدأ و مضاف به ضمیر غائب و «یکاد» خبر آن، و اسم «یکاد» ضمیر مستتر و راجع به «لظاه» و «یلتهب» خبر فعل مقاربه و «التهابا» مفعول مطلق و «علیّ» متعلّق به آن است و این جملهٔ اسمیه صفت برای «ذی لهب» که خبر آن «موجود» محذوف است، می باشد.

معنای شعر: «بنابرین اگر هلاك شوم پس چه بسیار صاحب خشمی است که این چنین صفت دارد آتش خشمش نزدیک است که برافروزاند افروختنی برای من» . و مانند قول کعب بن مالك در جنگ خندق در جواب ضرار بن خطاب که می گفت:

فلو لا خندق کانوا لدیه

لدمّرنا علیهم أجمعینا

و ایشان در جواب می گفت:

«و سائله تسائل ما لقینا

و لو شهدت أرتنا صابرینا» ۲

صبرنا لا تری للّه عدلا

علی ما نابنا متوکلینا

شاهد: در جر «سائله» بوسیله «ربّ» محذوف بعد از واو است.

معنـای شـعر: «و چه بسـیار طلب کننـده ای که درخواست می کرد ملاقات با ما- برای جنگ-و حال آن که اگر او برخورد می کرد به ما می دید ما را که انسانهای صابری در جنگ هستیم-و هرگز از زیر بار جنگ شانه خالی نمی کنیم» .

ترکیب شعر: «سائله» محلا مرفوع مبتدأ و خبر آن «موجود» محذوف است و جملهٔ بعد صفت برای «سائله» است، «ما» مصدریه و با فعل بعد در محل نصب، بنابر مفعولیت برای فعل قبل است و «لو» شـرطیه و «أرتنا» جواب آن است و «صابرین» حال از ضـمیر مفعولی «نا» و الف برای اطلاق شعر است.

و مانند قول رؤبه بن عجاج از شعرای قرن اوّل اسلام:

«بل بلد ذی صعد و آكام

تخشی مرادیه و هجر ذوّاب» ۱

شاهد: در مجرور بودن «بلد» به وسیلهٔ «ربّ» محذوف بعد از «بل» می باشد.

ترکیب شعر: «ذی» صفت برای «بلد» و «صعد» جمع «صعود» به معنای عقبه و گردنه های بسیار خطرناک، مضاف الیه «ذی» می باشـد و «آکـام» جمع «اکم» به معنـای تپه های دشوار، عطف بر «صـعد» است. «تخشـی» فعل مجهول و «مرادی» جمع «مرداه» به معنای مهلک، نائب فاعل آن، که اضافه به ضـمیر مفرد مذکّر که عود به «بلد» می کند، شده است و «هجر» عطف بر «صـعد» و به معنای «ظهر» و «ذوّاب» صیغهٔ مبالغه، صفت برای «هجر» است.

معنای شـعر: «بلکه چه بسـیار کم است شـهری که دارای عقبه های خطرناک و تپه های مرتفع است و این چنین صفت دارد که ترسیده می شود از محلهای هولناک آن و دارای وقت ظهر-بسیار گرم و-ذوب کنندهٔ بود» .

و مانند قول جمیل بن عبد اللّه بن معمر از شعرای قرن اوّل اسلام:

«رسم دار وقفت فی طلله

کدت أقضی الحیاه من جلله» ۲

ص :۱۵۲

شاهد: در مجرور بودن «رسم» به وسیله «ربّ» محذوف است که قبل از آن یکی از حروف فاء، واو، و «بل» ذکر نشده است.

معنای شعر: «چه بسیار آثار برجامانده خانه ای که من ایستاده ام در کهنه و فرسوده شده آن آثار، به طوری که نزدیک بود که تمام کنم حیات خود را از جهت آن ایستادن» .

۸-هشتمین وجه افتراق «ربّ» از دیگر حروف جر، این است که از حروف جر شبه زائد است، یعنی از حیث لفظ و اعراب، متعلّق نمی خواهد و از این حیث مانند حروف جر زائده است لکن از حیث معنا، دارای معنای غیر توکید است که حروف جر غیر زائد این معنا را دارند. به همین جهت، اعراب محلی مجرور آن، بستگی به کیفیت عبارت بعد از آن دارد، بنابراین محل مجرور «ربّ» در مثل: «ربّ رجل صالح عندی» رفع بنا بر مبتدأ بودن است زیرا بعد از مجرور و صفت آن، «عندی» که ظرف است قرار دارد که متعلّق به «استقر یا مستقر» مقدّر است و خبر می باشد بنابراین آن مجرور محلا مرفوع بنا بر ابتدائیت می شود. و یا در مثل: «ربّ رجل صالح لقیت» محل مجرور، منصوب می باشد چون «لقیت» مفعول می خواهد.

و در مثل: «ربّ رجل صالح لقیته» محل مجرور دارای دو احتمال است:

۱-رفع بنا بر مبتدأ بودن و «لقیته» خبر آن.

۲-نصب بنا بر مفعول برای فعل محذوفی که «لقیته» آن را تفسیر می کند، البته باید توجه داشت که محل تقدیر گرفتن آن فعل محذوف، بعد از صفت آن مجرور است و نمی توان آن را بعد از «ربّ» در تقدیر گرفت زیرا «ربّ» هرگز بر فعل داخل نمی شود، پس تقدیر و اصل این مثال اینگونه بوده است: «ربّ رجل صالح لقیت لقیته» . و جایز الوجهین بودن اعراب در مجرور «ربّ» در این مثال مانند جایز الوجهین بودن «هذا» در قول شماست وقتی که می گوئید: «هذا لقیته» که رفع آن به اعتبار مبتدأ بودن و نصب آن به اعتبار مفعول برای فعل «لقیت» است که حذف شده و «لقیته» آن را تفسیر می کند.

نکته: با توجه به بیانی که ما در فرق پنجم برای «ربّ» با دیگر حروف جر بیان

کردیم، عدم منافات آن با خصوصیت مذکور در این فرق روشن می شود زیرا مراد از «معداها» در آنجا «متعلّق ها» نیست تا کسی اشکال کند که مولف کتاب در اینجا می گوید: «ربّ» زائده است پس همانند دیگر حروف جر زائده متعلّق نمی خواهد، ولی در آنجا می گوید غالبا «معداها» حذف می شود، که این باهم منافات دارد. هر چند بعضی از محشین بعد از اینکه «معداها» را به معنای «متعلّق ها» گرفته اند، برای حل اشکال گفته اند: فرق پنجم بنا بر رأی جمهور نحویون است که قائل به متعلّق داشتن «ربّ» هستند، و فرق هشتم بنا بر رای کسانی مانند رمانی و ابن طاهر است که قائل هستند که «ربّ» متعلّق نمی خواهد ۱.

۹-جایز بودن مراعات محل مجرور «ربّ» کثیرا در عبارات است، مانند:

«ربّ رجل صالح و امراه عالمه لقیتهما» زیرا «ربّ» در حکم حروف جر زائده است که مراعات محل مجرور آنها جایز است و در مثال «امرأه» عطف بر محل مجرور «ربّ» که «رجل» می باشد، شده است. لکن این مراعات محل مجرور در دیگر حروف جر، مانند: «مررت بزید و عمرا» که «عمرو» منصوب بنا بر عطف بر محل «زید» باشد جایز نیست مگر در موارد بسیار قلیلی از استعمال عرب که آن هم سماعی می باشد.

و إذا زیدت «ما» بعدها: و اگر زمانی «ما» زائدۀ کافه بعد از «ربّ» واقع شود، غالبا «ما» زائده «ربّ» را از عمل بازمی دارد، و آن را مهیّای دخول بر جملۀ فعلیه می کند که غالبا فعل آن جمله، لفظا و معنا ماضی می باشد.

ابن مالک در بیان این قاعده می گوید:

و زید بعد «ربّ» و الکاف فکفّ

و قد تلیهما و جرّ لم یکفّ

مانند قول ابن عباس در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام:

«فلربّما رأیته یخرج حاسرا بیده السیف إلی الرجل الدّراع فیقتله» . ۲

ص :۱۵۴

شاهد: در الحاق «ما» زائده کافه به «ربّ» و دخول آن بر جملهٔ فعلیه ماضویه است.

معنای عبارت: «پس هرآینه چه بسیار دیدم من او را در حالی که خارج می شد-هجوم می آورد-در حالی که بدون زره بود و تنها در دست او شمشیر می بود، به سوی مردی که کاملا مسلح و با زره بود، پس او را می کشت» .

و من إعمالها: و از موارد اعمال «ربّ» بعد از الحاق «ما» زائده که بسیار قلیل است و عدم اعمال آن کثیر می باشد، قول عدی بن رعلاء غسانی از شعرای جاهلی است:

«ربّما ضربه بسیف صقیل

بین بصری و طعنه نجلاء» ۱

شاهد: در عمل «ربّ» بعد از الحاق «ما» زائده بر اسم بعد می باشد.

ترکیب شعر: «ضربه» در محل رفع مبتدأ و جار و مجرور «بسیف» متعلّق به «ضربه» و «صقیل» صفت برای «سیف» و «بین بصری» ظرف متعلّق به شبه فعل عموم صفت برای «ضربه» است و «بصری» مکانی در شام است، کلمه «بین» ۲وقتی که ظرف باشد، اضافه به اسماء متعدّد می شود، مثل: «بیتی بین المدرسه و الطریق» یا اضافه به اسم غیر مفرد در حکم متعدد، مثل جمع می شود، مانند:

«جلست بین الطلاب» در حالی که در شعر اضافه به اسم مفرد «بصری» شده است، توجیه این خلاف این است که در اصل «بین» اضافه شده است به یک مضاف غیر مفرد که به «بصری» اضافه شده بوده که هم اکنون محذوف است «بین اماکن بصری» و «طعنه» عطف بر «ضربه» و «نجلاء» صفت «طعنه» است، و خبر «ضربه» محذوف و «موجود» می باشد.

معنای شعر: «و چه بسیار ضربه زدن به وسیلهٔ شمشیر جلا داده شده ای که این چنین صفت دارد در بین اماکن و محله های شهر بصری بود و چه بسیار

ص :۱۵۵

نیزه زدنی که این چنین صفت دارد که واسع شده است-محل برخورد آن نیزه-» .

و من دخولها علی الجمله الاسمیه: از موارد دخول «ربّ» بعد از الحاق «ما» زائده، بر جملهٔ اسمیه که از حیث استعمال بسیار قلیل است، قول أبی دؤاد ایادی از شعرای جاهلی در بیان منازل قوم خود در عراق می باشد:

«ربّما الجامل المؤبّل فیهم

و عناجیج بینهنّ المهار» ۱

شاهد: در دخول «ربّما» بر جملهٔ اسمیه است.

ترکیب شعر: «الجامل» مبتدأ و «المؤبّل» که اسم مفعول باب تفعیل است، صفت آن می باشد و «فیهم» جار و مجرور متعلّق به فعل یا شبه فعل عموم خبر آن است، واو عاطفه است و «عناجیج» جمع «عنجوج» ، مبتدأ می باشد و خبر آن «فیهم» بوده است که محذوف می باشد و جملهٔ اسمیه بعد از آن صفت برای «عناجیج» است، «المهار» جمع «المهر» است.

معنای شعر: «چه بسیار گلهٔ شتری که گرفته شده بود برای خراج در میان آن قوم و چه بسیار اسبان گردن فرازی که در بین آنها کره های اسب بود» .

و قیل: لا تدخل المکفوفه علی الاسمیه أصلا: بعضی از نحویین مانند ابو علی فارسی قائل هستند که «ربّ» بازداشته شده از عمل- «ربّما» -هرگز داخل بر جملهٔ اسمیه نمی شود، و در شعر ابی دؤاد «ما» زائده نمی باشد تا ادعا شود «ربّما» مکفوفه بر جملهٔ اسمیه داخل شده است بلکه «ما» نکرهٔ موصوفه بوده و «الجامل» خبر برای «هو» محذوف که مبتدأ نیز می باشد، است و این جمله صفت برای «ما» می باشد، و باید توجه داشت که «ما» محلا مرفوع مبتدأ و خبر آن «موجود» محذوف است.

و من دخولها علی الفعل المستقبل: قبلاـ گفته شده که «ربّما» کثیرا بر جملهٔ فعلیه ماضویه داخل می شود، و در اینجا یکی از موارد قلیل الاستعمال «ربّما» که داخل بر جمله فعلیه مستقبله شده است بیان می گردد و آن قول خداوند متعال است:

رُبَمٰا یَوَدُّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کٰانُوا مُسْلِمِینَ «الحجر/۲» .

ص :۱۵۶

نکته: بعضـی از نحویین مانند ابن هشام ۱و رمانی می گوینـد: «ربّما» تنها بر فعل ماضـی می آیـد مگر اینکه فعل مضارع معنای محقق الوقوع داشـته باشد که در این موقع حکم فعل ماضـی را دارد، مانند همین آیه شریفه که فعل مستقبل «یودّ» حکم ماضی محقق الوقوع دارد.

و فی «ربّ» ست عشـره لغه: باید دانست که در کلمهٔ «ربّ» شانزده لغت است: زیرا یا راء مضموم و یا مفتوح است و در این دو صورت یـا با تشدیـد باء و یا با تخفیف آن است که این چهار قسم، یا با تاء تأنیث ساکنه و یا با تأنیث محرکه و یا اصـلا بـدون تاء است که از ضرب آن چهار قسم و این سه صورت اخیر دوازده لغت بدست می آید: «ربّه، ربّه، ربه، ربه، ربّه، ربّه، ربه، ربه، ربّ، ربّ، رب و رب» . و چهار صورت دیگر عبارتند از:

۱-ضمهٔ راء با سکون باء «رب» .

۲-فتحهٔ راء با سکون باء «رب» .

۳-ضمه هردو حرف «راء و باء» با تشدید باء «ربّ» .

۴-ضمهٔ هردو حرف با تخفیف باء «رب» .

ص :۱۵۷

منابع برای تحقیق دربارۀ «ربّ»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۲۹

۲-النحو الوافی:۲/۴۸۲

۳-اللباب:۱۳۷

۴-شرح ابن عقیل:۲/۳۶

۵-البهجه المرضیه:۱۲۴

۶-شرح الاشمونی:۲/۲۳۰

۷-همع الهوامع:۲/۲۵

۸-أوضح المسالک:۲/۱۴۴

۹-التصریح علی التوضیح:۲/۲۰

۱۰-الإنصاف:۸۳۲ و ۳۷۶

۱۱-الحدائق الندیه:۲۳۵

۱۲-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۳۸۱

«حرف السین»

اشاره

«السین المفرده»

متن

السین المفرده حرف یختصّ بالمضارع و یخلّصه للاستقبال، کقول حسّان: . . .

شرح کلماتی که با حرف سین شروع می شوند بر دو قسم هستند:

۱-سین مفرده، که عبارت است از کلمه ای که دارای یک حرف هجا می باشد و آن حرف سین است.

۲-سین مرکّبه، که عبارت است از کلمه ای که دارای چند حرف الفباست که اوّلین آن ها سین می باشد، و در این کتاب از سین مفرده و سه کلمه سین مرکّبه بحث می شود: «سوف، سواء، سیّ» و چون رتبه مفردات مقدّم از مرکّبات است، ابتداءا بحث از سین مفرده می شود.

سین مفرده حرفی است که تنها یک موضع استعمال دارد و مختص فعل مضارع است، و از حروف مهمل و غیر عامل است لکن دارای یک عمل معنوی است که آن عبارت از خالص گردانیدن فعل مضارع برای معنای استقبال است زیرا فعل مضارع واجد دو معنای زمانی و دارای قدرت تطبیق بر دو زمان است:۱-حال.

۲-استقبال. این حرف، فعل مضارع را که دارای دو بعد زمانی است، خالص و مختص استقبال می کند، چنانکه لام مفتوح، فعل مضارع را مختص زمان حال می کند.

مانند قول حسان بن ثابت در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام در جنگ خیبر، که در

ص :۱۵۹

این جنگ به جهت چشم دردی که امیر المؤمنین علیه السّلام داشتند، دیگران به میدان رفتند و موفق به شکست دشمن نشدند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بعد از شفا دادن به حضرت وصی علیه السّلام پرچم نبرد را به ایشان سپردند و آن حضرت بعد از مدت زمان کمی خیبر را فتح کردند:

و کان علیّ أرمد العین یبتغی

دواء فلمّا لم یحسّ مداویا

شفاه رسول اللّه منه بتفله

فبورک مرقیا و بورک راقیا

«و قال ساعطی الرأیه الیوم صارما

کمیّا محبّا للرسول موالیا» ۱

یحبّ إلهی و الإله یحبّه

به یفتح اللّه الحصون الأوابیا

فأصفی بها دون البریه کلّها

علیّا و سمّاه الوزیر المواخیا

شاهد: در دخول حرف سین بر فعل مضارع «اعطی» و تخلص آن برای استقبال است.

معنای شعر: «و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: بزودی اعطا می کنم پرچم جنگ را امروز، به انسان چون شمشیر برّانی که این چنین صفت دارد پهلوان است و محبّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و تابع اوست» .

و معنی قول المعربین: و معنای قول نحویین که دربارۀ حرف سین می گویند:

«حرف تنفیس» ، این است که این حرف باعث توسیع زمانی فعل مضارع است زیرا که یک بعد معنوی از زمان فعل مضارع، زمان حال می باشد که زمانی بسیار قلیل و کم است به طوری که فقط در زمان تکلم وجود دارد و به اعتبار آن فعل مضارع دارای زمانی ضیق و کم می شود و حرف سین زمان آن را توسعه داده و تبدیل به استقبال می کند. و واضح تر از این عبارت نحویین دربارۀ حرف سین، قول زمخشری و غیر اوست که می گویند: حرف سین، حرف استقبال است، و از این جهت واضح تر است، زیرا که صریحا معنای این حرف و عملکرد معنوی آن را بیان می کند.

«سوف»

اشاره

متن

«سوف» مرادفه للسين أو أوسع منها على الخلاف. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف سین شروع می شود، «سوف» می باشد، جمیع علمای نحو اتفاق دارند که اوّلا حرف است و ثانیا مختص فعل مضارع است و ثالثا فعل مضارع را تبدیل به فعل مستقبل می کند رابعا از حروف مهمل و غیرعامل است، همانطور که کلمهٔ مفردهٔ سین اینگونه است، لکن علما در مقدار زمان استقبالی کردن فعل مضارع به واسطه «سوف» اختلاف دارند.

کوفیون قائل به ترادف معنوی سین و «سوف» می باشند و می گویند:

هیچ گونه فرقی بین این دو کلمه از حیث معنا نمی باشد. لکن بصریون قائل به عدم ترادف معنوی این دو کلمه بوده و می گویند: معنای «سوف» اوسع از سین است، یعنی سین معنای فعل مضارع را که در ضمن جوهرهٔ خود دارای یک معنای ضیّق-حال-است به یک معنای وسیع تر که زمان آیندهٔ قریب به زمان حال است تبدیل می کند. بنابراین معنای سین در زبان فارسی مترادف کلمهٔ «بزودی» می شود. لکن «سوف» فعل مضارع را دارای یک معنای استقبالی اوسع کرده و دلالت می کند بر اینکه وقوع آن فعل در آینده دیرتری واقع خواهد شد و دلیل قائلین به این قول، قاعدهٔ: «کثره المبانی تدلّ علی کثره المعانی» است و با استناد به این قاعده نتیجه گرفته اند که چون «سوف» دارای حروف الفبای بیشتری است بنابراین دارای معنایی

اوسع از سین می باشد و این کثرت حروف مفید و باعث مبالغه و زیادت در کیفیت و اندازهٔ معنا گشته است.

و لیس بمطّرد: ولی باید توجّه داشت که این قاعده عام و کلیّت ندارد چه بسا کلمه ای که حروف هجای آن کمتر است لکن با کلمه ای که حروف هجای آن بیشتر است دارای یک معناست و یا دارای معنای قویتری است، مانند: «حذر و حاذر» و «شنج و شانج» که «حذر و شنج» با اینکه حروف هجای کمتری دارند چون صیغهٔ مبالغه هستند دارای معنای قویتری از معنای اسم فاعل از مادهٔ خود می باشند در حالی که اسم فاعل دارای حروف الفبای بیشتری است.

شایان ذکر است که نحویون به «سوف» حرف تسویف نیز می گویند.

و یقال فیها: کلمهٔ «سوف» گاهی تخفیف داده می شود و گفته می شود در آن:

«سف» به حذف حرف وسط آن، که واو می باشد و گاهی نیز «سو» به حذف حرف آخر در عبارات استعمال می شود و همچنین گاهی به صورت «سی» به حذف حرف آخر و قلب حرف وسط آن «واو» به یاء به جهت مبالغه در تخفیف و رفع ثقالت آن، استعمال می شود زیرا واو ثقیل تر از یاء است. این لغت اخیر را ابن سید یکی از علمای اندلس و نویسندهٔ کتاب «المحکم» که این کتاب در علم لغت است بیان کرده است.

تنفرد عن السین: «سوف» از حیث استعمال با سین از جهاتی تفاوت دارد، زیرا لام مفتوحه موکّده می تواند بر «سوف» داخل شود در حالی که هرگز بر سین واقع نمی شود، مثل قول خداوند متعال:

وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ «الضحی/۵»

و گاهی بین «سوف» و فعل مضارع بعد از آن، یک فعل قلبی ملغا شده از عمل قرار می گیرد در حالی که بین سین و فعل مضارع، هرگز فعل قلبی ملغا نمی تواند واقع شود، مانند قول زهیر بن أبی سلمی یکی از چهار شاعر مشهور جاهلیت عرب (إمرئ القیس، نابغه ذبیانی، أعشی و زهیر بن أبی سلمی) در ذمّ خاندان آل حصن از قبیله بنی علیم:

ص :۱۶۲

«و ما أدری و سوف إخال أدری

أقوم آل حصن أم نساء» ۱

شاهد: در فاصله شدن فعل قبلی ملغا از عمل «إخال» بین «سوف» و فعل مضارع مدخول آن که «أدری» می باشد، است.

ترکیب شعر: «ما» نافیه و «أدری» فعل قلبی متکلم وحده مضارع به معنای «أعلم» و مصرع دوّم که جملۀ استفهامی است در حکم مفعول آن است که در محل نصب می باشد و فعل قلبی به واسطۀ وقوع جملۀ معترضه «و سوف إخال أدری» و همزۀ استفهام از عمل لفظی بازداشته شده و معلّق گردیده است. «سوف» حرف تنفیس و «أدری» فعل مضارع، و فعل قلبی «إخال» به معنای «أظنّ» بین آن دو فاصله شده است و هردو مفعول آن محذوف است و همچنین دو مفعول «أدری» دوّم به قرینۀ دو مفعول «أدری» اوّل حذف شده است و «قوم» خبر مقدّم و «آل حصن» مبتدای مؤخّر و «نساء» عطف بر «قوم» است.

باید توجّه داشت که کلمه «قوم» هرچند شامل مرد و زن می شود، لکن گاهی تنها بر مرد اطلاق می شود مانند آیۀ شریفه:

یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاٰ یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسیٰ أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لاٰ نِسٰاءٌ مِنْ نِسٰاءٍ عَسیٰ أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ «الحجرات/۱۱»

و در شعر و آیه مراد از «قوم» مردان است و قرینۀ آن معادل قرار دادن «نساء» برای آن است.

معنای شعر: «نمی دانم-و در آینده-گمان می کنم-بدانم-آیا مرد هستند خاندان حصن یا زن می باشند» .

ص :۱۶۳

منابع برای تحقیق دربارهٔ «سین» و «سوف»

۱-الإنصاف:۶۴۶

۲-همع الهوامع:۲/۷۲

۳-النحو الوافی:۱/۵۶

۴-لسان العرب:۹/۱۶۴

۵-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۴۰۴

۶-معجم النحو:۲۰۱ و ۲۰۲

۷-مبادی العربیه:۴/۳۷۷

۸-شذا العرف:۱۵

۹-شرح جامی:۳۴۰

۱۰-شرح الکافیه:۲/۲۲۷

ص :۱۶۴

«سواء»

اشاره

متن

«سواء» تکون بمعنی «مستو» فتقصر مع الکسر، نحو مَکاناً سُویً

«طه/۵۸»

شرح یکی دیگر از کلماتی که با حرف سین شروع می شود، کلمهٔ «سواء» می باشد.

و دارای پنج معناست که عبارتند از: «۱-مستوی.۲-وسط.۳-تام.۴-قصد.۵- مکان یا غیر» .

بایـد توجه داشت که در ارتباط با معنای پنجم «سواء» علمای نحو اختلاف دارند که آیا به معنای مکان و یا به معنای غیر است. این کلمه در هنگام استعمال در هریک از معانی فوق الذکر دارای کیفیت حرکتی خاصـی است به همین جهت وقتی به معنای «مستوی: مساوی» است به دو صورت استعمال می شود:

۱- «سـوی» که دارای الـف مقصـور و سـین مکسـور می باشـد، ماننـد قول خداونـد متعـال در بیـان قول سـاحران قوم فرعون به حضرت موسی علیه السّلام:

فَاجْعَلْ بَیْنَنا وَ بَیْنَکَ مَوْعِداً لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ مَکاناً سُویً «طه/۵۸»

۲- «سواء» که دارای الف ممدود و سین مفتوح می باشد، مانند: «مررت برجل سواء و العدم» . شایان ذکر است که رفع «العدم» بنـابر عطف آن بر ضـمیر مسـتتر در «سواء» است، زیرا این کلمه در این صورت به معنـای «مسـتوی» است که اسم فاعـل بوده و متحمل ضمیر مفرد مذکر است. و معنای مثال اینگونه است: «عبور

کردم مردی را که وجود و عدم او مساوی است» .

و این کلمه وقتی به معنای «الوسط: میان» و به معنای «التام: کامل» باشد به صورت «سواء» به فتح سین و الف ممدود استعمال می شود، مانند قول خداوند متعال دربارۀ دیدن مؤمن دوست کافر خود را در جهنم:

فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِی سَوَاءِ اَلْجَحِیمِ «الصافات/۵۵»

شاهد: در معنای میان داشتن و استعمال این کلمه به فتح سین با الف ممدود است.

معنای آیه: «پس مطلع شود آن مؤمن و ببیند آن کافر را در میان جهنّم» .

و مانند قول شما که می گوئید «هذا درهم سواء» یعنی: «این یک درهم کامل است» . و این کلمه هرگاه به معنای «القصد: اراده» باشد، به صورت «سوی» که دارای الف مقصوره و سین مکسور است استعمال می شود و این غریب ترین و کم استعمال ترین معنا در بین معانی «سواء» می باشد و این معنا را ابو سعادات بن شجری از علمای نحو بصره که شیعه نیز می باشد برای «سواء» ذکر کرده است، مانند قول قیس بن خطیم از شعرای مخضرم در مدح خداش بن زهیر عامری که قیس بن خطیم را در خونخواهی پدرش کمک کرد و لکن حذیفه بن بدر به شاعر در یاری او، پاسخ منفی داد:

«فلأصرفنّ سوی حذیفه مدحتی

لفتی العشیّ و فارس الأحزاب» ۱

شاهد: در وجود «سوی» به معنای قصد در زبان عرب است.

معنای شعر: «پس هرآینه برمی گردانم حتما مدح کردنم را از قصدکردن حذیفه به سوی جوانمرد وقت سختی و سوارکار میدان های نبرد» .

نکته: «العشیّ» وقت بین ظهر و غروب خورشید را گویند که موقع شدّت گرما و سختی روز است و شاعر از آن ارادۀ تمامی اوقات سخت و مشقّت بار ایام حیات کرده است و باید دانست که شعر دارای قوافی فائیه است و به جای کلمه

«الأحزاب» کلمهٔ «الأجراف» جمع «جرف: محلی که سیل آن را خراب کرده است» می باشد. و قابل ذکر است که قیس بن خطیم در مکه خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسیدند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را دعوت به اسلام کردند و او گفت: یکسال به من مهلت دهید تا فکر کنم او قبل از تمام شدن یکسال از دنیا رفت.

و آخرین معنای «سواء» مکان یا غیر است بنا بر اختلافی که بین علمای نحو در این باره می باشد. سیبویه و گروه کثیری از نحویین می گویند به معنای مکان است و ابن مالک قائل است که دارای معنای غیر، و از ادات استثناء است و بر این اساس می گوید:

و لسوی، سوی، سواء اجعلا

علی الأصحّ ما لغیر جعلا

شایان ذکر است که این کلمه در این معنا دارای چهار لغت است:۱- «سواء» فتح سین و مد الف.۲- «سوی» ضم سین و الف مقصوره.۳- «سواء» کسر سین با مد الف.۴- «سوی» کسر سین با الف مقصوره.

مراد از «یجوز الوجهان» جواز مد دادن الف و مقصوره کردن آن است.

و تقع هذه صفه و استثناء: و این کلمه با این معنا-معنای غیر-در جملات قرار می گیرد و گاهی صفت برای موصوف و تابع اعراب موصوف می باشد، و گاهی از ادات استثناء بوده و اعراب مستثنی به «إلاّ» را می گیرد، زیرا این کلمه در این معنا به منزلهٔ کلمهٔ «غیر» در معنا و در تصرّف و کیفیّت استعمالی است یعنی می تواند فاعل، مفعول، مبتدأ و. . . واقع شود، به عنوان مثال شما می گوئید: «جاءنی سواک» که این کلمه تقدیرا بنا بر فاعل بودن مرفوع است و یا شما می گوئید: «رأیت سواک» که در تقدیر منصوب بنا بر مفعولیت است و یا می گوئید: «ما جاءنی أحد سواک» که در تقدیر دو وجه اعرابی برای آن جایز است:

۱-نصب بنا بر اینکه مستثنی به «إلاّ» در این صورت منصوب خواهد بود و هم اکنون که مستثنی مضاف الیه برای «سوی» می باشد، این کلمه اعراب آن را می گیرد و تقدیرا منصوب است، همانطور که اگر «غیر» در عبارت بود همین گونه اعراب می گرفت.

۲-رفع آن بنا بر اینکه اگر مستثنی به «إلّا» در کلام وجود داشت بدل از مستثنی منه «أحد» می توانست باشد، که در این مثال «سوی» تقدیرا آن اعراب را می گیرد، و در مانند این مثال وجه دوّم ارجح است زیرا تابعیت مستثنی از مستثنی منه در کلام تام غیر موجب ارجح از نصب آن است.

و عند سیبویه و الجمهور: لکن در نزد سیبویه ۱و جمهور نحویین کلمه «سواء» به معنای مکان است که در این صورت، ظرف مکان غیرمتصرف می باشد یعنی همواره ملازم اعراب نصب بنا بر مفعول فیه بودن است و خارج از این عنوان نمی شود مگر در ضرورت شعری، که این هم از موارد بسیار کم این قسم است، مانند قول شاعر:

و لم یبق سوی العدوا

ن دنّاهم کما دانوا ۲

که «سوی» به معنای مکان، فاعل واقع شده است.

تنبیه

متن

یخبر ب «سواء» الّتی بمعنی «مستو» عن الواحد. . .

شرح «سواء» به معنای «مستوی» می تواند خبر باشد از مبتدایی که مفرد است، مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه ای خطاب به أسود بن قطبه از سرداران لشگر اسلام:

«فلیکن أمر الناس عندک فی الحقّ سواء» . ۳

شاهد: در وقوع «سواء» خبر برای «أمر الناس» که مفرد است می باشد.

معنای کلام: «پس باید شأن و منزلت مردم در نزد تو در ملاحظه و مراعات حقّ، مساوی باشد» .

ص :۱۶۸

و می تواند کلمه «سواء» به معنای «مستوی» خبر برای بیشتر از مفرد-تثنیه و جمع-باشد، مانند شعر کعب بن مالک که از شعرای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در جنگ بدر بود:

«لیسا سواء و شتّی بین أمرهما

حزب الإله و أهل الشرک و النصب» ۱

شاهد: در وقوع «سواء» خبر برای مافوق مفرد-تثنیه-است.

معنای شعر: «نیست آن دو-حزب اللّه و اهل الشرک و النصب-مساوی، و فرق زیادی بین امر این دو می باشد» .

نکته: مصرع دوّم بدل از ضمیر تثنیه در «لیسا» می باشد، و «النصب» سنگی است که قبیله قریش آن را مقدّس می دانسته است.

و مانند قول خداوند متعال:

لَيْسُوا سَوٰاءً مِنْ أَهْلِ اَلْكِتٰابِ أُمَّةٌ قٰائِمَةٌ يَتْلُونَ آيٰاتِ اَللّٰهِ آنٰاءَ اَللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ «آل عمران/۱۱۳»

شاهد: در وقوع «سواء» به معنای «مستوی» خبر برای مافوق مفرد-جمع-است.

لأنّها فی الأصل مصدر: دلیل اینکه این کلمه به این معنا می تواند خبر برای مفرد و تثنیه و جمع واقع شود، این است که این کلمه در اصل و در واقع به معنای «استواء» که مصدر است می باشد که از آن اراده اسم فاعل شده است و چون مصدر می تواند خبر از هریک از آن سه شود مانند:

«زید عدل» و «الزیدان عدل» و «الزیدون عدل» بنابراین این کلمه که در اصل یک معنای مصدری دارد می تواند خبر برای مفرد، تثنیه و جمع باشد، هرچند که از استواء اراده اسم فاعل «مستوی» شود.

و قد اجیز فی قوله تعالی: و محققا در ارتباط با ترکیب نحوی «سواء» در مثل قول خداوند متعال:

إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ «البقره/۶»

سه ترکیب اجازه داده شده است:

۱-خبر برای ماقبل باشد یعنی خبر برای «إنّ» بوده و «الذین» محلاـ منصوب، اسم آن و «کفروا» جمله صله باشد و جمله «أنذرتهم. . .» مأوّل به مصدر محلا مرفوع و فاعل برای «سواء» باشد.

۲-خبر برای مابعد باشد یعنی جملهٔ «أنذرتهم أم لم تنذرهم» به تأویل مصدر «انذارک و عدم انذارک» مبتدأ و «سواء» خبر مقدّم و کلّ جملهٔ اسمیه، خبر برای «إنّ» باشد.

۳-مبتدأ باشد و جملهٔ بعد خبر برای آن، و کلّ جمله خبر برای «إنّ» باشد و مجوّز ابتدا به نکره در این فرض عمل آن بر «علیهم» است.

ص: ۱۷۰

منابع برای تحقیق دربارهٔ «سواء»

۱-شرح الکافیه:۱/۲۴۴

۲-لسان العرب:۱۴/۴۰۸

۳-البهجه المرضیه:۱۱۰

۴-شرح ابن عقیل:۱/۶۱۱

۵-شرح الاشمونی:۲/۱۵۸

۶-النحو الوافی:۲/۳۱۸

۷-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۴۰۳

۸-معجم النحو:۲۰۰

۹-الکتاب:۱/۴۴۲

۱۰-أوضح المسالک:۲/۷۰

۱۱-التصریح علی التوضیح:۱/۳۶۲

ص :۱۷۱

«سیّ»

اشاره

متن

«سیّ» من «لا سیّما» ۱اسم بمنزله «مثل» وزنا و معنی، و عینه فی الأصل واو و تثنیته «سیّان» نحو. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف سین شروع می شود، «سیّ» می باشد و این کلمه در کتب نحو منفردا مورد بحث نمی باشد بلکه هرگاه در جملهٔ «لا سیّما» قرار گرفت به جهت خصوصیات نحوی که عارض بر آن می شود، علمای نحو از آن بحث می کنند. باید دانست که کلمهٔ «سیّ» در عبارت «لا سیّما» ، اسم است و از حیث وزن و معنا مانند کلمهٔ «مثل» می باشد، یعنی وزن آن «فعل» و معنای آن تشابه و تماثل بین دو شیء است و باید دانست که اصل این کلمه «سوی» و عین الفعل آن واو بوده است که به جهت سکون آن و کسرهٔ ماقبل تبدیل به یاء، و سپس در یاء لام الفعل ادغام شده است. و تثنیهٔ آن در حالت رفعی «سیّان» و در حالت نصب و جر «سیّین» و جمع آن «أسواء» می باشد. مانند قول ابو دهبل جمحی در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله:

«عقم النساء فلا یلدن شبیهه

إنّ النساء بمثله عقم

متهلّل نعم بلا متباعد

سیّان منه الوفر و العدم» ۲

ص :۱۷۳

شاهد: در تثنیۀ «سیّ» به صورت «سیّان» می باشد.

معنای شعر: «نازا هستند زنان، پس نمی زایند مانند پیامبر را، زیرا زنان برای زائیدن مثل پیامبر عقیم هستند. پیامبر سرازیرکنندۀ نعمتهاست بدون اینکه نعمتی، نعمت دیگر را سلب کند و در نزد او مساوی هستند انسان غنی و فقیر» .

و تستغنی حینئذ: در هنگام تثنیه، این کلمه که دائم الإضافه است، از اضافه بی نیاز می شود مانند کلمۀ «مثل» که از اسماء دائم الإضافه است و وقتی تثنیه باشد از اضافه مستغنی است مانند قول شاعر:

فإنّما هذه الدنیا و زهرتها

کالزّاد لا بدّ یوما أنّه فانی

«من یفعل الحسنات اللّه یشکرها

و الشّر بالشّر عند اللّه مثلان» ۱

شاهد: در تثنیه «مثل» و عدم اضافه آن می باشد.

ترکیب شعر: «من» از اسماء شرط و «یفعل» فعل شرط و فاعل ضمیر مستتر که عود به «من» می کند «الحسنات» مفعول آن و «اللّه» مبتدأ و «یشکرها» خبر آن و جملۀ اسمیه جواب شرط به حذف فاء رابطه جواب به شرط است. و «الشر» مبتدأ و «بالشر» متعلّق به فعل یا شبه فعل عام، خبر می باشد و باء به معنای مقابله است و «عند» ظرف و مضاف به «اللّه» بوده و متعلّق به «مثلان» است که خبر برای مبتدای محذوف است که در تقدیر «هما مثلان» می باشد و ترکیب دیگری نیز جایز است که «بالشّرّ» متعلّق به «المکافاه» محذوف می باشد که در تقدیر عطف بر «الشر» شده و «مثلان» خبر آن دو است و در تقدیر اینگونه است: «الشر و المکافاه بالشر مثلان عند اللّه» .

معنای شعر: «هرکس انجام دهد اعمال خیر را خداوند سپاسگزار آن اعمال خواهد بود و شرّ و فعل بد در مقابل آن جزای شرّ و بد است و این دو در نزد خدا مساوی هستند» .

ص :۱۷۴

و استغنوا: و أعراب به واسطه وجود تثنیه «سیّ» از تثنیه بستن «سواء» بی نیاز هستند، و نمی گویند: «سواءان» مگر در موارد بسیار کم، زیرا اجتماع الف ممدوده و الف تثنیه موجب ثقالت کلمه می باشد، و چون این دو کلمه دارای معنای مترادف می باشند، در هنگام استعمال، از تثنیه «سیّ» استفاده می شود.

و تشدید یائه: شرایط استعمال کلمه «سیّ» در جملهٔ «لا سیّما» عبارتند از:

۱-یاء «سیّ» باید مشدد باشد.

۲- «لا» نفی جنس بر آن داخل شده باشد.

۳-و قبل از «لا» نفی جنس، واو قرار داشته باشد. و این واو یا استینافیه و یا حالیه است و محقق رضی قائل به اعتراضیه بودن آن است. ۱بنابراین همواره باید «سیّ» مورد بحث در مجموعه عبارتی «و لا سیّما» باشد.

باید دانست که این شرایط غالبا باید مراعات شود بطوری که ابو العباس ثعلب از نحویین کوفه اعتقاد دارد به اینکه هرکس برخلاف این شرایط «سیّ» را استعمال کند، از حیث عدم مراعات قواعد ادبیات عرب، خطاکار است.

و ذکر غیره: لکن غیر ثعلب-أخفش و ابن أعرابی ۲-می گویند گاهی یاء «سیّ» تخفیف داده می شود و بصورت «سی» تلفظ می شود و گاهی واو نیز حذف می شود، مانند قول شاعر:

«فه بالعقود و بالأیمان لا سیما

عقد وفاء به من أعظم القرب» ۳

شاهد: در تخفیف یاء «سیّ» و استعمال آن بدون واو قبل از آن است.

ترکیب شعر: «فه» فعل امر از «وفی-یفی» و هاء برای سکت است و جار و مجرور متعلّق به فعل امر می باشد و «عقد» مبتدأ «وفاء به» بدل اشتمال از آن و «من أعظم القرب» متعلّق به فعل یا شبه فعل عموم خبر برای آن است و «القرب» مضاف الیه برای «أعظم» و جمع «قربه» است.

ص :۱۷۵

معنای شعر: «وفا کن ای مرد به عقود و قسمها بالأخص آن عقدی که وفاء به آن از بزرگترین اسباب تقرب است» .

نکته: در بین نحویین اختلاف است که کدامیک از یاءهای «سیّما» در موقع تخفیف حذف می شود، ابن جنّی می گوید: یاء دوّم و ابو حیان قائل به حذف یاء اوّل است. ۱

و هی عند الفارسی: بحثی که در اینجا مطرح می باشد پیرامون اعراب «سیّ» و عامل آن است در این بحث دو قول است:

۱-قول ابو علی فارسی: «سیّ» منصوب می باشد بنا بر حال بودن از ذو الحالی که قبل از آن ذکر شده است و ناصب آن فعل مقدّم که عامل در ذو الحال است می باشد، به عنوان مثال اگر گفته شود: «قاموا لا سیّما زید» «سیّ» بنابر حالیت از ضمیر واو در «قاموا» منصوب است و عامل آن فعل «قام» می باشد و معنای مثال بنابراین ترکیب اینگونه می شود «برخواستند حال آنکه قیام زید مثل قیام آنان نبود» .

و لو کان کما ذکر: در ردّ ابو علی فارسی می توان با دو اشکال به او اعتراض کرد:

الف: اگر ترکیب «سیّ» اینگونه بود که ابو علی فارسی ذکر کرد هرآینه دخول واو بر «لا سیّما» ممتنع می شد زیرا دخول واو بر حال مفرد-غیر جمله-جایز نیست و هیچگاه «جاء زید و راکبا» گفته نمی شود، در حالی که قبل از «لا سیّما» اکثرا واو قرار دارد.

ب: اگر ترکیب ابو علی فارسی صحیح بود هرآینه واجب بود که «لا» تکرار می شد زیرا اگر «لا» بر حال و خبر و صفت در صورتی که غیر جمله باشند، داخل شود، باید تکرار گردد، مانند این مثال که «لا» بر حال واقع شده است و تکرار گردیده: «رایت زیدا لا مثل عمرو و لا مثل خالد» .

۲-قول دوّم که غیر ابو علی فارسی، یعنی جمهور نحویین قائل هستند، این

است که «سیّ» اسم «لا» تبرئه و نفی جنس است.

و یجوز فی الاسم الّذی بعدها: مسأله ای که در اینجا مطرح است، کیفیت اعراب اسم بعد از «سیّما» و عامل آن است.

باید دانست که در اعراب آن اسم سه وجه جایز است:

۱-جرّ بنا بر اضافه «سیّ» به آن و در این صورت «ما» زائده غیرکافه است.

۲-رفع آن بنا بر خبر بودن برای ضمیری که مبتدأ بوده و محذوف است، که در این صورت «سیّ» اضافه به «ما» موصوله یا موصوفۀ نکره شده است بنابراین اگر «ما» موصوله باشد جملۀ بعد، صله آن می باشد که محلی از اعراب ندارد و مبتدأ در جمله صله که عائد نیز بوده، حذف شده است زیرا تقدیر جمله اینگونه می شود:

«قاموا و لا سیّما هو زید» و اگر «ما» موصوفه باشد جمله بعد، صفت آن بوده و در محل جر است، در این صورت نیز تقدیر مانند صورت موصوله بودن است.

باید توجه داشت که این دو وجه اعرابی علی الاطلاق-یعنی چه اسم بعد از «سیّما» معرفه باشد و چه نکره-جایز است.

۳-نصب آن اسم بنا بر تمییز که فقط در یک صورت جایز می باشد و آن وقتی است که آن اسم نکره باشد.

لازم به ذکر است که در بین این سه وجه اعرابی اسم بعد از «سیّما» وجه جر از دو وجه دیگر ارجح است زیرا دو وجه دیگر-رفع و نصب-هریک دارای نقاط ضعف صناعی نحوی است.

و یضعّفه: و تضعیف می کند وجه رفع را در مثل این عبارت: «قاموا و لا سیّما زید» اوّلا: اینکه اگر «ما» موصوله فرض گردد، عائد مرفوع (صدر صله) از جملۀ صله با عدم طولانی بودن صله حذف گردیده و این جایز نمی باشد؛ زیرا تنها در صورت طولانی بودن صله، حذف عائد مرفوع جایز است، ابن مالک در این باره می گوید:

إن یستطل وصل و إن لم یستطل

فالحذف نزر و أبو ان یختزل

و همین اشکال نیز وجود دارد اگر «ما» موصوفه فرض شود، زیرا حذف عائد از جمله صفت، خلاف اصل است.

ص :۱۷۷

و ثانیا: تضعیف دیگر، اطلاق «ما» موصوله یا موصوفه بر کسی که عقل دارد می باشد زیرا در جمله بعد که یا صله یا صفت است مشخص می شود که او مثلا «زید» است و این اطلاق و استعمال «ما» در شخص عاقل خلاف اصل است زیرا «ما» موصوله و موصوفه نکره، غالبا اطلاق و استعمال در غیر ذوی العقول می گردد.

و علی الوجهین: و بنا بر دو وجه رفع و جر اسم بعد از «لا سیّما» ، فتحه «سیّ» اعرابی است زیرا «سیّ» در صورت رفع اسم بعد، به «ما» اضافه شده و در صورت جر آن اسم به آن اسم اضافه شده است، و اضافه از علل معرب بودن اسم است.

و النصب علی التمییز: این عبارت عطف بر «و الرفع علی أنّه خبر. . .» می باشد.

باید دانست که نصب اسم بعد از «سیّما» اگر نکره باشد بنا بر تمییز بودن آن است و در این صورت «ما» زائد کافه است که مانع اضافهٔ «سیّ» به آن اسم می باشد. در این فرض، فتحهٔ «سیّ» بنائی است زیرا اسم «لا» نفی جنس اگر مفرد باشد، مبنی بر فتح می گردد، مانند: «لا رجل فی الدار» .

امّا منصوب شدن آن اسم اگر معرفه باشد مانند «لا سیّما زیدا» جمهور نحویین آن را قبول نداشته و این استعمال را منع کرده اند زیرا مقتضی نصب آن اسم و عامل برای آن در کلام موجود نمی باشد تنها وجهی که می توان فرض کرد تمییز است که در نحو بیان شده است که باید تمییز نکره باشد.

سعید بن مبارک ملقب به ابن دهّان از نحویین بغداد می گوید: «نمی شناسم برای نصب اسم معرفه بعد از «سیّما» وجهی و دلیلی از وجوه و دلائل نحوی» .

و وجّهه بعضهم: و توجیه کرده اند بعضی از نحویین مانند کوفیون و أخفش نصب آن اسم معرفه را به این که «ما» زائده کافه است که نمی گذارد «سیّ» اضافه به آن اسم شود و در این صورت جمله «لا سیّما» استثنائیه می شود و همانطور که بعد از «إلاّ» مستثنی منصوب می گردد و در اینجا نیز آن اسم بنا بر استثنائیت منصوب می گردد.

و ردّ بأنّ المستثنی مخرج: و این توجیه ردّ شده است به اینکه مستثنی از حکم قبل خارج گردیده می شود، در حالی که اسم بعد از «لا سیّما» علاوه بر اینکه

داخل در حکم اسم قبل است، فرد أولی و أجلای آن حکم نیز می باشد. به عنوان مثال وقتی گفته می شود: «قال القوم لا سیّما زیـدا» ، «زیـد» علاوه بر دارا بودن حکم اسم قبل که آن حکم قیام است، شاخص ترین فرد صاحب آن حکم نیز می باشـد، به همین جهت در ترجمه گفته می شود: «قیام کردند قوم خصوصا زید» .

و أجیب بأنّه مخرج: و به این ردّ، جواب داده شده است که نصب اسم معرفهٔ بعد از «لا سیّما» بنابر استثنای آن از حکم اسم قبل از «لاـ سیما» صحیح است، زیرا هرچنـد این دو اسم دارای یک حکم هسـتند، لکن کلام تا قبل از بیان «لا سیّما» مفیـد معنای تساوی افراد اسم قبل از آن در دارا بودن حکم بوده و مخاطب اینطور در ذهن خود می پنـدارد که تمامی افراد آن اسم به طور متساوی دارای این حکم هستند، در این هنگام «لا سیّما» در کلام قرار می گیرد و اسم بعد را از تساوی توهّمی فهمیده شده از کلام را استدراک و استثناء می کند، و بیان می کند که این فرد، دارای آن حکم در مرتبهٔ اوّل و شدیده و به نحو أولی است و در مرتبـهٔ تسـاوی با اسم قبل در حکم نیست بنابراین نصب اسم معرفه بعـد از «لا سیّما» بنابر اسـتثنائیت می باشـد، و اسـتثناء نیز منقطع است زیرا اسـتثنای منقطع عبـارت است از اسـتثنائی که یـا مسـتثنی بعض و جزء مسـتثنی منه نبوده و یـا اینکه اصل حکم مسـتثنی نقیض حکم مسـتثنی منه نباشد و به عللی مانند دفع توهّم، استثناء صورت گرفته باشد. به خلاف استثنای متصل که هم حکم مسـتثنی نقیض حکم مسـتثنی منه است و هم مسـتثنی جزء یا بعض مسـتثنی منه می باشد. و فلسفهٔ استثنای منقطع در اینجا این می باشـد که توهّم اتحاد و تساوی کیفیت حکم این دو را که از کلام قبل از ادات اسـتثناء فهمیده و توهّم می شد، توسـط ادات اسـتثناء زائـل می شود، به همین جهت نحویین بصـره می گوینـد به جـای ادات اسـتثناء در اسـتثنای منقطع می توان کلمهٔ «لکن» استدراکیه قرار داد. ۱.

ص :۱۷۹

منابع برای تحقیق دربارهٔ «و لا سیّما»

۱-شرح الکافیه:۱/۲۴۸

۲-شرح الاشمونی:۲/۱۶۷

۳-النحو الوافی:۱/۳۶۳

۴-همع الهوامع:۱/۲۳۴

۵-حاشیه الصبان:۲/۱۶۷

۶-معجم النحو:۲۰۲

۷-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۴۰۴

۸-مبادی العربیه:۴/۳۲۶

۹-الحدائق الندیه:۲۵۶

۱۰-لسان العرب:۱۴/۴۱۱

«حرف العین»

اشاره

«عدا»

متن

«عدا» مثل «خلا» فیما ذکرنا من القسمین، و فی حکمها مع «ما» و الخلاف فی ذلک.

شرح یکی از حروفی که پیرامون کلمات مبدوّ به آن در علم نحو بحث می شود، حرف عین است، لکن چون عین مفرده، کلمه نمی باشد و تنها جزء حروف مبانی کلمات است، در مباحث علم نحو مطرح نمی گردد و کلمات مرکبه ای که با حروف عین شروع می شود و دارای مباحث نحوی هستند، هشت کلمه است که عبارتند از:

«عدا، عسی، عل، علّ، علی، عن، عند و عوض» .

باید توجه داشت علّت تقدّم و تأخر بحث در این کلمات، ترتیب حرف دوّم این کلمات در مجموعه حروف الفبا می باشد و اگر در حرف دوّم نیز مشابه هم بودند، آن کلمه ای که دو حرفی است مقدّم می شود بنابراین علّت تقدیم بحث «عل» بر «علّ» و «علی» و علّت تقدیم بحث «عن» بر «عند» دو حرفی بودن در مقابل سه حرفی بودن این کلمات است، و اگر کلماتی سه حرفی بودند و در حرف دوّم نیز مشابه هم بودند، ملاحظه مرتبهٔ حرف سوم می شود به همین جهت بحث «علّ» مقدّم از بحث «علی» است.

یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف عین شروع می شود، «عدا» است این کلمه همانند «خلا» در تمامی خصوصیات آن است، بنابراین کلمهٔ «عدا» دارای دو قسم است:

ص :۱۸۱

۱- «عدا» حرفیهٔ جاره: و در این صورت مجرور آن در معنا مستثنی می باشد.

۲- «عدا» فعلیه: و در این صورت متعدّی به یک مفعول است و آن مفعول در معنا مستثنی می باشد.

ابن مالک در بیان این دو کلمه-عدا و خلا-می گوید:

و حیث جرّا فهما حرفان

کما هما إن نصبا فعلان

و باید دانست که این کلمه هرگاه «ما» مصدریه قبل از آن آید، مانند «ما خلا» می باشد، یعنی هرحکمی که «ما خلا» دارد «ما عدا» نیز همان حکم را دارد، ۱مثل فعلیه بودن «عدا» در این صورت، زیرا «ما» مصدریه تنها با فعل ذکر می شود، و همچنین منصوب بودن محل «ما عدا» ، و حتی اختلافی که در علّت نصب محل در «ما خلا» است در «ما عدا» نیز می باشد. و دانستیم بعضی از نحویین علّت نصب آن را ظرفیت و ابن عصفور علت آن را حالیت می دانند، و ابن خروف می گفت به علّت استثنا، محل «ما خلا» منصوب است و در «ما عدا» نیز همین اختلاف جریان دارد.

ص :۱۸۲

«عسی»

اشاره

متن

«عسی» فعل معناه الترجّی فی المحبوب و الإشفاق فی المکروه، نحو. . .

شرح «عسی» یکی از کلمات مرکّبه ای است که با حرف عین شروع می شود. این کلمه فعل است و دارای دو معنای متضاد می باشد:

۱-ترجی و امید داشتن متکلم به وقوع خبری که محبوب و خوشایند اوست برای اسم آن اگر «عسی» ناقصه باشد، و امید داشتن وقوع فاعل خوشایند از دید متکلم، در وقتی که «عسی» تامه باشد، مانند قول خداوند متعال دربارهٔ مستضعفینی که قدرت بر مهاجرت از دست ظالمین ندارند:

فَأُولٰئِکَ عَسَی اَللّٰهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ کٰانَ اَللّٰهُ عَفُوًّا غَفُوراً «النساء/۹۹»

شاهد: در معنای ترجی و امید داشتن «عسی» به وقوع خبر محبوب و خوشایند برای اسم آن.

معنای آیه: «پس آنان امید است خداوند که درگذرد از گناهانشان و می باشد خداوند بسیار عفوکننده و غفور» .

۲-اشفاق و هراس از وقوع خبری که مورد تنفّر متکلم است برای اسم آن اگر «عسی» ناقصه باشد، و خوف از وقوع فاعل ناخوشایند از دید متکلم اگر تامه باشد، مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در وقت شوری بعد از قتل عمر بن خطاب به حضار در آن جلسه (طلحه، زبیر، عبد الرحمن بن عوف و عثمان) :

لم یسرع أحد قبلی إلی دعوه حق و صله رحم و عائده کرم، فاسمعوا

ص :۱۸۳

قولی و عوا منطقی «عسی أن تروا هذا الأمر من بعد هذا الیوم تنتضی فیه السیوف و تخان فیه العهود» حتی یکون بعضکم أئمه لأهل الضلاله و شیعه لأهل الجهاله. ۱

شاهد: در معنای خوف و هراس داشتن «عسی» تامه از وقوع فاعل ناخوشایند از دید متکلم است.

معنای شاهد: «خوف است از دیدن شما این امر خلافت را بعد از امروز در حالی که کشیده شده است در ارتباط با آن، شمشیرها و خیانت شده است درباره آن، عهدها» .

و تستعمل علی أوجه: «عسی» در عبارات عرب به هفت صورت استعمال می شود:

أحدها: به صورت «عسی» ناقصه که بعد از آن اسم و خبر ذکر شده باشد و خبر آن فعل مضارعی است که بر آن «أن» مصدریه قرار دارد، مانند: «عسی زید أن یقوم» . و درباره اعراب این صورت بین نحویین اختلاف شده است و در این ارتباط چهار قول در مسأله است:

الف: قول جمهور نحویین است که می گویند: اعراب و ترکیب جمله در این صورت مانند اعراب و ترکیب جمله فعل ناقصه است و همانطور که در «کان زید یقوم» ، «زید» اسم «کان» و «یقوم» خبر آن است در اینجا نیز «زید» اسم «عسی» و «أن یقوم» مؤوّل به مصدر «القیام» یا «قیامه» خبر آن است. به همین جهت ابن مالک در بیان مشابهت «عسی» و افعال مقاربه با افعال ناقصه می گوید:

ک «کان» «کاد» و «عسی» لکن ندر

غیر مضارع لهذین خبر

بر این قول اشکالی شده است به اینگونه که خبر در این صورت مؤوّل به مصدر است و اسم معنا می باشد، و مخبرعنه و اسم «عسی» اسم ذات می باشد و هیچوقت حدث و اسم معنا، عین اسم ذات نمی باشد و حمل بر آن نمی گردد در حالی که باید خبر وقتی که مفرد است و جمله نمی باشد، مشابه مبتدا در اسم ذات

و معنا بودن باشد به همین جهت صحیح است گفته شود: «زید قائم» و لکن صحیح نیست گفته شود: «زید القیام» یا «زید قیامه» زیرا «زید» عین «قیام زید» نیست.

و اجیب: از این اشکال به سه صورت جواب داده شده است:

۱-گاهی مصدر و اسم معنا از باب مبالغه حمل بر اسم ذات می شود، مانند:

«زید عدل» که در اینجا «عدل» که مصدر و اسم معناست حمل بر «زید» که اسم ذات می باشد، شده است تا مبالغه در عدالت او باشد و مفید این معنا باشد که او عین عدل است.

۲-یک مضاف از جنس اسم معنا قبل از اسم «عسی» در تقدیر گرفته می شود تا اسم و خبر هردو اسم معنا شوند، به عنوان نمونه در مثال «عسی زید أن یقوم» قبل از «زید» کلمه «أمر» که مصدر است در تقدیر گرفته می شود تا از جنس خبر که مصدر مؤوّل است، گردد «عسی أمر زید القیام» .

۳-یک مضاف از جنس اسم ذات قبل از خبر در تقدیر گرفته می شود که اضافه به آن خبر که مصدر مؤول است شده باشد تا خبر از جنس اسم گردد «عسی زید صاحب القیام» .

ب: قول دوّم در اعراب استعمال اوّل «عسی» این است که گفته شود «عسی» فعل غیر ناقص است و در این صورت یا متعدّی به یک مفعول و دارای معنای «قارب: نزدیک کرد» می باشد، و یا فعل لازم است و دارای معنای «قرب: نزدیک شد» می باشد و «أن» و فعل مضارع در صورت متعدّی بودن «عسی» محلا منصوب به واسطه «عسی» و در صورت لازم بودن آن محلا منصوب به نزع خافض که «من» می باشد است زیرا «عسی» به معنای «قرب» با «من» متعدّی می شود این قول دوّم، نظریه سیبویه ۱و مبرّد است و معنای مثال در صورت اوّل اینگونه می شود:

«نزدیک کرد زید قیامش را» و در صورت دوّم اینگونه می شود: «نزدیک شد زید نسبت به قیامش» .

ص :۱۸۵

ج: قول سوم در اعراب استعمال اوّل «عسی» این است که «عسی» فعل تامهٔ لازم باشد و اسم مرفوع بعد از آن فاعل است و «أن» و فعل مضارع، بدل اشتمال آن فاعل هستند. این قول کوفیون است و معنای مثال بنابراین ترکیب اینگونه می شود:

«نزدیک است زید قیامش» .

و یردّه: لکن ردّ می کند این قول را، اینکه همانا در این صورت و در این ترکیب باید قائل شد که این بدل همواره باید در کلام باشد زیرا فرض ما این است که در استعمال اوّل همواره «أن» و فعل مضارع بعد از اسم «عسی» ذکر می گردد. و فائده کلام و یصح السکوت علیه بودن کلام نیز متوقف بر ذکر آن باشد در حالی که شأن هیچ بدلی اینگونه نیست که واجب باشد همواره در کلام ذکر گردد و مفید بودن کلام نیز متوقف بر وجود آن باشد.

د: قول چهارم این است که «عسی» ناقصه باشد یعنی نیاز به اسم و خبر دارد، و اسم بعد از «عسی» اسم آن است لکن «أن» و فعل مضارع خبر آن نیست بلکه بدل اشتمال از اسم آن است و چون آن اسم مبدل منه شده در حکم سقوط است گویا اصلا از حیث معنا در کلام ذکر نشده است بنابراین «أن» و فعل مضارع قرار گرفته اند در محل استقرار دو جزء-اسم و خبر-و سد مسد این دو جزء گردیده اند همانطور که گاهی ادات مصدریه مانند «أنّ» و مابعد آن، بدل واقع می شوند از مفعول افعال قلوب و در این صورت سدّ مسدّ دو مفعول افعال قلوب می گردند، مانند قول خداوند متعال دربارهٔ فلسفه مهلت دادن به کفّار در دنیا:

وَ لاٰ يَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدٰادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِينٌ «آل عمران/۱۷۸»

شاهد: در بدلیت «أنّما نملی لهم خیر أنفسهم» که تأویل به «خیریه إملاءنا لهم» برده می شود از «الذین کفروا» می باشد که محلا منصوب بنا بر مفعول است برای «تحسبنّ» که فعل مضارع مخاطب و از افعال قلوب می باشد و در این هنگام «أنّ» و مابعد آن سد مسد دو مفعول آن فعل گردیده است. شایان ذکر است که خطابی بودن فعل قلبی در آیه، قراءت حمزه است و اگر فعل قلبی در آیه به صورت

غـایب قراءت گردد، در این صورت «الـذین» محلاـ مرفوع بنـا بر فـاعلیت برای آن فعل قلبی و «أنّ» و صـله آن بـدل از آن نمی باشـد بلکه محلا منصوب بوده و سـد مسـد دو مفعول آن فعل می باشـد. و این قول چهارم در اسـتعمال اوّل «عسـی» نظریـهٔ ابن مالك است.

الاسـتعمال الثـانی: صورت اسـتعمال دوّم «عسـی» اینگونه است که بعـد از آن «أن» مصـدریه و فعل مضارع ذکر شود و «عسـی» اسـناد به همین اسم مؤوّل داده شود یعنی اسم مؤول فاعل باشد که در این صورت «عسـی» تامه خواهد بود، زیرا دیگر نیازی به خبر منصوب ندارد و بدون آن، کلام یصح السکوت علیه می باشد، مانند:

«عسی أن یقوم زید» که معنای آن اینگونه می باشد: «امید است قیام کردن زید» . لکن ابن مالك قائل است که همواره «عسی» ناقصه است و در این استعمال دوّم نیز «أن» و فعل سد مسد اسم و خبر شده اند.

الثّالث و الرّابع و الخامس: صورت اسـتعمالی سوم «عسـی» اینگونه است که بعـد از اسم آن، فعل مضارع مجرد از حروف آیـد،ماننـد قول هـدبه بن خشـرم در زندان که به جهت کشـته شدن زیاده بن بدر، و عدم قبول دیه از طرف خاندان زیاده، در مدینه قصاص شد و او اوّل کسی بود که در این شهر قصاص شد:

«عسی الکرب الّذی أمسیت فیه

یکون وراءه فرج قریب» ۱

شاهد: وقوع فعل مضارع مجرد از حروف در خبر «عسی» است.

ترکیب شعر: «عسی» فعل مقاربه «الکرب» اسم آن و «الذی» صفت برای آن است و جملهٔ «أمسیت فیه» صله است و «یکون» خبر «عسـی» و «وراء» ظرف و خبر مقدّم برای «یکون» و مضاف به ضـمیر غایب و «فرج» اسم مؤخر آن و «قریب» صـفت برای «فرج» است و ضمیر در «فیه» و «وراءه» راجع به «الکرب» می باشد.

معنای شـعر: «امید است اندوهی که می گذرانم روزگار را در آن، باشد در وراء آن فرج و گشایش قریبی» : شایان ذکر اسـت که این قسم، قلیل الاستعمال است.

ص :۱۸۷

صورت استعمالی پنجم «عسی» که سوّمین قسم در بین این سه عدد-الثّالث و الرابع و الخامس-می شود، اینگونه است که بعد از اسم «عسی» اسم مشتق قرار گیرد و این قسم بسیار قلیل است، مانند قول شاعر:

«أکثرت فی العذل ملّحا دائما

لا تکثرن إنّی عسیت صائما» ۱

شاهد: در وقوع اسم مشتق در خبر «عسی» می باشد.

معنای شعر: «زیاده روی کردی در بدگوئی درحالیکه تو مصّر بر بدگوئی هستی دائما، نباید تو زیاده روی کنی-در بدگوئی من-بدلیل اینکه امیدوارم که من امساک کننده و پرهیزکننده باشم از بدگوئی تو» .

کذا قالوا: اینگونه در ارتباط با شعر قبل بعضی از علما ترکیب کرده اند، لکن صواب و قول حقّ این است که این شعر از مواردی است که خبر «عسی» مضارع مجرد بوده و «صائما» خبر آن فعل مضارع «أکون» است و جمله در تقدیر اینگونه می باشد: «عسیت أکون صائما» زیرا در این ترکیب ابقاء و باقی گذاردن «عسی» بر استعمال اصلی خود، که خبر آن باید فعل باشد، است و مطابقت اصل کردن در ترکیب بهتر از مخالفت با آن است.

صورت استعمالی چهارم «عسی» و دوّمین قسم در بین این سه عدد-الثّالث و الرابع و الخامس-اینگونه است که بعد از اسم «عسی» فعل مضارع مقرون به حرف تنفیس-سین-باشد، و این استعمال بسیار بسیار کم است، مانند قول قسام ابن رواحه سنبسی از شعرای جاهلی در تحریص و تحریک به خونخواهی و قصاص گروهی از قبیله طئ از گروه دیگری از آن قبیله بعد از جنگ بین این دو گروه، که پس از آن یک حالت انتظار برای جنگ مجدد و قصاص ایجاد شده بود:

«عسی طیّیء من طیّیء بعد هذه

ستطفیء غلّات الکلی و الجوانح» ۲

ص :۱۸۸

شاهد: وقوع فعل مضارع مقرون به سین در خبر «عسی» است.

معنای شعر: «امید است گروهی از قبیله طی که این چنین صفت دارد از قبیله طی می باشند بعد از این حالت وقفه در جنگ بزودی خنک کنند گرمای کلیه ها و استخوانهای پهلوها را» کنایه از گرفتن انتقام است که بنا به نظر شاعر موجب نشاط درونی خواهد شد.

ترکیب شعر: «طیی» اسم «عسی» و جار و مجرور صفت آن و «بعد هذه» متعلّق به «ستطفی» که خبر «عسی» است «غلّات» جمع «غلّه» به معنای گرما و عطش، مفعول فعل و «الکلی» جمع «کلیه» مضاف الیه و «الجوانح» جمع «الجانحه» به معنای استخوان پهلو، عطف بر مضاف الیه است.

و «عسی» فیهنّ: و باید توجه داشت که «عسی» در این سه قسم أخیر بدون هیچ اشکال و تردیدی، ناقصه است.

السّادس: صورت استعمالی ششم «عسی» به اینگونه است که بعد از آن ضمیر متصل منصوب آید، مانند: «عسای، عساك و عساه» و این قسم قلیل الاستعمال است و در ترکیب اعرابی آن سه قول و مذهب است:

۱-قول سیبویه: که عبارت است از اینکه در این استعمال «عسی» جاری مجرای «لعلّ» در عمل شده است زیرا قریب المعنی هستند به همین جهت «عسی» اسم خود را نصب می دهد همانگونه که «لعلّ» اسم خود را نصب می دهد.

۲-قول أخفش: که عبارت است از اینکه «عسی» در این استعمال باقی بر عمل خود-رفع اسم و نصب خبر-می باشد. لکن به جای ضمیر رفع در مثل «عسیت» ، ضمیر نصب به عاریت آورده شده است، و گفته شده: «عسای» . لکن این قول را رد می کند اینکه نایب آوردن ضمیری به جای ضمیر دیگر در وقتی است که ضمیر نائب، منفصل می باشد، مانند نیابت «أنت» که ضمیر منفصل است، از ضمیر متصل مجروری کاف در این مثال:

«ما أنا کأنت» در حالی که در اصل «ما أناکك» بوده است لکن در اینجا هردو ضمیر متصل می باشند.

۳-قول مبرّد و ابو علی فارسی: «عسی» در این استعمال ناقصه بوده و بر عمل خود باقی است لکن علّت نصب اسم آن، قلب و واژگونی در کلام است و آن قرار دادن مخبرعنه و اسم در مکان خبر و اعراب نصب به آن دادن، و قرار دادن خبر در مکان اسم و اعراب رفع به آن دادن است و در اینجا این ضمایر که در واقع اسم «عسی» می باشند خبر قرار داده شده اند به همین جهت منصوب می باشند.

السّابع: آخرین صورت استعمال «عسی» وقوع دو اسم مرفوع بعد از آن می باشد مانند: «عسی زید قائم» این قسم را ثعلب حکایت کرده است. و در این صورت «عسی» حمل بر «عسی» ناقصه می شود که ضمیر مستتر در آن، اسم و آن ضمیر نیز ضمیر شأن است و آن دو مبتدا و خبر بوده و جمله اسمیه در محل نصب خبر «عسی» می باشد.

تنبیه

متن

إذا قیل: «زید عسی أن یقوم» احتمل نقصان «عسی» علی تقدیر تحمّلها الضمیر و تمامها علی تقدیر خلّوها منه. . .

شرح این تنبیه پیرامون ترکیب و اعراب سه صورت استعمالیه «عسی» می باشد:

۱-یک اسم قبل از «عسی» ذکر شده باشد و بعد از آن «أن» و فعل مضارع قرار داشته باشد، مانند، «زید عسی أن یقوم» در این صورت «عسی» دو احتمال دارد:

الف: ناقصه باشد بنابراین فرض که «عسی» متحمّل و دربر دارد ضمیری که اسم آن است و مرجع آن «زید» است و «أن یقوم» خبر «عسی» و کلّ جمله محلا مرفوع و خبر «زید» می باشد.

ب: تامه باشد بنابراین فرض که «عسی» خالی از ضمیر است در این صورت «أن یقوم» محلا مرفوع، فاعل «عسی» است و کلّ جمله محلا مرفوع و خبر برای «زید» است و ضمیر رابط در جملۀ خبر، مستتر در «یقوم» است که به «زید» راجع

است. ابن مالک در بیان این صورت و ترکیب آن می گوید:

و جرّدن «عسی» أو ارفع مضمرا

بها إذا اسم قبلها قد ذکرا

و نظیر این مثال، قول امیر المؤمنین علیه السّلام دربارهٔ اهل البیت و ظهور یکی پس از دیگری و عدم ناامیدی مردم از غیبت آنان، است:

[و لا تطمعوا فی غیر مقبل و لا تیأسوا من مدبر «فإنّ المدبر عسی أن تزلّ به إحدی قائمتیه» و تثبت الاخری و ترجعا حتّی تثبتا جمیعا ألا إنّ مثل آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کمثل نجوم السماء إذ خوی نجم، طلع نجم]. ۱

شاهد: در دو احتمالی بودن-ناقصه و تامه- «عسی» در این خطبه است.

معنای خطبه: «هرگز طمع درک امام غائب نداشته باشید و هرگز از امام غائب ناامید مباشید بدلیل اینکه همانا کسی که فعلا پشت کرده و نیامده امید است که یکی از دو پایه های-امامت ظاهری-او دچار تزلزل شده باشد-به جهت مخالفت شیاطین-و لکن پایه دیگر-امامت باطنی و واقعی او-ثابت باشد و این دو پایه روزی برگردند و ثابت شوند جمیعا و امامت ظاهری و باطنی از آن او شود، بدانید و آگاه باشید جریان خاندان رسول اللّه همانند ستارگان آسمان است که چون زمانی ستاره ای از آن غروب کند، ستاره دیگری ظاهر خواهد شد» .

۲-صورت دوّم استعمالی در این تنبیه، این است که بعد از «عسی» ، «أن» و فعل مضارع لازم باشد و بعد از آن فعل، اسمی ذکر شود، مانند: «عسی أن یقوم زید» در این صورت نیز «عسی» دو احتمال دارد: الف: ناقصه باشد و «زید» اسم موخّر و «أن یقوم» خبر مقدّم است. ب: تامه باشد و «أن یقوم» فاعل «عسی» و «زید» فاعل «یقوم» باشد.

باید دانست که فرق این صورت و صورت قبل، این است که در صورت قبل جمله کبری و صغری بود و در یک ترکیب که «عسی» ناقصه بود ضمیر رابط از جمله صغری به مبتدای جمله کبری در «عسی» مستتر بود، لکن در این جمله، صغری و

کبری نمی باشد و در «عسی» ضمیری مستتر نمی باشد مگر اینکه فرض گردیده شود که «عسی» و «یقوم» در «زید» تنازع می کنند، «عسی» اسم می خواهد و «یقوم» فاعل، و در کلام تنها یک اسم صلاحیت یکی از این دو عنوان را دارد که آن «زید» است بنابراین این دو عامل بر آن تنازع می کنند، برای علاج تنازع کوفیون می گویند عمل به اوّل متنازعین داده می شود و به دومی ضمیری مطابق آن اسم اعطا می شود بنابراین قول، «زید» فاعل «عسی» بوده و ضمیر مستتر در «یقوم» فاعل آن می شود و در «عسی» ضمیر مستتر نیست. و لکن بصریون قائل هستند که عمل بر آن اسم به دومین از متنازعین داده می شود و به عامل اوّل ضمیر مطابق داده خواهد شد، در این ترکیب در «عسی» ضمیر مستتر خواهد بود. ابن مالک در بیان این قاعده می گوید:

إن عاملان اقتضیا فی اسم عمل

قبل فللواحد منهما العمل

و الثانی أولی عند أهل البصره

و اختار عکسا غیرهم ذا أسره

و اعمل المهمل فی ضمیر ما

تنازعا و التزم ما التزما

و نظیر این صورت با تمامی خصوصیات ترکیبی، این قول امیر المؤمنین علیه السّلام در بی اعتباری دنیا و فنای انسان و عدم دل بستن به زخارف آن است:

[«ما عسی أن یکون بقاء من له یوم لا یعدوه» و طالب حثیث یحدوه فی الدنیا حتی یفارقها، فلا تنافسوا فی عزّ الدنیا و فخرها و لا تعجبوا بزینتها و نعیمها]. ۱

شاهد: در دو احتمالی بودن «عسی» است همانند ترکیب مثال قبل.

معنای خطبه: «چگونه امید است باقی بودن کسی که برای او روزی است که رها نمی کند او را، طلب کنندهٔ سریعی برای اوست که دنبال می کند او را در دنیا تا اینکه آن شخص بمیرد و مفارقت از دنیا کند. پس سرمست از عزّت و فخر دنیا نشوید و مدهوش از زینت و مظاهر آن نگردید» .

۳-صورت سوّم استعمال «عسی» در این تنبیه این است که بعد از «عسی» ، «أن» و فعل مضارع متعدّی باشد، و بعد از آن فعل، اسم مرفوعی که فاعل آن است و سپس مفعول آن ذکر گردد، مانند: «عسی أن یضرب زید عمرا» در این صورت تنها یک ترکیب جایز است و آن این است که «عسی» تامه باشد و «أن یضرب» فاعل آن و «زید» فاعل «یضرب» و «عمرا» مفعول آن باشد و نمی توان «عسی» را در این صورت ناقصه گرفت و «زید» را اسم آن دانست زیرا در این ترکیب لازم می آید بین صله «أن» که «یضرب» است و معمول صله که «عمرا» می باشد یک کلمه اجنبی «زید» که غیر مربوط از حیث اعراب نسبت به آن دو است، فاصله شود و فصل بین عامل و معمول به واسطه یک کلمۀ اجنبی جایز نیست، و نظیر این قسم قول خداوند متعال درباره ارزش نماز شب است:

وَ مِنَ اَللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَکَ عَسیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقٰاماً مَحْمُوداً «الإسراء/۷۹»

شاهد: وقوع فعل مضارع متعدّی بعد از «عسی» و اختصاص «عسی» به تامه بودن است.

ترکیب آیه: «عسی» تامه «أن» مصدریه «یبعثک» فعل و مفعول «ربّ» فاعل و اضافه به ضمیر خطاب و «مقاما» مفعول دوّم و «محمودا» صفت مفعول دوّم است و کلّ جمله مؤول به مصدر-بعث ربّک إیّاک مقاما محمودا-در محل رفع به عنوان فاعل برای «عسی» است.

ص :۱۹۳

منابع برای تحقیق دربارهٔ «عسی»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۰۲

۲-همع الهوامع:۱/۱۲۹

۳-البهجه المرضیه:۵۸

۴-شرح ابن عقیل:۱/۳۲۲

۵-شرح الاشمونی:۱/۲۵۸

۶-أوضح المسالک:۱/۲۱۵

۷-التصریح علی التوضیح:۱/۲۰۳

۸-شذور الذهب:۲۶۷

۹-اللباب:۴۹

۱۰-الحدائق الندیه:۱۵۲

۱۱-شرح جامی:۳۷۶

۱۲-النحو الوافی:۱/۵۶۳

۱۳-الکتاب:۲/۳۷۴ و ۱/۵۵۸

ص :۱۹۴

«عل»

اشاره

متن

اسم بمعنی «فوق» و التزموا فیه أمرین:

أحدهما: استعماله مجرورا ب «من» و الثانی: استعماله غیر مضاف فلا یقال. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف سین شروع می شود، «عل» می باشد، این کلمه اسم است و به معنای «فوق: بالا» می باشد و علمای نحو در استعمال آن مراعات دو شرط را واجب دانسته اند:

۱-استعمال آن درحالیکه مجرور به «من» جاره باشد.

۲-استعمال آن درحالیکه اضافه به لفظی نشده باشد.

بنابراین هرگز گفته نمی شود: «أخذته من عل السطح» زیرا در این مثال «عل» اضافه شده است لکن کلمه مترادف آن «علو» اینگونه استعمال می شود و می توان گفت: «أخذته من علوه» .

باید دانست که در این قول شاعر که به نظر ابتدایی توهّم می شود که «عل» اضافه شده است که این خلاف شرط دوّم است، و اگر متوهّمی بگوید: چون عرب فصیح که می شود احکام نحوی را از کلام او استنباط کرد اینگونه استعمال کرده است بنابراین باید گفت که این شرط صحیح نبوده و اساسی ندارد:

«یا ربّ یوم لی لا اظلّله

أرمض من تحت و أضحی من عله» ۱

ص: ۱۹۵

شاهد: در توهّم اضافه «عل» به ضمیر غائب است.

جواب: این قول توهّمی بیش نیست زیرا این هاء ضمیر نمی باشد تا اینکه «عل» به آن اضافه شده باشد بلکه هاء سکت است که گاهی به کلمات ملحق می شود ۱و إلاّ اگر هاء ضمیر بود چون اضافه از اختصاصات است و اسم مبنی به واسطه آن معرب می شود پس در شعر باید این کلمه معرب می شد در حالی که همانطور که ملاحظه می شود مبنی بر ضم است.

ترکیب شعر: «یا» حرف ندا بوده که منادای آن محذوف است و امکان دارد «یا» برای تنبیه باشد و «ربّ» حرف جر و «یوم» لفظا مجرور و در محل رفع بنابر ابتدائیت و «لی» متعلّق به شبه فعل عموم، صفت برای «یوم» است و «اظلّله» فعل مضارع متکلم مجهول از باب تفعیل است و در محل رفع بنا بر خبریت است و ضمیر هاء به تقدیر «فی» راجع به «یوم» است و «أرمض» فعل مضارع متکلم با ضمیر مستتر وجوبی، خبر بعد از خبر است و جار و مجرور متعلّق به آن است و «تحت» مبنی بر ضم به دلیل حذف مضاف الیه آن که یاء متکلم بوده است و «أضحی» فعل مضارع متکلم با ضمیر فاعلی مستتر عطف بر «أرمض» و جار و مجرور متعلّق به «أضحی» و «عل» مبنی بر ضم و هاء برای سکت است.

معنای شعر: «بدان و آگاه باش-و یا ای قوم-چه بسیار روزی که اینچنین صفت داشت برای من بود که در آن روز سایه ای بر من افکنده نشده بود، و می سوختم از ناحیه پائین خودم، و از بالای خود نیز مواجه با بروز و تابش خورشید بودم» .

متی ارید به المعرفه: باید دانست که هرگاه متکلم از «عل» ارادهٔ فوقیّت خاصی کند، یعنی مضاف الیه محذوف را در نیّت داشته باشد که در این صورت «عل» معرفه می باشد، این کلمه به جهت افتقار معنوی به اسم مضاف الیه مبنی بر ضم می گردد همانند «تحت و قبل» که هرگاه مضاف الیه آن دو محذوف و منویّ

ص :۱۹۶

باشد مبنیّ بر ضم می گردند، همانطور که در شعر قبل «عل» به جهت اینکه معرفه بود و فوقیت خاصی-فوقیت و بالای شاعر- مراد بود و نه هرفوقیتی، مبنی بر ضم گردید.

و مثل شعر قبل که «عل» از آن اراده معرفه شده و مبنی بر ضم می باشد قول حسان بن ثابت در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است:

«شهدت بإذن اللّه أنّ محمدا

رسول الّذی فوق السموات من عل» ۱

شاهد: در معرفه بودن «عل» و ارادهٔ فوقیت خاص کردن شاعر از آن، و بنای آن بر ضم است. و آن فوقیت، به قرینهٔ کلمهٔ «السموات» مذکور، همان فوقیت آسمان است.

معنای شعر: «شهادت می دهم به إذن خداوند به اینکه همانا محمّد صلّی اللّه علیه و آله رسول خدایی است که او فوق سماوات از فوق سماوات است.» .

ابن مالک نیز در بیان این حالت که «عل» مبنی بر ضم مانند «قبل و بعد و غیر» است می گوید:

قبل کغیر، بعد، حسب، اوّل

و دون و الجهات أیضا و عل

و متی ارید به النکره: و اگر زمانی متکلم از «عل» اراده فوقیت خاصی نکند بلکه مطلق فوقیت و نکره مراد او باشد. در این صورت «عل» معرب می گردد، زیرا شباهت افتقاری و نیاز به اسم مضاف الیه زائل شده است، مانند قول امری القیس در وصف اسب خود در هنگام شکار:

و قد اغتدی و الطّیر فی وکناتها

بمنجرد قید الأوابد هیکل

«مکرّ مفرّ مقبل مدبر معا

کجلمود صخر حطّه السیل من عل» ۲

شاهد: در نکره بودن «عل» و معرب شدن آن در این هنگام است و زیرا مراد شاعر در

شاعر در شعر تشبیه اسب خود در سرعتش به تخته سنگ که فرو می ریزد از مکان غیر معین مرتفعی نه از مکان مرتفع خاصی تا معرفه شود.

ترکیب شعر: کلمات «مکرّ» و «مفرّ» و مقبل» و «مدبر» صفت برای «منجرد:

اسب یال کوتاه» است «معا» حال از «مقبل و مدبر» است و «کجلمود» جار و مجرور متعلّق به فعل یا شبه فعل عام و خبر برای مبتدای محذوف «هو» می باشد و جملهٔ «حطّه السیل» فعل ماضی و مفعول و فاعل، در محل جر صفت برای «جلمود» می باشد و «من عل» متعلّق به «حطّ» است.

معنای شعر: [و محققا صبح می رفتم-برای شکار-در حالی که پرندگان در آشیانه هایشان بودند، با یک اسب کوتاه موی که مانع از فرارکردن صید بود و این چنین صفت داشت که دارای قامتی قوی بود «و این چنین صفت دارد که بسیار حمله کننده-در هنگام حمله-بسیار فرارکننده-در موقع فرار-روی آورنده و پشت کننده بود، او همانند تخته سنگ کوهستان بود که سیل آن را از جا کنده باشد و به پائین سرازیر شده باشد»].

ص :۱۹۸

منابع برای تحقیق دربارۀ «عل»

۱-شرح الکافیه:۲/۱۰۱

۲-همع الهوامع:۱/۲۱۰

۳-شرح ابن عقیل:۷۲

۴-شذور الذهب:۱۰۶

۵-أوضح المسالک:۲/۲۱۹

۶-شرح الاشمونی:۲/۲۶۹

۷-النحو الوافی:۳/۱۴۷

۸-موسوعه النحو و الصرف و للإعراب:۴۵۹

۹-معجم النحو:۲۴۷

۱۰-التصریح علی التوضیح:۲/۵۴

۱۱-الکتاب:۲/۳۷۲

۱۲-البهجه المرضیه:۱۳۳

«علّ»

متن

«علّ» بلام مشدده مفتوحه أو مکسوره لغه فی «لعلّ» نحو قول الأضبط بن قریع:

«لا تهین الفقیر علّك أن

ترکع یوما و الدهر قد رفعه» ۱

شرح «علّ» که دارای لام مضاعف و مشدّد مفتوح «علّ» و یا مکسور «علّ» می باشد یکی از لغات «لعلّ» است بنابراین تمامی خصوصیات لفظی آن که جزء حروف مشبهه بالفعل و عمل نصب به اسم و رفع به خبر است و خصوصیات معنوی آن که عبارت از معنای ترجی و امید داشتن، و در مورد امکان وقوع خبر برای اسم استعمال شدن است، دارا می باشد، دلیل بر وقوع «علّ» به عنوان لغتی از لغات «لعلّ» قول أضبط بن قریع که یکی از شعرای جاهلی است می باشد.

ترکیب شعر: «لا» ناهیه «تهین» فعل مضارع مخاطب و مبنی بر فتح است و بناء آن به واسطهٔ الحاق نون تاکید خفیفه به آن است، و اصل آن «لا تهینن» بوده است که نون تاکید به واسطه التقاء با ساکن دیگر که لام تعریف است حذف شده است زیرا نون تأکید خفیفه در التقای ساکنین حذف می شود و فتحهٔ حرف قبل دلیل بر آن می باشد همانطور که ابن مالك در این باره می گوید:

و احذف خفیفه لساکن ردف

و بعد غیر فتحه إذا تقف

ص :۲۰۱

و «الفقیر» مفعول به آن فعـل می باشـد و «علّ» از حروف مشـبهه بالفعل و کاف اسم آن و «أن» و فعل بعـد، در موضع رفع، خبر آن می باشد، «ترکع» فعل و ضـمیر «أنت» مسـتتر در آن فاعل «یوما» ظرف و متعلّق به آن است و واو حالیه است و «الدهر» مبتدا و جمله «قدرفعه» در محل رفع بوده و خبر آن است.

معنای شـعر: «اهانت و تحقیر مکن فقیر را، امیـد است که تو سـقوط کرده باشـی، در حالی که روزگار محققا آن فقیر را رفعت داده و بالا برده باشد» .

نکته: ذکر این کلمه «علّ» بطور مستقل و جدا از «لعلّ» وجهی نداشته، و مناسب این بود که در بحث «لعلّ» مطرح می شد مانند دیگر کلمـاتی که دارای لغـات متعـدّدی می باشـند، مثـل «سواء» و لغـات آن که بحث آنهـا را در یکجا مطرح گردیـد، بر این اساس است که منابع تحقیق درباره این کلمه در بحث «لعل» انشاء اللّه ذکر خواهـد شـد. مگر اینکه گفته شود علّت طرح لغات یک کلمه در یک جا به علّت وقوع حرف مشابه در ابتـدای آنهاستماننـد تمامی لغات «سواء» که در ابتـدای آنها حرف سـین است و لکن بحث «علّ» از «لعلّ» منفک شده است چون حرف اوّل آنها مشابه هم نیست.

ص :۲۰۲

«علی»

اشاره

متن

«علی» علی وجهین: أحدهما أن تکون حرفا، و لها تسعه معان: أحدها:

الاستعلاء، إمّا علی المجرور و هو الغالب. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف عین شروع می شود و در زبان عرب کثیر الاستعمال می باشد، کلمهٔ «علی» است این کلمه دارای دو نوع است:

۱-حرف، که از حروف جاره می باشد و دارای نه معناست.

۲-اسم، که به معنای «فوق» می باشد و دارای شرایط استعمالیه خاصی است.

همانطور که گفته شد نوع اوّل «علی» حرف است و دارای نه معنا می باشد که عبارتند از:

أحدها: الاستعلاء که دلالت می کند بر اینکه چیزی بر مجرور قرار دارد.

باید دانست که استعلاء بر دو نوع است:۱-استعلاء مادی: که یک چیز مادی بر مجرور «علی» که آن نیز مادی است واقع شده است، و استعلاء مادی بر دو قسم است:

الف: حقیقی: که به درستی چیزی بر خود مجرور واقع شده است، مانند قول خداوند متعال دربارهٔ منافع و ارزش چهارپایان:

عَلَيْهَا وَ عَلَى اَلْفُلْكِ تُحْمَلُونَ «المؤمنون/۲۲»

شاهد: معنای استعلای حقیقی داشتن هردو «علی» در آیه است چون هردو

ص :۲۰۳

جـار و مجرور متعلّق به «تحملون» است و می دانیم که چیزهـائی که بـا چهارپایـان و کشتی حمل می شونـد، به درستی بر خود این دو قرار می گیرند.

معنای آیه: «بر چهارپایان و بر کشتی ها حمل گردیده می شوید» .

ب: مجازی: که چیزی حقیقتا بر مجرور «علی» واقع نشده بلکه در کنار آن مجرور به وقوع پیوسـته است، مانند قول خداوند در حکایت قول حضرت موسی در هنگامی که او و قومش در سرمای بیابان گم شده بودند:

إِذْ رَأَى نَاراً فَقَالَ لِأَهْلِهِ اُمْكُثُوا إِنِّى آنَسْتُ نَاراً لَعَلِّى آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ «أَوْ أَجِدُ عَلَى اَلنَّارِ هُدىً» «طه/١٠»

شاهد: در معنای اسـتعلای مادی مجازی داشتن «علی» در آیه است، زیرا مراد از «هدی» اسم فاعل آن است و «هادی» و شخص هدایت کننده بر آتش نمی نشیند بلکه در کنار آتش است.

معنای آیه: «زمانی که دید حضـرت موسـی آتشی، پس گفت برای قوم خود بایستید همان من می بینم آتشی را، امید است که برای شما بیاورم از آن آتش، پاره ای از آن، و یا بیابم در کنار آن آتش شخص راهنمائی کننده ای» .

وماننـد قول عبید اللّه بن حر جعفی در سوگ امام حسـین علیه السّـلام و اصـحاب او در هنگامی که از دست عبید اللّه بن زیاد فرار کرد و در کنار قبور شهدا قرار گرفت و پشیمان از یاری نکردن آن امام بود:

فیاندمی أن لا أکون نصرته

ألا کلّ نفس لا تسدّد نادمه

«وقفت علی أجداثهم و محالهم

فکاد الحشی ینقض و العین ساجمه» ۱

شاهد: در معنای استعلای مادی مجازی برای «علی» در شعر است، زیرا انسان بر قبر عزیزان نمی ایستد بلکه در کنار آن قبر قرار می گیرد.

معنای شعر: «ایستادم بر کنار قبورشان و مکان فرود و حلولشان، در این موقع نزدیک بود باطن و اندرون وجودم از هم گسسته شود در حالی که چشم اشکبار بود» .

«أجداث» جمع «جدث» به معنای قبر و «محال» جمع «محلّ» به معنای موضع نزول است و «ساجمه» اسم فاعل مؤنث از «سجمت العین» به معنای اشکبار است.

۲-استعلاء معنوی: که یک چیز معنوی و غیرقابل احساس بر مجرور «علی» واقع گردد، مانند قول خداوند متعال در حکایت قول حضرت موسی زمانی که او یک نفر از قوم بنی اسرائیل را کشته و خداوند به او امر به ورود به آن شهر کرد و ایشان گفتند:

وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ «الشعراء/۱۴»

شاهد: در وقوع یک چیز معنوی «ذنب: جرم» بر مجرور «علی» که یاء متکلم است می باشد.

و مانند قول حضرت زینب کبری علیها السّلام در هنگام حضور در کنار جسد مطهر سید الشهداء «روحی فداء» و خطاب به جدّ خود:

[«یا محمداه، یا محمداه صلّی علیک ملائکه السماء هذا حسین بالعراء» مرمّل بالدماء، مقطع الأعضاء، یا محمداه بناتک سبایا]. ۱

شاهد: در معنای استعلاء معنوی داشتن «علی» در این کلام می باشد زیرا «صلوات: درود» یک چیز معنوی است.

معنای کلام: «یا محمداه و یا محمداه درود تمامی فرشتگان آسمان بر تو باد این حسین است که بر دشت افتاده است و آغشته به خون است و اعضاء او از هم گسسته است، یا رسول اللّه دختران تو در اسارت هستند» .

الثّانی: دوّمین معنای «علی» مصاحبت است، که در این معنا مترادف با کلمهٔ

«مع» می باشـد، بطوری که می توان از حیث معنـا به جـای «علی» به این معنـا، کلمـهٔ «مع» را در عبارت قرار داد،ماننـد این قول خداوند متعال که در بیان خصوصیات نیکوکاران است:

وَ آتَی اَلْمٰالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِی اَلْقُرْبیٰ وَ اَلْیَتٰامیٰ وَ اَلْمَسٰاکِینَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِیلِ وَ اَلسّٰائِلِینَ وَ فِی اَلرِّقٰابِ «البقره/۱۷۷»

شاهد: دارا بودن «علی» معنای مصاحبت است.

معنای شاهد: «می دهد مال خود را با اینکه علاقه به آن مال دارد» .

الثّالث: سوّمین معنای «علی» مجاوزت مانند «عن» است بطوری که می توان به جای «علی» که دارای این معناست کلمه «عن» را جایگزین گرد، مانند قول قحیف عقیلی در مدح حکیم بن مسیب قشیری:

«إذا رضیت علیّ بنو قشیر

لعمر اللّه أعجبنی رضاها» ۱

شاهـد: در معنای مجاوزت داشـتن «علی» در شـعر است که به معنای «عن» می باشد چون فعل «رضـی» با «عن» متعدّی می شود مانند قول خداوند متعال:

رَضِیَ اَللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ «المائده/۱۱۹»

و بایـد دانست فعلی که با حرف جر خاصـی متعدّی می شود اگر با حرف جر دیگری متعدّی گردد این حرف جر دیگر دارای معنای همان حرف جر خاص است.

ترکیب شـعر: «إذا» ظرفیه متضـمّن معنای شـرط و «رضـیت» فعل شـرط و جار و مجرور متعلّق به آن، «بنو قشیر» فاعل فعل شرط است و «لام» ابتدائیه است و «عمر» مبتدا و اضافه به «اللّه» و خبر آن «یمینی» محذوف است و این جمله اسمیه جملهٔ معترضه بین شرط و جزای آن است، و جمله بعد از آن، جواب شرط و «رضاها» مضاف و مضاف الیه فاعل «أعجبنی» می باشد.

معنای شعر: «اگر زمانی راضی شوند از من بنو قشیر-قسم به عمر و حیات

ص :۲۰۶

جاوید ذات اقدس-که مرا به تعجب می اندازد رضایت بنو قشیر» .

نکته: همانطور که ملاحظه می شود فاعل فعل «رضیت» به صورت مذکر «بنو قشیر» است و طبق قاعده باید فعل مذکر آورد، لکن باید توجه داشت که اگر فاعل، جمع مذکر سالم بالأخص لفظ «بنو» باشد، تأنیث فعل آن جایز است.

باید دانست که این نظر کوفیون است که «علی» به معنای «عن» در زبان عرب استعمال می شود، لکن بصریون قائل هستند: در مواردی که فعلی با حرف جر خاصی متعدّی می شود و به جای آن در استعمال، حرف جر دیگری قرار می گیرد، آن حرف جر معنای خود را داشته و معنای حرف جر اوّل را نمی دهد، بلکه این فعل مقدّم است که متضمّن معنایی شده است که با این حرف جر که دارای معنای اصلی خود است متعدّی می شود به همین جهت در این شعر احتمال دارد «رضیت» متضمن معنای «عطفت» که با «علی» متعدّی می شود باشد به همین علّت احکام «عطفت» را معنا و لفظا داراست.

نکته: باب تضمین: عبارت از جعل و قرار دادن معنای فعلی در فعل دیگر و تنزیل آن فعل به منزلۀ فعل دیگری که در آن قرار داده شده بطوری که علاوه برداشتن معنای فعل متضمّن فیه، دارای احکام نحویه آن نیز می باشد به عنوان مثال اگر فعل متضمّن لازم باشد و متضمّن فیه متعدّی، فعل متضمّن متعدّی می شود، و همچنین اگر فعل متضمّن لازم بود و با حرف جر خاصی متعدّی می شود بعد از تضمین فعل دیگر در آن، اگر آن فعل لازم باشد و با حرف جر دیگری متعدّی می شود، آن فعل متضمّن نیز با آن حرف جر متعدّی می گردد. ۱

الرابع: چهارمین معنای «علی» تعلیل است مثل لام تعلیل که دلالت بر علیت مابعد برای انجام فعل ماقبل دارد، مانند قول خداوند متعال درباره مهلت دادن به کسانی که نمی توانند تمام ماه رمضان را روزه بگیرند: يُرِيدُ اَللّٰهُ بِكُمُ اَلْيُسْرَ وَ لاٰ يُرِيدُ بِكُمُ اَلْعُسْرَ وَ لِتُكْمِلُوا اَلْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اَللّٰهَ عَلىٰ مٰا هَدٰاكُمْ «البقره/۱۸۵»

ص :۲۰۷

معنای آیه: «اراده کرده است خدا برای شما آسانی را و اراده نکرده است برای شما سختی و تا اینکه کامل کنید بقیهٔ روزهٔ گرفته نشده را در ایام دیگری و تا اینکه با عظمت خدا را یاد کنید بدلیل هدایت شدن شما بواسطهٔ او» .

الخامس: پنجمین معنای «علی» ظرفیت مثل معنای «فی» است و دلالت می کند که مابعد، ظرف برای ماقبل است، مانند قول خداوند متعال درباره ورود حضرت موسی به بلاد قوم بنی اسرائیل و دیدن دو نفر که در حال مشاجره هستند که یکی از آنان پیرو او بوده و به جهت کمک کردن به او، حضرت موسی آن مرد مخالف را می کشد:

وَ دَخَلَ اَلْمَدِینَهَ عَلیٰ حِینِ غَفْلَهٍ مِنْ أَهْلِهٰا «القصص/۱۵»

شاهد: در معنای ظرفیت داشتن «علی» است زیرا بر اسم زمان داخل شده است.

السّادس: ششمین معنای «علی» هم معنایی با معنای «من» است، مانند آیهٔ شریفه:

اَلَّذِینَ إِذَا اِکْتٰالُوا عَلَی اَلنّٰاسِ یَسْتَوْفُونَ «المطففین/۲»

شاهد: در معنای «من» داشتن «علی» است زیرا ماده «کیل» و مشتقات آن با «من» متعدّی می شوند.

السّابع: هفتمین معنای «علی» هم معنایی با معنای «باء» است. بنابراین «علی» در این معنا مترادف باء می باشد مانند قول خداوند متعال در حکایت قول حضرت موسی به فرعون:

وَ قٰالَ مُوسیٰ یٰا فِرْعَوْنُ إِنِّی رَسُولٌ مِنْ رَبِّ اَلْعٰالَمِینَ حَقِیقٌ عَلیٰ أَنْ لاٰ أَقُولَ عَلَی اَللّٰهِ إِلاَّ اَلْحَقَّ «الأعراف/۱۰۴ و ۱۰۵»

شاهد: در معنای باء داشتن «علی» اوّل است زیرا ماده «حقیق» با باء متعدّی می شود.

معنای آیه: «گفت موسی ای فرعون همانا من پیامبر پروردگار عالمین هستم و سزاوار آنم به اینکه کلام باطلی نسبت ندهم بر خدا و جزء حقّ چیزی نگویم» .

الثامن: هشتمین معنای «علی» زائده است که بر دو قسم است:۱-زائده تعویضیه،۲-زائدۀ غیر تعویضیه.

قسم اوّل مانند قول شاعر:

«إنّ الکریم و أبیک یعتمل

إن لم یجد یوما علی من یتّکل» ۱

شاهد: در زائده تعویضیه بودن «علی» است زیرا اصل مصرع دوّم «إن لم یجد یوما من یتّکل علیه» بوده است زیرا «یجد» متعدّی بنفسه است و مفعول آن «من» موصول می باشد و جمله بعد از «من» موصول، صله آن می باشد، که واجب است در جمله صله ضمیر رابط باشد و آن ضمیر در اینجا مفعول «یتکل» بوده است و چون ماده «اتکال» با «علی» متعدّی شود، بنابراین جار و مجرور حذف شده و عوض آن جار «علی» قبل از «من» موصول اضافه شده است، و این «علی» نمی تواند متعلّق به «یجد» باشد زیرا این فعل متعدّی به نفس است، این ترکیب را ابن جنی قائل است.

ترکیب شعر: «إنّ» حرف مشبهه بالفعل «الکریم» اسم آن، واو در «و أبیک» واو قسم می باشد که متعلّق به «اقسم» محذوف است و «أبی» مجرور و مضاف به ضمیر خطاب، و کلّ جمله، جملۀ معترضه است و «یعتمل» خبر برای «إنّ» ، «إن» حرف شرط و «لم یجد» فعل شرط، و ضمیر غایب مستتر در آن فاعل و راجع به «الکریم» است. «یوما» ظرف آن و «من» موصوله در محل نصب بنا بر مفعولیت و «یتکلّ» فعل و ضمیر مستتر در آن که راجع به «الکریم» است فاعل آن، و کلّ جمله صله موصول می باشد و ضمیر عائد و جار آن «علیه» حذف شده است و به جای آن حرف جر «علی» قبل از موصول اضافه شده است و جواب جملۀ شرط به قرینه مصرع اوّل محذوف می باشد.

معنای شعر: «همانا شخص کریم-قسم به جان پدرت-خود دست بکار می شود اگر روزی نیابد کسی را که اعتماد و تکیه بر او نماید» .

ص:۲۰۹

و قیل: لکن قولی دیگر در این شعر است که عبارت است از اینکه «من» استفهامیه است، و مفعول «یجد» محذوف و آن «شیئا» است و محل «من» استفهامیه منصوب بنا بر مفعول مقدّم برای «یتکل» است و چون این فعل با «علی» متعدّی می شود، به همین جهت بر مفعول آن «علی» داخل شده است و به جهت صدارت طلبی «من» استفهامیه، این جار و مجرور بر فعل مقدم شده است، بنابراین ترکیب «علی» زائده نمی باشد و جار و مجرور متعلّق به «یتکل» است و این جمله استفهامیه استینافیه است و محلی از اعراب ندارد. بنابراین مراد شاعر از مصرع دوّم اینگونه بوده است: إن لم یجد یوما شیئا. سپس با جمله مستأنفه، در مورد آن شخص مورد اتکال و اعتماد استفهام کرده است.

معنای شعر بنابراین ترکیب: «همانا شخص کریم-قسم می خورم به جان پدرت-خود دست به کار می شود اگر نیابد روزی چیزی را. آیا بر چه کسی اتکال کند او؟»

و کذا قیل فی قوله: و همین گونه-که «علی» حرف جز زائده تعویضیه نیست بلکه حرف جر غیرزائده است که بر «من» استفهامیهٔ منصوب بنا بر مفعولیت برای فعل مؤخّر آمده است-گفته شده است در مورد باء در این قول شاعر:

«و لا یؤاتیک فیما ناب من حدث

إلّا أخو ثقه فانظر بمن تثق» ۱

شاهد: در معنای غیرزائده داشتن باء و مفعول مقدّم بودن «من» استفهامیه است که در صدر جمله استینافیه استفهامیه قرار گرفته است، و مفعول «انظر» محذوف بوده و آن «لنفسک» می باشد و در اصل اینگونه بوده است: «فانظر لنفسك، تثق بمن» ؟ که «من» به جهت صدارت طلب بودن، به همراه حرف جر مقدّم شده است.

معنای شعر: «و مساعدت نمی کند تو را در چیزی که نازل شده است از حوادث، مگر برادر مورد اعتمادت، پس ملاحظه کن که به چه کسی اعتماد داری» .

ص: ۲۱۰

لكن ابن جنى همان قولى كه در شعر اوّل داشت در اين شعر نيز قائل است و «على» را زائده تعويضيه مى داند يعنى مى گويد تقدير و اصل آخر مصرع دوّم اينگونه: بوده است «فانظر من تثق به» و در اين صورت «من» موصول محلاـ منصوب بنابر مفعوليت براى «انظر» است و باء زائده مى باشد زيرا فعل «انظر» متعدّى بنفسه است بنابراين چون «تثق» جمله صله است و بايد ضمير عائد در آن باشد، و آن عائد در شعر محذوف است، چون ضمير فاعلى «تثق» به مخاطب راجع است، پس عائد، مفعول «تثق» بوده است و چون اين فعل با «باء» متعدّى مى شود بنابراين مفعول بواسطهٔ آن به صورت «به» بوده است كه بعد از آن جار و مجرور حذف شده و عوض از آن حرف جر، يک حرف جر زائده تعويضيه مشابه با آن بر موصول آورده شده است.

و قيل: بل تمّ الكلام: قول سوّم در تركيب مصرع دوّم، اين است كه «انظر» مفعول نمى خواهد و كلام بعد از «فانظر» تمام است به خلاف قول اوّل كه براى اين فعل، مفعول «لنفسک» در تقدير مى گرفت. سپس شاعر ابتداء به كلام به صورت جمله استينافيهٔ استفهاميه كرده است و گفته است: «بمن تثق؟» و جار و مجرور متعلّق به «تثق» كه به جهت صدارت طلبى «من» استفهام مقدم شده است و «من» بنابر مفعول مقدّم بودن محلا منصوب است.

تركيب شعر: «حدث» فاعل «ناب» كه «من» زائده بر آن داخل شده است و «أخو» فاعل «يؤاتيك» بوده كه مضاف به «ثقه» است و «ما» مصدريه مى باشد و «يؤاتى» فعل مضارع از ماده «مواتاه» به معناى مساعدت و موافقت كردن است.

قسم دوّم، «عن» زائده غير تعويضيه است مانند قول پيامبر صلّى اللّه عليه و آله:

«من حلف على يمين فقال إن شاء اللّه فقد استثنى فلا حنث عليه» . ١

شاهد: در زيادت غير تعويضيهٔ «على» است، زيرا «حلف» متعدّى به نفس بوده و نيازى به «على» ندارد بنابراين اصل حديث اينگونه بوده است: «من حلف

یمینا. . .» این قول ابن مالک در این حدیث می باشد.

معنای حدیث: «اگر کسی قسمی بخورد و پس از آن بگوید: إن شاء اللّه، پس محققا استثناء کرده قسم خود را-به اینکه اگر خدا خواست-پس اگر مخالفت قسم کرد کفاره ای بر ذمهٔ او نیست» زیرا خدا نخواسته است.

و فیه نظر: و در این قول ابن مالک در ارتباط با زائده بودن «علی» در حدیث، اشکال است، زیرا مادهٔ «حلف» به محلوف علیه یعنی چیزی که بر آن قسم خورده می شود با «علی» متعدّی می گردد، مانند: «حلفته علی کذا» و در حدیث «یمینا» هر چند به معنای خود قسم است لکن مجازا از آن، اراده مقسم علیه که همان محلوف علیه می باشد، شده است بنابراین معنای حدیث اینگونه می شود: «اگر کسی قسم بخورد بر چیزی که قسم خورده می شود به آن سپس بگوید إن شاء اللّه. . .» . پس «علی» بنابراین توجیه غیر زائده است.

التّاسع: نهمین معنای «علی» استدراک و اضراب مانند «لکن» است، مانند قول أبی خراش هذلی از شعرای اسلامی و مخضرم در سوگ قتل برادرش «عروه» و نجات پسرش «خراش» در نزاعی که بین این دو و افراد قبیله بنورزام و بنوبلال واقع شد و آن دو مغلوب شدند و یکی از افراد بنوبلال «خراش» را از اسارت نجات داد:

حمدت إلهی بعد عروه إذنجا

خراش و بعض الشّر أهون من بعض

«فو اللّه لا أنسی قتیلا رزئته

بجانب قوسی ما بقیت علی الأرض

علی أنّها تعفو الکلوم و إنّما

نوكّل بالأدنی و إن جلّ ما یمضی» ۱

شاهد: در معنای «علی» در بیت آخر می باشد که استدراک از کلام سابق «لا أنسی» است.

ترکیب شعر: «لا أنسی» جواب قسم «قتیلا» مفعول به و جمله «رزئته» صفت برای آن و «بجانب قوسی» متعلّق به شبه فعل عموم صفت دوّم برای «قتیلا» است و «قوسی» اسم مکانی است که آن نزاع در آن واقع شده، «ما» مصدریه توقیتیه، و

ضمیر «أنّها» ضمیر قصّه است و «تعفو» فعل مضارع مؤنث غائب و «الکلوم» جمع «کلم: جراحت» فاعل فعل قبل، «إن» شرطیه و «ما» موصوله در محل رفع و فاعل «جلّ» است و «یمضی» صله آن می باشد و جواب شرط محذوف است به قرینه ذکر «نوکّل بالأدنی» .

معنای شعر: «پس به خدا قسم فراموش نمی کنم آن کشته شده ای که مصیبت زده شدم به آن، و آن مقتول که این چنین صفت داشت که کشته شده بود در اطراف مکان قوسی-فراموش نمی کنم-مادامی که باقی باشم بر زمین و زنده باشم.

لکن همانا قصه و جریان چنین است که فراموش می شود مصائب و جراحات، و این است و جز این نیست که ما متوجه و سرگرم مسائل حاضر و حال می شویم هرچند بسیار بزرگ باشد آن مصائب گذشته» .

و تعلّق «علی» هذه: چون تمامی حروف جر-به غیرزائده و شبه زائده- متعلّق می خواهند، پس باید دانست که در ارتباط با متعلّق «علی» استدراکیه دو قول است:

۱-تعلّق داشتن «علی» به این معنا به فعل یا شبه ماقبل آن، در نزد کسی که می گوید متعلّق به ماقبل است، و این نحوۀ تعلّق «علی» مانند کیفیت تعلّق «حاشا» به ماقبل از آن می باشد در نزد کسی که قائل است به اینکه «حاشا» به فعل یا شبه فعل ماقبل متعلّق است، زیرا «علی» نیز مانند «حاشا» ارتباط و اتصال ایجاد می کند بین معنای فعل و شبه فعل-که متعلّق آن هستند-و بین مجرور خود به سبک اضراب و اخراج آن مجرور از حکم و معنای آن متعلّق ماقبل، مانند شعر قبل که «علی» متعلّق به «لا أنسی» بوده و معنای آن را به مجرور خود می کشاند به این سبک که مابعد و مجرور در حکم ماقبل نمی باشد. و چون حکم ماقبل در شعر عدم نسیان بود و حکم مابعد نسیان است به همین جهت شاعر گفت: «أنّها تعفو الکلوم» یعنی فراموش می شود جراحات و مصائب.

۲- «علی» متعلّق به فعل یا شبه فعل عام بوده و خبر برای مبتدای محذوف «التحقیق» باشد که در این صورت دلالت می کند که کلام سابق و قبل از «علی»

ص :۲۱۳

تحقیقی و صددرصد واقعی نمی باشد و سپس آورده می شود بعد از «علی» آنچنان جمله ای که در آن جمله مطالب تحقیقی و حقیقی در آن باره می باشد. این وجه را ابن حاجب اختیار نمود.

الثّانی من وجهی «علی» : دوّمین نوع از دو وجه «علی» این است که اسم و به معنای «فوق» باشد و شرط استعمال و علامت تشخیص آن این است که بر آن حرف جر «من» داخل می شود و این علامت باعث تمایز «علی» اسمیه از حرفیه می شود زیرا حروف جر بر حروف جر داخل نمی شوند، ابن مالک در بیان این مطلب می گوید:

و استعمل اسما و كذا «عن» و «علی»

من أجل ذا علیهما «من» دخلا

و از مثالهای «علی» اسمیه، این قول شاعر است در وصف و تشبیه شتر خویش به ناقهٔ شوشاه یعنی شتر تندرو و سبکبار و به کدریّه یعنی قطاه که پرنده ای است بسیار سریع که شب برای جمع کردن غذا از لانه خارج می شود:

قطعت بشوشاه کانّ قتودها

علی خاصب یعلو الأماعز هیکل

أذلک أم کدریّه ظلّ فرخها

لقی بشروری کالیتیم المعیّل

«غدت من علیه بعد ما تمّ ظمؤها

تصلّ و عن قیض ببیداء مجهل» ۱

شاهد: در اسمیه بودن «علی» و وقوع «من» جاره قبل از آن است.

ترکیب شعر: «غدت» فعل ماضی از ماده «غدو» و ضمیر مستتر «هی» فاعل و مرجع آن «کدریه» می باشد و این فعل و فاعل در محل رفع بنا بر صفیّت برای «کدریه» است و «علی» در محل جر و ضمیر مذکر بعد از آن در محل جر بنا بر اضافه «علی» به آن و مرجع آن «فرخ» است «بعد» ظرف و متعلّق به «غدت» ، «ما» مصدریه «تمّ» فعل ماضی و «ظمؤها» فاعل آن و ضمیر «ها» در محل جر مضاف الیه و مرجع آن «کدریه» است و «تصلّ» فعل و فاعل، در محل نصب حال از ضمیر مؤنث است و «عن قیض» عطف بر «من علیه» پس متعلّق به «غدت» می باشد و «ببیداء» جار و

مجرور صفت برای «قیض» و «مجهل» صفت برای «بیداء» است.

معنای شعر: «آن کدریه این چنین صفت دارد که حرکت می کند از بالای جوجهٔ خود بعد از تمام شدن مدت تحمل تشنگی او، در حالی که اندرون او از تشنگی به ناله افتاده است و حرکت کرده باشد آن کدریه از بالای تخمی که در بیابان گذارده آن بیابانی که بی آب و علف است» .

و زاد الأخفش: أخفش یک موضع استعمال دیگر برای «علی» اسمیه-غیر از موارد دخول «من» جاره بر آن-بیان کرده است و بر آن مورد اضافه کرده است و آن جائی است که مجرور «علی» و فاعل متعلّق آن، هردو ضمیرند و هردو نیز دارای که یک مرجع و مصداق می باشند مانند قول خداوند متعال:

أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ «الأحزاب ٣٧»

شاهد: در اتحاد مرجع ضمیر مجرور «علی» و فاعل متعلّق آن که «أنت» مستتر در «أمسک» است، می باشد در حالی که مرجع هردو، شخص مفرد مخاطب به این آیه است. أخفش قائل است که در این صورت «علی» اسمیه و به معنای فوق است، زیرا همانا شأن چنین است که هرگز فعلی که فاعل آن ضمیر متصل است، متعدّی به ضمیر متصلی که مرجع آن، همان مرجع ضمیر فاعلی است، نمی شود زیرا اتحاد بین فاعل و مفعول لازم می آید و هرگز گفته نمی شود «ضربتنی» و گفته نمی شود «فرحت بی» و این اتحاد در غیر باب «ظن» یعنی افعال قلوب و ماده «فقد و عدم» جایز نمی باشد زیرا اصل این است که موثر و فاعل مغایر با متأثر و مفعول باشد و اگر در جائی این دو در خارج متحد شدند باید حداقل در لفظ آن مغایرت مراعات شود بنابراین «علی» در آیه به معنای «فوق» است و آن ضمیر مخاطب نیز مضاف الیه است و مفعول بواسطهٔ «أمسک» نمی باشد.

و فیه نظر: در این قول أخفش اشکال و نظر است، زیرا اوّلاـ همانا «علی» اگر در مثل این آیه «أمسک علیك» اسم باشد باید جایگزینی کلمه مترادف آن «فوق» در محل استعمال آن صحیح باشد در حالی که اگر اینکار بشود معنای مراد از آیه به کلی غلط می شود زیرا معنای آیه اینگونه می شود: «نگه دار بر بالای خود همسرت را»

بنابراین در آیه «علی» به معنای فوق نمی باشـد. و ثانیا اگر «علی» در مثل این آیه، به آن دلیلی که اخفش ذکر کرد، اسم فرض شود، بایـد موارد مشابه آن نیز در کلمات دیگر همچون «إلی» اسم باشـد ماننـد: «فصـرهنّ إلیک» و «واضـمم الیک» چون فاعل هردو فعل ضـمیر مسـتتر «أنت» است و مجرور و مفعول به واسطهٔ آن دو فعل نیز ضـمیری می باشـد که مرجع آنها همان مرجع ضمیر فاعل است، در حالی که هیچکدام از نحویین قائل به اسمیت «إلی» نشده است.

هـذا کلّه یتخرج: با توجه به اینکه «علی» در این نوع آیات و عبارات نمی توانـد اسم باشـد و از سوی دیگر نمی توانـد متعلّق به فعل قبل باشد چون اتحاد بین فاعل و مفعول لازم می آید، بنابراین تمامی امثال این موارد به دو شیوه ترکیب و توجیه می شود:

۱- «علی» متعلّق به یک عامل محـذوف باشـد همانگونه که در لام «سـقیا لک» گفته شـده است که لام متعلّق به مصدر «سـقیا» نمی باشـد تا مجرور آن مفعول بواسـطه آن مصـدر باشـد چون «سـقی» متعـدّی به نفس است بلکه متعلّق به «إرادتی» محـذوف است بنابراین در آیه نیز اینگونه در تقدیر گرفته می شود: «أمسک زوّجک إرادتی علیک» .

۲-جار و مجرور متعلّق به فعل مقدّم است لکن قبل از ضـمیر مجرور یک کلمه «نفس» در تقدیر است که در حقیقت او مفعول بواسطه است و در این صورت اشکال اتحاد مرجع ضمیر فاعل و مفعول، لازم نمی آید، چون آن ضمیر، مضاف الیه مفعول می شود و خود مفعول نمی باشـد، و شایان ذکر است که هرگاه در خارج فاعل و مفعول یکی بودند و در عبارت هردو به صورت ضمیر بیان شده اند، علمای نحو می گویند باید قبل از ضمیر مفعولی یک کلمه «نفس» در تقدیر گرفت که اضافه به آن ضمیر شـده باشـد تا آن اشـکال دفع شود هرچنـد از جهت معنا فرقی بین ضـمیر فاعلی و مفعولی و کلمه «نفس» مضاف به آن ضـمیر نمی باشـد لکن چون غالبـا مضـاف مغـایر با مضاف الیه است در اینجا نیز «نفس» که مضاف است ظاهرا و در بـدوّ نظر مغایر با مصداق و مرجع مضاف الیه می باشد و آن مغایرت موردنظر بین فاعل و مفعول حاصل می گردد.

منابع برای تحقیق دربارهٔ «علی»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۴۲

۲-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۴۵۹

۳-النحو الوافی:۲/۴۷۰

۴-البهجه المرضیه:۱۲۳

۵-شرح ابن عقیل:۲/۲۳

۶-شرح الاشمونی:۲/۲۲۲

۷-أوضح المسالک:۲/۱۳۸

۸-التصریح علی التوضیح:۲/۱۴

۹-همع الهوامع:۲/۲۸

۱۰-شرح جامی:۳۹۳

۱۱-الحدائق الندیه:۲۲۵

۱۲-اللباب:۱۰۱

۱۳-شذور الذهب:۳۱۷

۱۴-قطر الندی:۲۴۹

«عن»

اشاره

متن

«عن» علی ثلاثه أوجه: أحدها أن تکون حرفا جارّا و جمیع ما ذکر لها عشره معان:

شرح یکی از کلمات مرکبّه ای که با حرف عین شروع می شود، «عن» می باشد. این کلمه دارای سه قسم است:

۱-حرف جر، مانند: «رمیت السهم عن القوس» .

۲-حرف مصدری، مانند: «أعجبنی عن تفعل» .

۳-اسم به معنای «جانب» مانند: «قعدت من عن یمینه» .

أحدها: یکی از وجوه سه گانه «عن» این است که حرف جر باشد و جمیع آن چیزی که ذکر شده است برای «عن» جاره از معانی آن، ده معنا می باشد:

أحدها: یکی از ده معنای آن، مجاوزت می باشد یعنی فاعل فعل قبل چیزی را با فعل خود از مجرور گذرانده است، مانند قول امام حسین علیه السّلام در ذم غیبت، خطاب به کسی که نزد آن حضرت، غیبت شخصی کرد:

«یا هذا کفّ عن الغیبه فإنّها إدام کلاب أهل النّار» . ۱

معنای حدیث: «ای شخص نگه دار نفست را از غیبت کردن زیرا همانا غیبت غذای-خورش-سگهای اهل جهنم است» .

ص: ۲۱۹

و مانند قول کمیت در رثاء اهل البیت علیهم السّلام:

کأنّ حسینا والبها لیل حوله

لإسیافهم ما یختلی المتبقّل

یخضن به من آل أحمد فی الوغی

دما ظلّ منهم کالبهیم المحجّل

«و غاب نبیّ اللّه عنهم و فقده

علی النّاس رزء ما هناک مجلّل» ۱

فلم أر مخذولا أجلّ مصیبه

و أوجب منه نصره حین یخذل

معنای شاهد: «و پنهان شد نبی خدا-امام حسین علیه السّلام-از آنان، و فقدان او بر مردم مصیبتی بود که در آنجا بزرگ و مهم شمرده نشد» . ۲

و مانند قول شما: «رمیت السهم عن القوس» که در تمامی این سه مثال «عن» معنای مجاوزت دارد، لکن در مثال اخیر برای «عن» معنای دیگر نیز احتمال داده شده است که در معنای نهم-استعانت-ذکر خواهد شد.

الثّانی: دوّمین معنای «عن» بدل است بطوری که می توان به جای آن کلمه «بدل» در عبارت جایگزین کرد و معنای مراد متکلم نیز تغییر نکند، مانند قول خداوند در تخویف مردم از حوادث روز قیامت:

اِتَّقُوا یَوْماً لاٰ تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً «البقره/۴۸»

شاهد: معنای بدل داشتن «عن» در آیه است.

معنای آیه: «بترسید از روزی که جزا داده نمی شود شخصی بدل از شخص دیگر چیزی را» . و در حدیث نبوی نقل شده است که زنی خدمت پیامبر رسید و

گفت: مادری داشتم که مرده است و بر گردن او روزهٔ قضاست، آیا بعنوان نایب او روزه بگیرم. حضرت فرمودند: اگر قرضی بر ذمّهٔ او بود ادا می کردی؟ آن زن گفت:

بله. سپس حضرت فرمودند: «فصومی عن امّک» . ۱

معنای حدیث: «پس تو روزه بگیر بدل از مادرت» . زیرا این هم یک نوع قرض و دین است.

الثّالث: سوّمین معنای «عن» استعلاء است که در این معنا مترادف معنای «علی» می باشد و در کلام می توان به جای آن «علی» قرار داد و در معنای کلام تغییری حاصل نگردد، مانند آیه شریفه:

وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمٰا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اَللّٰهُ اَلْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ اَلْفُقَرٰاءُ «محمد/۳۸»

شاهد: در مترادف بودن «عن» با «علی» در آیه است زیرا ماده «بخل» با «علی» متعدّی می شود.

الرّابع: چهارمین معنای «عن» تعلیل و بیان علیّت مجرور برای وقوع فعل ماقبل است، مانند قول خداوند متعال درباره علّت استغفار حضرت ابراهیم برای پدرخوانده اش: مٰا كٰانَ اِسْتِغْفٰارُ إِبْرٰاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلاّٰ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا إِيّٰاهُ فَلَمّٰا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ لَأَوّٰاهٌ حَلِيمٌ . «التوبه/۱۱۴»

شاهد: معنای تعلیل داشتن «عن» در آیه است.

معنای آیه: «نبود طلب آمرزش حضرت ابراهیم برای پدرخوانده اش-آزر- مگر بدلیل وعده ای که حضرت ابراهیم آن وعده را داده بود به پدرخوانده اش پس زمانی که آشکار شد او دشمن خداست حضرت ابراهیم دوری از او گزید، همانا حضرت ابراهیم شخصی بسیار خداترس و بردبار است» .

و مانند قول خداوند متعال در حکایت قول قوم هود خطاب به ایشان:

قٰالُوا يٰا هُودُ مٰا جِئْتَنٰا بِبَيِّنَةٍ وَ مٰا نَحْنُ بِتٰارِكِي آلِهَتِنٰا عَنْ قَوْلِكَ وَ مٰا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ «هود/۵۳»

ص :۲۲۱

شاهد: معنای تعلیل داشتن «عن» در آیه است.

معنای آیه: «گفتند ای هود نیاورده ای ما را دلیل آشکار و روشنی-برای قبول دین خدا-و ما ترک کنندهٔ خدایان خود بدلیل قول تو و به جهت هدایت های تو نیستیم و ما مؤمن به دین تو نمی باشیم» .

و یجوز أن یکون حالاـ در این آیه اخیر احتمال دارد «عن» به معنای مجاوزت باشد و متعلّق به یک حال بوده که با «عن» متعدّی می شود و در تقدیر است و ذوالحال آن ضمیر در «تارکی» می باشد و اصل و معنای آیه اینگونه بوده است: «ما نترکها صادرین عن قولک» .

و این قول زمخشری ۱در این آیه شریفه است و معنای آیه بنابراین ترکیب اینگونه می شود: «ما ترک نمی کنیم خدایان خود را در حالی که ایجادکننده باشیم این ترک را از ناحیه قول و راهنمائیهای تو» .

الخامس: پنجمین معنای «عن» مترادف و هم معنای کلمه «بعد» بوده و مفید معنای آن است و ملاک تشخیص این معنا برای «عن» این است که بتوان کلمه «بعد» را در عبارتی که «عن» استعمال شده جایگزین آن کرد و تغییری در اصل معنای عبارت حاصل نشود، مانند قول خداوند متعال درباره عذاب قوم هود بعد از نفرین حضرت هود:

قٰالَ رَبِّ اُنْصُرْنِی بِمٰا کَذَّبُونِ قٰالَ عَمّٰا قَلِیلٍ لَیُصْبِحُنَّ نٰادِمِینَ «المؤمنون/۴۰»

شاهد: معنای بعد داشتن «عن» در آیه که نون آن بعد از تبدیل به میم در میم «ما» زائده غیر کافه ادغام شده است.

معنای آیه: «گفت هود پروردگارم یاریم ده در مقابل تکذیب قومم و خداوند فرمود: بعد از مدت کمی هرآینه تمامی آنان پشیمان خواهند شد» . و مانند این آیه شریفه که در بیان عملکرد یهودیان می باشد: مِنَ اَلَّذِینَ هٰادُوا یُحَرِّفُونَ اَلْکَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ وَ یَقُولُونَ سَمِعْنٰا وَ عَصَیْنٰا «النساء/۴۶»

شاهد: در معنای «بعد» داشتن «عن» در این آیه است زیرا در آیۀ دیگر با همین شأن نزول و در مقام بیان عملکرد یهود، به جای «عن» کلمه «بعد» استعمال شده است.

وَ مِنَ اَلَّذِینَ هٰادُوا سَمّٰاعُونَ لِلْکَذِبِ سَمّٰاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوکَ یُحَرِّفُونَ اَلْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوٰاضِعِهِ «المائده/۴۱»

و از باب: «القرآن یفسّر بعضه بعضا» کشف می شود که «عن» در آیۀ اوّل، دارای معنای «بعد» است.

و مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در وصیّت خود به امام حسن علیه السّلام و سفارش ایشان در این فراز به ملاحظه و عبرت از عاقبت گذشتگان:

[سرهم فی دیارهم فانظر فیما فعلوا و عمّا انتقلوا و این حلّوا و نزلوا فإنّک تجدهم قد انتقلوا عن الأحبّه و حلّوا دار الغربه «کإنّک عن قلیل قد صرت کأحدهم فأصلح مثواک و لا تبع آخرتک بدنیاک»]. ۱

شاهد: معنای «بعد» داشتن «عن» در عبارت مورد استشهاد است.

معنای شاهد: «گویا اینکه تو بعد از مدت زمان کمی محققا می گردی مانند یکی از آنان، پس اصلاح کن منزل و آرامگاه خود را و مفروش آخرتت را در مقابل دنیایت» .

السّادس: ششمین معنای «عن» ظرفیت است و مترادف کلمۀ «فی» در این معنا می باشد، بطوری که می توان «فی» را جایگزین آن نمود و تغییری در معنای مراد ایجاد نشود، مانند قول أعشی در قصیده ای که مشتمل بر نصایح و بیان مکارم اخلاق است:

ساوصی بصیرا إن دنوت من البلی

و کلّ إمرئ یوما سیصبح فانیا

«و آس سراه الحیّ حیث لقیتهم

و لا تک عن حمل الرّباعه وانیا» ۲

بل اللّه فاعبد لا شریک لوجهه

یکن لک فیما تکدح الیوم راعیا

ص :۲۲۳

ترکیب شعر: «آس» فعل امر از باب مفاعله «مواساه» و ماضی آن «أءسیته- آسیته» است و «سراه» مفعول به است به معنای اشراف که اضافه به «الحیّ» به معنای قبیله شـده است و «حیث» ظرف زمان متعلّق به فعل امر مقـدّم و مضاف به جمله بعـد است، «وانیا» اسم فاعـل «ونی-ینی» خبر فعـل نـاقصه و اسم آن «أنت» مسـتتر در آن است و جـار و مجرور متعلّق به «وانیا» می باشـد و معنای «حمل الرباعه» عبارت است از «نجوم الحماله» یعنی آنچه که قسطی و بصورت نجومی از مالیات پرداخت می شود.

معنـای شـعر: «اسوه و الگو قرار ده بزرگـان قوم را و کمک مالی به آنان کن هر زمان که ملاقات می کنی آنان را و نبوده باش کاهل و سست در پرداخت اقساط و مالیات نجومی و ماهیانه خود» .

قیل: لأنّ: درباره وجه استدلال به این شعر برای اثبات معنای ظرفیت داشتن «عن» گفته شده است که چون «عن» متعلّق به «وانیا» است و مادهٔ «ونی» لازم است و این فعل متعدّی نمی گردد مگر بواسطه حرف جر «فی» مانند آیه شریفهٔ:

لا تَنِیا فِی ذِکْرِی «طه/۴۲»

بنابراین در شـعر که متعدّی با «عن» شده است معنای «فی» دارد زیرا هرگاه فعلی با حرف جر خاصـی متعدّی شود و در عبارتی حرف جر دیگری جای آن حرف جر خاص قرار گیرد این حرف جر، معنای آن حرف جر خاص را می دهد.

و الظاهر: لکن بایـد دانست که این تعلیل غلط است زیرا ماده «ونی» با هردو حرف جر «فی» و «عن» متعدّی می شود، ولی «ونی عن کـذا» یعنی گـذشت از آن «کـذا» و داخل آن نشد. «کذا» کنایه از مکان و امثال آن است و «ونی فی کذا» یعنی داخل شـد در آن مکان و در آن اقامت گزیـد. بر این اساس «عن» می توانـد در شـعر به معنای مجاوزت بوده و مفید معنای ظرفیت نباشد، بنابراین با این شعر نمی توان این معنا را برای «عن» اثبات کرد.

السّابع: هفتمین معنـای «عن» هم معنـائی بـا «من» و ترادف بـا این کلمه می باشـد، و علامـت آن، این است که بتوان در عبارت «من» را به جای «عن» قرار داد

و در معنای کلام تغییری ایجاد نشود، مانند قول خداوند متعال درباره مؤمنین که در راه خدا استقامت می کنند:

أُولٰئِکَ اَلَّذِینَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مٰا عَمِلُوا «الأحقاف/۱۶»

شاهد: معنای «من» داشتن «عن» در این آیه است زیرا ماده «قبل» با «من» متعدّی می شود، مانند قول خداوند متعال درباره هدایای هابیل و قابیل:

فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمٰا وَ لَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ اَلْآخَرِ «المائده/۲۷»

و مانند قول خداوند متعال:

رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا إِنَّکَ أَنْتَ اَلسَّمِیعُ اَلْعَلِیمُ «البقره/۱۲۷»

بنابراین چون «عن» به جای «من» در این موارد استعمال شده است پس دارای معنای «من» می باشد.

الثّامن: هشتمین معنای «عن» مترادف و هم معنای کلمه «باء» است، مانند قول خداوند متعال در تأیید بیانات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله:

وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ اَلْهَویٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْیٌ یُوحیٰ «النجم/۳ و ۴»

شاهد: معنای باء داشتن «عن» در آیه است زیرا ماده «نطق» به منطوق خود با حرف باء متعدّی می شود.

و الظاهر: لکن قول حقّ این است که همانا «عن» در آیه دارای معنای حقیقی و کثیر الاستعمال خود که مجاوزت است می باشد و نیابت از کلمه ای دیگر مانند باء در این آیه نکرده است زیرا فعل «ینطق» در آیه، متضمّن معنای «یصدر» است که با «عن» متعدّی می شود و معنای آیه بنابراین قول اینگونه می شود: «صادر نمی شود بیانات پیامبر و نطق او از هوای نفس» .

محقق رضی همین قول را اختیار کرده است و می گوید جار و مجرور متعلّق به (صادرا) می باشد و این کلمه صفت برای «نطقا» که مفعول مطلق محذوف برای فعل قبل است می باشد. ۱

التّاسع: نهمین معنای «عن» استعانت است و دلالت می کند که فعل قبل بوسیله و کمک مجرور صورت گرفته است، این قول ابن مالک است و برای این معنا مثال زده است به: «رمیت عن القوس» و گفته است که «عن» معنای باء دارد زیرا عربها در همین مورد می گویند: «رمیت بالقوس» یعنی: «پرتاب کردم به کمک کمان» .

نکته: علت اینکه معنای نهم از معنای هشتم جدا بیان شد در حالی که یکی از معانی باء، استعانت می باشد این است که مراد از مرادف باء که معنای هشتم است آن معنای کثیر الاستعمال که الصاق می باشد است و در معنای نهم مراد یکی دیگر از معانی باء است که استعانت می باشد.

العاشر: دهمین معنای «عن» این است که زائده تعویضیه از «عن» دیگری که محذوف است باشد، مانند قول زید بن رزین:

«أتجزع أن نفس أتاها حمامها

فهلّا الّتی عن بین جنبیک تدفع» ۱

شاهد: زائده بودن «عن» و عوض از «عن» محذوف بودن است به همین جهت ابن جنی گفته است اصل شعر و مراد شاعر اینگونه بوده است: «فهلّا تدفع عن الّتی بین جنبیک» سپس «عن» که داخل بر موصول «الّتی» بوده است حذف شده و بعد از موصول عوض از آن محذوف، آورده شده است.

ترکیب شعر: همزه برای استفهام توبیخی است «تجزع» فعل و «أنت» مستتر فاعل است «أن» مخفّفه از ثقیله و اسم آن ضمیرشان و جمله بعد در محل رفع خبر آن و «أن» و صله آن در محل نصب بنا بر مفعول له بودن برای «تجزع» و اگر همزه در «ان» به کسره باشد «إن» شرطیه بوده و «نفس» فاعل فعل محذوفی که فعل «أتاها» آن را تفسیر می کند و «أتاها» فعل و مفعول و «حمام» مضاف و فاعل «أتی» و مضاف به ضمیر مؤنث می باشد و «هلّا» حرف تحضیض و «تدفع» فعل و فاعل و «التی» محلا منصوب به نزع خافض «عن» بوده و مفعول مقدّم برای «تدفع» است و «بین» اضافه به «جنبیک» و ظرف متعلّق به فعل عام محذوف، صله «التی» می باشد.

معنای شعر: «آیا بیتابی می کنی بدلیل آمدن مرگ نفسی-شخصی-بر آن نفس، پس چرا دفع نمی کنی چیزی را-موتی را-که در پیش رویت است» .

الوجه الثّانی: دوّمین وجه از وجوه سه گانه «عن» این است که حرف مصدری بوده و جمله بعد را مانند «أن» تأویل به مصدر می برد، و این وجه از «عن» در لغت بنی تمیم است زیرا آنان در مثل عبارت «أعجبنی أن تفعل» به جای «أن» ، «عن» می گویند و همین کار را با همزه «أنّ» نیز می کنند و می گویند که در هنگام شهادت به رسالت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله: «أشهد عنّ محمّدا رسول اللّه» و به همین جهت که این قبیله بسیار زیاد «عن» استعمال می کنند و بدل از «أن» و «أنّ» نیز استفاده می کنند و به این نحوه گفتار آنان «عنعنه تمیم» گویند، همانطور که قبیله ربیعه چون در اواخر بعضی از کلمات خصوصا ضمایر، حرف شین اضافه می کنند و به عنوان مثال در «إنّک» می گویند: «إنّکش» به این نحوه گفتار آنان می گویند: «کشکشه ربیعه» و قبیله بهراء در اوائل افعال، حرف تاء اضافه می کنند و مثلا در «یعملون» می گویند «تیعلمون» و قبیله هوازن در اواخر ضمایر، حروف سین اضافه می کنند و مثلا در «إنّک» می گویند:

«إنّکس» به همین جهت می گویند: «تلتله بهراء» و «کسکسه هوازن» .

نکته: می توان این وجه را انکار کرد و گفت در حقیقت این وجه همان «أن» است لکن قبیله بنی تمیم چون برای آنان تلفظ به همزه مشکل بوده است با لهجهٔ عین آن را بیان می کرده اند، مگر اینکه برای مستقل قرار دادن بحث از آن، این گونه توجیه کرد که چون بحث پیرامون مفردات کلیه اقوام عرب است بنابراین ذکر آن مستقلا موضوعیت دارد.

الثّالث: سوّمین وجه از وجوه سه گانهٔ «عن» این است که اسم و به معنای «جانب» می باشد و اسمیت «عن» حتمی و متعین در سه موضع و محل است:

۱-داخل بر آن حرف جر «من» شود زیرا اگر «عن» حرف بود هرگز حرف جر بر آن داخل نمی شد مانند قول قطری بن فجاءه از شعرای قرن اوّل اسلام و از کسانی که با حجاج بیعت نکرد و حجاج لشکری را برای قتل او فرستاد و او با این شعر حال

خود را در آن جنگ بیان می کند:

«فلقد أرانی للرّماح دریئه

من عن یمینی مرّه و أمامی» ۱

شاهد: اسم بودن «عن» و معنای «جانب» داشتن و وقوع «من» جاره قبل از آن است.

ترکیب شعر: لام برای جواب بودن جمله بعد برای قسم محذوف می باشد و «أرانی» فعل و فاعل مستتر «أنا» و مفعول، جار و مجرور متعلّق به فعل قبل و «الرماح» جمع «الرمح» به معنای تیر است و «دریئه» حال از یاء متکلم و به معنای سیبل تیراندازی است. «من» جاره و «عن» در محل جر و اسم به معنای «جانب» و اضافه به «یمین» می باشد و «مره» مصدری میمی و منصوب بنا بر صفت برای مفعول مطلق محذوف است «ارائه مره» .

معنای شعر: «پس قسم می خورم که محققا خودم را دیدم برای تیر، در حالی که همانند سیبل بودم گاهی از طرف و جانب راست این تیراندازی بود و گاهی از طرف مقابل» .

«من» الداخله: و «من» که داخل بر «عن» اسمیه می شود نزد ابن مالک زائده است و لکن نزد غیر او مانند سیوطی **۲**و جمهور برای ابتدای غایت است و این گروه می گویند اگر گفته شود: «قعدت عن یمینه» بدون دخول «من» بر «عن» معنای جمله این است: «نشستم طرف راستش» که این معنی دو احتمال دارد:۱-نشستن طرف راست آن شخص بطوری که به هم چسبیده باشند.۲-نشستن طرف راست آن شخص بدون اتصال به هم. لکن اگر به این جمله «من» اضافه شود و آن را داخل بر «عن» قرار داده و گفته شود: «قعدت من عن یمینه» یک احتمال بیشتر در معنای جمله نیست و آن این است که نشستن در طرف راست آن شخص و چسبیده به آن و از اوّل جایی که می شود طرف راست آن باشد واقع شده است.

ص :۲۲۸

۲-دوّمین جایی که متعیّن است «عن» اسمیه باشد در عباراتی است که حرف جر «علی» بر آن داخل شده است. و این قسم نادر و بسیار کم است و در دیوان های اشعار تنها یک بیت از این نوع استعمال وجود داشته و ضبط شده است و آن این قول شاعر است:

«علی عن یمینی مرّت الطیر سنّحا

و کیف سنوح و الیمین قطیع» ۱

شاهد: دخول «علی» بر «عن» اسمیه به معنای «جانب» است.

ترکیب شعر: جار و مجرور متعلّق به «مرّت» و «عن» اضافه به «یمینی» شده است و «الطیر» فاعل آن و «سنّحا» جمع «سانح» و حال از «الطیر» است «کیف» خبر مقدّم و «سنوح» مبتدای مؤخر است و ماده «سنح» به معنای عبور از طرف راست به طرف چپ می باشد که بعضی اعراب-اهل حجاز-آن را نشانه وقوع امور شر می دانسته اند.

معنای شعر: «بر طرف راستم عبور کرد پرنده در حالی که از طرف راست می آمد و به سمت چپ در حرکت بود و چگونه به طرف چپ آمدن است در حالی که طرف راست من را قطع می کند و به سمت چپ من آن پرنده می آید» .

۳-سوّمین موضعی که متعین است که «عن» در آنجا اسمیه باشد، جائی است که مجرور «عن» که مضاف الیه آن است و فاعل متعلّق آن، هردو ضمیر و دارای یک مصداق و مسمی و مرجع باشند، این موضع سوّم را أخفش گفته است و این قسم مانند قول امرء القیس خطاب به خالد بن سدوس است که بعد از دزدیدن شتر امرء القیس توسط باعث بن حویص، با قوم خود رفتند و شتر امرء القیس را پس گرفتند، لکن در همین زمان «دثار» گله دار امرء القیس شتران باردار او-امرء القیس- را دزدید:

«دع عنک نهبا صیح فی حجراته

و لکن حدیثا ما حدیث الرواحل» ۲

شاهد: اسمیه بودن «عن» در وقتی است که مجرور آن و فاعل فعل قبل از آن

ص :۲۲۹

که «أنت» مستتر در «دع» می باشد یک مرجع و مسمی و مصداق دارند. و این قول را أخفش قائل است تا کلام منجر به آن اشکال در صورت حرفیت «عن» نشود که عبارت بود از اینکه فعل متعدّی شده است به ضمیری که مرجع آن با فاعل آن فعل یک مصداق دارند، و این در غیر باب (ظن و فقد و عدم) جایز نمی باشد. لکن محققا در بحث «علی» جواب از این تعلیل گذشت که ما می توانیم «عن» را حرفیه فرض کنیم و این اشکال هم لازم نیاید به این صورت که «عن» متعلّق به فعل قبل نباشد بلکه متعلّق به کلمۀ محذوفی باشد مثل «ارادتی عنک» و یا یک کلمه «نفس» بین «عن» و کاف در تقدیر گرفته شود که اتحاد فاعل و مفعول از حیث لفظ لازم نیاید.

ترکیب شعر: «دع» فعل امر و «أنت» ضمیر مستتر فاعل آن، «نهبا» مفعول له و به معنای غارت کردن است و جمله بعد صفت برای آن است «حدیثا» مفعول فعل محذوفی است «حدّثنی حدیثا» «ما» استفهامیه و خبر مقدّم و «حدیث» مبتدای موخر و مضاف به «الرواحل» جمع «الراحله» یعنی شتران باردار است.

معنای شعر: «واگذار جانب خودت ذکر آن غارتی که به ناله افتاده شده در اطراف آن و لکن حدیثی و ذکری بگو که چیست جریان آن شتران باردار؟»

ص: ۲۳۰

منابع برای تحقیق دربارهٔ «عن»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۴۱ و ۳۴۲

۲-شرح جامی:۳۹۳

۳-همع الهوامع:۲/۲۹ و ۳۶

۴-النحو الوافی:۲/۴۷۳

۵-البهجه المرضیه:۱۲۳ و ۱۲۴

۶-شرح ابن عقیل:۲/۲۳ و ۲۹

۷-أوضح المسالک:۲/۱۳۹ و ۱۴۹

۸-التصریح علی التوضیح:۲/۱۶

۹-شرح الاشمونی:۲/۲۲۳ و ۲۲۶

۱۰-قطر الندی:۲۴۹

۱۱-شذور الذهب:۳۱۷

۱۲-اللباب:۱۰۰

۱۳-الحدائق الندیه:۲۳۴

۱۴-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۴۶۸

ص :۲۳۱

«عند»

اشاره

متن

«عند» اسم للحضور الحسی نحو: فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ «النمل/۴۰» و المعنوی نحو. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف عین شروع می شود، «عند» است این کلمه اسم و ظرف مکان یا زمان برای بیان حضور شیئیی و یا قرب و نزدیکی آن شیء در نزد مضاف الیه خود می باشد، مانند: «زید عندک» که «عند» دلالت بر حضور «زید» نزد مضاف الیه خود که مخاطب است می کند این کلمه از کلمات دائم الإضافه مانند: «لدی، بید، ذی» می باشد که همواره باید مضاف الیه آن لفظا ذکر شود.

و بعض الأسماء یضاف أبدا

و بعض ذا قد یاتی لفظا مفردا

و باید دانست که حضور شیئیی در نزد چیز دیگر بر دو قسم است:

۱-حضور حسی: عبارت است از حاضر بودن شیئیی مادی در نزد مضاف الیه «عند» مانند قول خداوند متعال در بیان آوردن تخت بلقیس توسط یکی از عمّال حضرت سلیمان به نزد ایشان:

فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ «النمل/۴۰»

شاهد: دلالت «عند» بر حضور حسی مرجع ضمیر مفعولی مفرد مذکر غایب در «رأه» که به «عرش: تخت» راجع است در نزد مضاف الیه خود که مرجع آن حضرت سلیمان می باشد است و در این آیه حضور حسی است زیرا شیئیی که با

«عند» بیان می شود در نزد مضاف الیه است یک شیء حسی بوده و آن «عرش» می باشد که با حواس پنجگانه درک می شود.

۲-حضور معنوی: عبارت است از حاضر بودن شیئیی معنوی در نزد مضاف الیه «عند» مانند قول خداوند متعال در صدر آیه قبل:

قٰالَ اَلَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ اَلْکِتٰابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمّٰا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قٰالَ هٰذٰا مِنْ فَضْلِ رَبِّی «النمل/۴۰»

شاهد: دلالت «عند» بر حضور معنوی «علم من الکتاب» که یک شی معنوی است و با حواس پنجگانه قابل درک نیست، در نزد مضاف الیه خود است.

و همانطور که در اوّل بحث بیان شد کلمه «عند» گاهی نیز دلالت بر قرب و نزدیکی شیئیی در نزد مضاف الیه خود می کند مانند قول خداوند متعال در بیان مرتبهٔ والای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در دیدار با جبرئیل در غیر از شب معراج:

وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهىٰ عِنْدَهٰا جَنَّةُ اَلْمَأْوىٰ «النجم/۱۳-۱۵»

شاهد: دلالت «عند» بر قرب مکانی وقوع رؤیت جبرائیل نسبت به «سدره المنتهی» و قرب «جنه الماوی» نسب به ضمیر مضاف الیه «ها» که راجع به «سدره المنتهی» است می باشد.

معنای آیه: «محققا پیامبر دیدار کرد جبرئیل را یکبار دیگر در کنار درخت سدره المنتهی که در کنار آن جنت المأوی است» .

و مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در دعا برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله: «اللّهمّ أعل علی بناء البانین بناءه و أکرم لدیک نزله و شرّف عندک منزلته» . ۱

شاهد: معنای قرب داشتن «عند» در خطبه است.

معنای شاهد: «خدایا برتری ده بر بناهای بناکنندگان ادیان، بنای او را-دین او را-و گرامی دار در نزد خودت خوان نعمت او را، رفعت ده در قرب خودت جایگاه و مأوای او را» .

و کسر فائها أکثر من ضمها و فتحها: کلمه «عند» دارای سه لغت است «عند» به کسر فاء الفعل «عند» به ضم فاء الفعل و «عند» به فتح فاء الفعل، لکن در بین این سه «عند» کثیر الاستعمال است و آن دو لغت دیگر قلیل الاستعمال می باشند.

و لا تقع إلّا ظرفا: این کلمه از ظروف غیر متصرّف می باشد که در عبارات واقع نمی شود مگر مفعول فیه و منصوب، و گاهی نیز مجرور به «من» جاره می شود و باید توجه داشت که مجرور شدن آن، کاشف از متصرّف بودن آن نمی باشد زیرا دخول حرف جاره بر ظروف غیر متصرّف جایز می باشد چون یک حکم دارند.

تنبیهان

متن

الأوّل: قولنا: «عند» اسم للحضور، موافق لعباره ابن مالک و الصواب: اسم لمکان الحضور فإنّها ظرف لا مصدر. . .

شرح در آخر دو تنبیه درباره «عند» مطرح می گردد:

۱-قول ما در اوّل بحث که درباره معنای «عند» گفتیم: «اسم للحضور» این موافق و مطابق قول ابن مالک است لکن صواب و عبارت صحیح و دقیق در بیان معنای «عند» این است که گفته شود: «اسم لمکان الحضور» زیرا این کلمه ظرف است نه مصدر که در بیان معنای آن از مصدر هم معنای آن-حضور-استفاده شود. و قابل ذکر است که این کلمه گاهی برای بیان زمان حضور نیز می آید، مانند قول کمیت در مدح آل البیت و زهد آنان علیهم السّلام:

إن نزلوا فالغیوث باکره

و الاسد اسد العرین إن رکبوا

«لا هم مفاریح عند نوبتهم

و لا مجازیع إن هم نکبوا» ۱

هیّنون لیّنون فی بیوتهم

سنخ التّقی و الفضائل الرّتب

ص: ۲۳۵

شاهد: معنای حضور زمانی داشتن کلمه «عند» در شعر است.

«مفاریح» جمع «مفراح» صیغه مبالغه به معنای کثیر الفرح و «مجازیع» جمع «مجزاع» به معنای کثیر الجزع است.

معنای شعر: «اگر آنان فرود آیند-یعنی در حال جنگ نباشند-پس بارانهای پربارند و اگر سواره باشند-در حال جنگ باشند-شیران بیشه زارند.

آنان کسانی نیستند که زمان نوبت حکومتشان بسیار خوشحال باشند و آنان کسانی نیستند که اگر مورد ظلم واقع شوند بسیار بی تابی کنند، آنان انسانهای ساده و نرم خویی هستند که در خانه هایشان قرار گرفته اند و اصل تقوی و فضائل ثابت و دائم خلقتند» .

الثّانی: تعاقب «عند» کلمتان: تنبیه دوّم درباره کلمات مترادف با «عند» می باشد که عبارتند از: «لدی» و «لدن» .

باید توجه داشت که «لدی» مطلقا یعنی چه در بیان محل ابتدای غایت باشد و چه نباشد، دارای معنای «عند» و مترادف آن است مانند قول خداوند متعال در بیان کیفیت روز قیامت:

وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ اَلْآزِفَهِ إِذِ اَلْقُلُوبُ لَدَی اَلْحَنٰاجِرِ کٰاظِمِینَ مٰا لِلظّٰالِمِینَ مِنْ حَمِیمٍ وَ لاٰ شَفِیعٍ یُطٰاعُ «غافر، مؤمن/۱۸»

شاهد: معنای «عند» داشتن کلمه «لدی» در آیه است و معنای «لدی الحناجر» ، «عند الحناجر» است.

معنای آیه: «ای پیامبر بترسان آنان را از روز قیامتی که قلوب انسانها نزدیک گلوهایشان می رسد در حالی که آنان از ترس قدرت تکلم ندارند، و برای ظالمین دوستی و شفاعت کننده ای که شفاعت او پذیرفته شود نیست» و «یوم الآزفه» به معنای «یوم الدانیه» است یعنی روزی که نزدیک می باشد. ۱

ولی «لدن» آن گاه دارای معنای «عند» است که در مقام بیان محل ابتدای

غایت باشد یعنی مابعد آن ابتدای غایت باشد مانند قول أبی طالب علیه السّلام در مدح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله:

أنت الأمین محمد قرم أغرّ مسوّد

لمسوّدین أسائب کرموا و طاب المولد

«أنت السعید من السعود تکنّفتک الأسعد

من لدن آدم لم یزل فینا وصی مرشد» ۱

فلقد عرفتک صادقا بالقول لا تتفند

ما زلت تنطق بالصواب و أنت طفل أمرد

شاهد: معنای «عند» داشتن کلمه «لدن» در شعر است که این کلمه در مقام بیان ابتدای غایت بودن کلمه بعد نیز می باشد، بنابراین عبارت «من لدن آدم» معنای «من عند آدم» را دارد.

معنای شعر: «تو ای رسول اللّه انسان سعادتمندی هستی از نسل انسانهای سعادتمند، و تو را کنف حمایت و یاوری قرار داده سعادتمندترین انسانها و پیوسته در نسل ما بوده است وصی و راهنمایی کنندۀ انسانها از همان ابتدای خلقت آدم» .

نکته: «الأسعد» جمع «سعد» و فاعل فعل قبل است به همین جهت فعل آن «تکنّفتک» مؤنث آورده شده زیرا هرگاه فاعل جمع مذکر مکسر بود می توان فعل آن را به اعتبار جماعه آن فاعل مؤنث آورد.

و قد اجتمعتا: و محققا دو کلمه «عند» و «لدن» که دارای معنای «عند» است در این قول خداوند متعال درباره حضرت خضر، اجتماع کرده اند:

آتَیْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً «الکهف/۶۵»

و یفترقن من وجه ثان: باید دانست که این سه کلمه «عند، لدی و لدن» از شش جهت باهم فرق دارند:

۱- «عند» و «لدی» مترادف هستند مطلقا، لکن «لدن» به معنای «عند» است

اگر ابتدای غایت باشد که بحث آن گذشت به همین جهت در کتاب از وجه دوّم شروع به بیان فرق می شود.

۲- «لدن» در کلام واقع نمی شود مگر اینکه فضله می باشد یعنی جزء ارکان کلام-مسند و مسندالیه-نمی باشد به خلاف «عند و لدی» که می توانند ارکان کلام واقع شوند به دلیل اینکه در این آیه «لدی» مسند و خبر واقع شده است:

وَ لَدَیْنا کِتابٌ یَنْطِقُ بِالْحَقِّ «المؤمنون/۶۲»

و «کتاب» مبتدای مؤخر و جمله بعد صفت برای آن است.

و در آیه دیگر «عند» مسند و خبر واقع شده است:

وَ عِنْدَنا کِتابٌ حَفِیظٌ «ق/۴»

۳-جر محلی «لدن» به واسطه «من» جاره اکثر از نصب محلی آن بنا بر مفعول فیه بودن است بطوری که حتی در قرآن به صورت منصوب نیامده و در تمامی موارد استعمال، قبل از آن «من» جاره بوده و این کلمه در محل جر می باشد، لکن جر لفظی «عند» به واسطه «من» زیاد است و مجرور شدن «لدی» به واسطه «من» ممتنع و غیرمستعمل است زیرا هرگز حرف جر بر آن داخل نمی شوند و همواره اعراب آن نصب تقدیری بنا بر مفعول فیه است.

۴-چهارمین فرق این سه کلمه این است که همانا «عند و لدی» معرب هستند و «لدن» مبنی در لغت اکثر اعراب به جز قبیله قیس ۱است.

۵-پنجمین فرق این سه کلمه این است که «لدی و عند» همواره اضافه به اسم مفرد می شوند لکن «لدن» علاوه بر اضافه به مفرد، گاهی اضافه به جمله نیز می شود، مانند قول شاعر:

«لزمنا لدن سالمتمونا وفاقکم

فلا یک منکم للخلاف جنوح» ۲

شاهد: اضافهٔ «لدن» به جمله بعد است.

ترکیب شعر: «وفاق» مفعول «لزمنا» و مضاف به ضمیر جمع مذکر مخاطب و

ص :۲۳۸

«لدن» ظرف برای «لزمنا» و «جنوح» مصدر و اسم «یک» و «منکم» خبر مقدّم و «للخلاف» متعلّق به «جنوح» است.

معنای شعر: «بر خود واجب دانستیم موافقت کردن شما را از زمانی که مسالمت کردید شما ما را، بنابراین نباید باشد میلی از ناحیه شما برای مخالفت کردن» .

۶-ششمین فرق بین این سه کلمه این است که «لدن» گاهی اضافه نمی شود و مقطوع از اضافه می گردد و دلیل این قول این است که نحویین حکایت می کنند از اعراب کلمه «غدوه» به معنای صبح را که بعد از «لدن» واقع می شود به سه صورت اعرابی تلفظ می کنند: الف: جر بنا بر اضافه «لدن» به آن، ب: نصب بنا بر اینکه «غدوه» تمییز از «لدن» است. ج: رفع بنا بر فاعل بودن برای «کان» تامه که در اضمار و تقدیر است، که در دو وجه اخیر «لدن» قطع از اضافه شده است.

در حالی که هرگز «عند» و «لدی» از اضافه قطع نمی شوند و لکن همانطور که بیان شد «لدن» اینگونه نیست چنانکه ابن مالک می گوید:

و ألزموا إضافه «لدن» فجرّ

و نصب «غدوه» بها عنهم ندر

ثمّ اعلم أنّ «عند» أمکن من «لدی» من وجهین: تاکنون فرق بین این سه کلمه از زاویه و جهت فرق بین «لدن» با دو کلمهٔ «لدی و عند» بررسی شد و هم اکنون بحث پیرامون فرق بین «عند» و «لدی» است و فرق بین این دو از جهت معنوی در دو ناحیه است:

۱-همانا «عند» هم ظرف برای اشیاء مادی و هم ظرف برای اشیاء معنوی است یعنی هم می تواند مبیّن این نکته باشد که اسم مابعد، ظرف برای شیئی است که آن شیء معنوی است و هم می تواند مبیّن ظرفیت اسم مابعد برای شیء مادی باشد، مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه ای که به معاویه نوشتند و او را تهدید کردند:

«و عندی السیف الّذی أعضضته بجدّک و خالک و أخیک فی مقام واحد.» ۱

شاهد: ظرف بودن «عند» و مضاف الیه آن، برای یک شی مادی که «السیف» می باشد، است.

معنای نامه: «و نزد من است شمشیری که زده ام او را به جدّت-عتبه بن ربیعه -و دائیت-ولید بن عتبه-و برادرت-حنظله بن أبی سفیان-در محل واحد-که در جنگ بدر بوده است» .

و مانند کلام دیگری از أمیر المؤمنین علیه السّلام در معرفی خود:

«فاسألونی فإنّ عندی علم الأولین و الأخرین» . ۱

شاهد: ظرف بودن «عند» و مضاف الیه آن، برای یک شیء معنوی که «علم» می باشد، است.

معنای کلام: «پس مرا سؤال کنید زیرا در نزد من علم اوّلین و آخرین است» .

در حالی که این أوسعیت در مظروف «لدی» ممتنع می باشد زیرا «لدی» تنها ظرف اعیان، اشیاء مادی می تواند باشد این فرق را ابو سعادات بن شجری در کتاب «أمالی» خود و مبرمان از علمای نحو بصره در حاشیه های خود که بر «الکتاب» سیبویه است ذکر کرده اند.

۲-دوّمین فرق معنوی این دو کلمه این است که مظروف «عند» از جهت دیگر نیز أوسع از مظروف «لدی» است زیرا «عند» می تواند ظرف شیئیی بشود چه آن شیء غائب و چه آن شیء حاضر در نزد مضاف الیه آن باشد به عنوان مثال گفته می شود: «عندی مال» هرچند «مال» نزد متکلم حاضر نباشد بلکه غائب باشد و مثلا در خزانه باشد لکن مظروف «لدی» باید حتما نزد مضاف الیه باشد بنابراین گفته نمی شود «لدیّ مال» مگر اینکه آن مال در زمان تکلم نزد متکلم باشد.

منابع برای تحقیق دربارهٔ «عند»

۱-شرح الکافیه:۲/۱۲۳

۲-النحو الوافی:۲/۲۵۰

۳-البهجه المرضیه:۱۲۸

۴-شرح ابن عقیل:۱/۵۸۱

۵-شرح الاشمونی:۲/۲۵۰ و ۲/۲۶۴

۶-أوضح المسالک:۲/۵۲

۷-التصریح علی التوضیح:۱/۳۴۰

۸-همع الهوامع:۱/۱۹۶

۹-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۴۶۹

۱۰-معجم النحو:۲۵۴

«عوض»

اشاره

متن

«عوض» ظرف لاستغراق المستقبل مثل «أبدا» إلاّ أنّه مختص بالنفی. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف عین شروع می شود، «عوض» است، این کلمه اسم بوده و از اقسام ظرف زمان مستقبل می باشد و معنای آن استغراق و فراگیری تمامی زمان مستقبل است مانند کلمه «أبدا» لکن بین این دو از یک جهت فرق است و آن در کیفیت استعمال «عوض» است که مختصّ جمل منفی می باشد لکن «أبدا» هم در جملات مثبت و هم در جملات منفی به کار برده می شود.

شایان ذکر است که این کلمه از ظروف غیرمتصرّف است.

باید دانست که این کلمه اگر اضافه شود معرب می باشد، مانند قول اعراب:

«لا أفعله عوض العائضین» ، یعنی: «انجام نمی دهم آن را هرگز هرگز» .

نکته: گاهی از بعضی از ظروف مثل «أبد، دهر، عوض» اسم فاعل ساخته می شود و این کلمات به آن اسماء فاعل به جهت تأکید اضافه می شود مانند «أبد الآبدین و دهر الداهرین و عوض العائضین» .

و اگر این کلمه اضافه نگردد مبنی می باشد و حرکت بنائی آن یا ضم است «عوض» همانند «قبل» که وقتی قطع از اضافه گردد مبنی بر ضم می شود، و یا کسره است به جهت التقای ساکنین «واو و ضاد» «عوض» مانند «أمس» یا فتحه است به جهت رفع التقای ساکنین و مخفّف بودن فتحه نسبت به کسره «عوض» مانند «أین» .

منابع برای تحقیق دربارۀ «عوض»

۱-شرح الکافیه:۲/۱۲۴

۲-النحو الوافی:۲/۲۷۳ و ۲۴۶ و ۱۱۴

۳-البهجه المرضیه:۱۰۵

۴-أوضح المسالک:۲/۵۳

۵-همع الهوامع:۱/۲۱۳

۶-لسان العرب:۷/۱۹۲

۷-شرح الاشمونی:۲/۱۳۱

۸-التصریح علی التوضیح:۱/۳۴۲

۹-معجم النحو:۲۵۴

۱۰-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۴۷۱

ص :۲۴۴

«حرف الغین»

اشاره

«غیر»

اشاره

متن

«غیر» اسم ملازم للإضافه فی المعنی و یجوز أن یقطع عنها لفظا إن فهم معناه و تقدمت علیها کلمه «لیس» .

شرح یکی از حروفی که پیرامون کلمات مبدوّ به آن در کتب نحو بحث می شود، حرف غین است و چون این حرف، دارای کلمه بسیطه و مفرده نمی باشد، بحثی از غین مفرده نمی شود و تنها کلمهٔ مرکّبه ای که با این حرف شروع می شود و در کتب نحو مورد بررسی و تحقیق قرار می گیرد کلمه «غیر» است.

این کلمه اسم بوده و دارای تمامی خصوصیات اسم می باشد.

بالجرّ و التّنوین و النّداء و ال

و مسند للاسم تمییز حصل

و این کلمه از اسماء دائم الإضافه می باشد و به جهت وجود ابهام ذاتی معنوی آن، باید برای رفع این ابهام همواره از حیث معنا اضافه گردد یعنی باید همیشه به معنای یک کلمه اضافه شود چه لفظ آن معنا در کلام ذکر شده باشد و چه ذکر نشده باشد، بنابراین جایز است که در لفظ، قطع از اضافه گردد و مضاف الیه آن ذکر نشود البته به دو شرط:۱-معنای مضاف الیه معلوم باشد.۲-قبل از «غیر» کلمه «لیس» باشد. پس با لحاظ این دو شرط می توان مضاف الیه «غیر» را حذف کرد. لکن باید مضاف الیه در نیّت بوده که «غیر» به آن اضافه گردد تا ابهام معنوی آن مرتفع شود. بنابراین قول بعضی از علما که می گویند: «لا غیر» و مضاف الیه آن را حذف می کنند اشتباه است زیرا قبل از «غیر» کلمه «لیس» قرار ندارد.

ص: ۲۴۵

نکته: باید دانست که اسماء دائم الاضافه بر دو نوع هستند:۱-دائم الاضافه به جمله، مانند: «إذ»۲-دائم الاضافه به مفرد، مانند: «کلّ» و این نوع بر دو قسم است:

الف: دائم الإضافه لفظا و معنا که واجب است مضاف الیه در کلام ذکر گردد، مانند: «کلا و کلتا» .

ب: دائم الاضافه معنا که جایز است لفظ مضاف الیه ذکر نگردد و در نیت، معنای آن لحاظ شده باشد، مانند «کلّ، بعض» .

کلمه «غیر» از اسماء دائم الاضافه معنوی به مفرد است. ۱

و بعض الأسماء یضاف أبدا

و بعض ذا قد یأتی لفظا مفردا

و یقال: «قبضت عشره لیس غیرها» : بر اساس آن قاعدهٔ مذکور درباره اضافه «غیر» و شرایط حذف لفظی مضاف الیه آن، گاهی گفته می شود: «قبضت عشره لیس غیرها» که در اینجا مضاف الیه آن لفظا نیز ذکر شده است و در اعراب «غیر» در این مثال دو وجه جایز است:

الف: رفع بنا بر اینکه اسم «لیس» باشد و خبر آن «مقبوضا» بوده که به قرینهٔ «قبضت» که در قبل مذکور است حذف شده است و تقدیر مثال اینگونه است:

«قبضت عشره لیس غیرها مقبوضا» یعنی: «أخذ کردم ده-درهم-را که این چنین صفت دارد که نمی باشد غیر آن ده-درهم-مأخوذ و مقبوض» .

ب: نصب «غیر» بنابر اینکه خبر برای «لیس» باشد و اسم آن ضمیر مستتر در «لیس» است که عود به اسم مفعول «قبضت» می کند و تقدیر مثال اینگونه است:

«قبضت عشره لیس المقبوض غیرها» یعنی: «گرفتم ده-درهم-را که این چنین صفت دارد که نمی باشد مقبوض غیر از آن ده-درهم-» .

و در این مثال می تواند مضاف الیه «غیر» لفظا حذف گردد لکن واجب است معنا آن مضاف الیه لحاظ شود و در این حال دو صورت می شود فرض کرد:

ص :۲۴۶

۱-خود لفظ مضاف الیه نیز در نیت ثبوت و به فرض وقوع باشد یعنی مضاف الیه لفظا و معنا در نیّت ثبوت است هرچند لفظا حذف شده است، در این صورت «غیر» معرب بوده و لکن نمی تواند تنوین بپذیرد زیرا در حکم مضاف است زیرا لفظ و معنای مضاف الیه در نیّت است و هرگز مضاف نمی تواند تنوین بپذیرد، و در مثال دو احتمال برای حرکت «غیر» وجود دارد:

الف: فتحه بدون تنوین بنا بر اینکه خبر «لیس» بوده و اسم «لیس» ضمیر مستتر در آن باشد که در تقدیر اینگونه است: «لیس المقبوض غیر» که مضاف الیه «عشره» لفظا محذوف و نیّتا ثابت است بطوری که گویا اصلا حذف نشده و به همین جهت تنوین قبول نمی کند، مانند دو کلمهٔ «قبل و بعد» که اگر مضاف الیه آنها حذف گردد لکن در نیّت و به فرض ثبوت آن باشد، منوّن نخواهد شد مثل این آیه شریفه در قراءت بعضی از قراء:

لِلّٰهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ «الروم/۴»

شاهد: این است که این دو کلمه، مضاف الیه آن لفظا حذف شده است و لکن در نیّت ثبوت است و به همین علّت معرب بوده و حرکت بدون تنوین گرفته اند. و مضاف الیه آن دو «الغلب» می باشد.

ب: ضمّه بدون تنوین «لیس غیر» در وجه مضموم شدن «غیر» در این فرض، سه قول است:

۱-قول مبرّد و متاخّرون علمای نحو که می گویند: ضمه حرکت بنایی است و علامت اعرابی نمی باشد زیرا در صورت مضموم بودن «غیر» لفظ مضاف الیه حذف گردیده و تنها معنای آن در نیّت ثبوت است و لفظ آن در نیّت ثبوت نمی باشد و در این حالت کلمه «غیر» مبنی بر ضم می گردد، مانند «قبل و بعد» و دیگر غایات که وقتی قطع از اضافه گردند و تنها معنا در نیّت باشد و لفظ مضاف الیه در نیّت نباشد مبنی بر ضم می گردند و «غیر» با اینکه اصل در بناء سکون است مبنی بر ضم به جهت تشبیه به این غایات شده است. بنابراین قول در ترکیب «غیر» در مثال دو احتمال است: الف: اسم «لیس» بوده و خبر آن محذوف باشد «لیس غیر مقبوضا» ،

ب: خبر «لیس» بوده و اسم آن ضمیر مستتر در آن باشد «لیس المقبوض غیر» .

بنابراین از مضموم بودن «غیر» کشف نمی شود که اسم «لیس» است زیرا این ضمه بنایی بوده و اعرابی نمی باشد.

۲-قول اخفش که می گوید: ضمّه اعرابی بوده و علّت عدم قبول تنوین، در نیّت بودن لفظ مضاف الیه است بطوری که گویا ذکر شده است به خلاف مبرد که قائل بود که تنها معنا در نیت است و لفظ مضاف الیه در نیّت ثبوت نیست، بنا بر قول اخفش «غیر» اسم «لیس» می شود زیرا مضموم بودن آن، کاشف از اسم بودن آن برای «لیس» است و اخفش قائل است که تشبیه کردن «غیر» در این حالت به «قبل و بعد» و «فوق و تحت» صحیح نمی باشد زیرا این کلمه نه اسم زمان است که حکم «قبل و بعد» را داشته باشد و نه اسم مکان است که بتوان حکم آن دو کلمه دیگر را بر آن جاری کرد. و باید توجه داشت که تنها ظروف است که می تواند مضاف الیه آنها لفظا حذف شود و معنا در نیّت باشد لکن دیگر الفاظ یا باید لفظا و معنا در نیت باشد و یا اصلا هیچکدام در نیت نباشد و «غیر» ظرف نمی باشد تا لفظ مضاف الیه محذوف بوده و معنای آن در نیّت باشد تا مبنی گردد، بلکه «غیر» از اسماء دائم الاضافه مانند «کلّ و بعض» است که گاهی از اضافه لفظی قطع می شود و معنای مضاف الیه نیز در تقدیر و نیّت نمی باشد که در این فرض این کلمات معرب و منوّن می باشند و یا هردو در نیّت می باشد که در این فرض معرب و غیر منوّن می باشند و «غیر» در مثال چون مضموم و بدون تنوین است و مانند «کلّ و بعض» می باشد بنابراین «غیر» در مثال از فرض أخیر بوده که لفظ و معنای مضاف الیه آن در نیّت می باشد.

۳-قول ابن خروف که می گوید در ترکیب «غیر» در مثال دو احتمال وجود دارد: الف: ضمه اعرابی باشد بنا بر اینکه لفظ و معنای مضاف الیه در نیّت باشد همانطور که رأی اخفش چنین بود. ب: ضمه بنایی باشد بنا بر اینکه لفظ مضاف الیه در نیّت نبوده و تنها معنای آن در نیّت است همانطور که رای مبرّد و متأخرین علمای نحو مانند ابن مالك چنین است:

و اضمم بناء «غیر» إن عدمت ما

له اضیف ناویا ما عدما

ص :۲۴۸

۲-لفظ مضاف الیه «غیر» در نیّت ثبوت نباشد، که در این صورت نیز دو احتمال برای حرکت «غیر» وجود دارد:

الف: «غیر» منصوب و منوّن باشد «قبضت عشره لیس غیرا» که در این صورت «غیر» خبر «لیس» می باشد و حرکت نصب اعرابی بوده و بنا بر خبریت «غیر» برای «لیس» است و مضاف الیه «غیر» لفظا در نیّت ثبوت نمی باشد.

ب: «غیر» مرفوع و منوّن باشد «قبضت عشره لیس غیر» که در این صورت مضاف الیه آن لفظا در نیت ثبوت نمی باشد و رفع آن بنا بر اسم بودن آن برای «لیس» است.

شایان ذکر است که علّت وجود تنوین در این دو صورت، عدم لحاظ و در نیت نبودن مضاف الیه است، چون مضاف الیه در تمامی مواضع، مانع وجود تنوین در مضاف می شود، همانگونه که در فرض در نیّت بودن لفظ مضاف الیه «غیر» مانع تحقق تنوین بر آن بود.

باید دانست که حرکت نصب و رفع، اعرابی می باشد زیرا این تنوین که ملحق بر این کلمه در این صورت می شود یا تنوین تمکین است که این تنوین تنها ملحق به اسم های معرب می شود و یا تنوین تعویض و بدل از مضاف الیه محذوف است که گویا مضاف الیه ذکر شده است و «غیر» اضافه به آن گردیده و کلمه «غیر» در صورت اضافه معرب می باشد، و از اقسام دیگر تنوین مانند تنوین تنکیر که ملحق به اسم های مبنی مثل اسم فعل «صه» می شود، و مانند تنوین مقابله که ملحق به جمع مؤنث سالم «مسلمات» و تنوین ترنم که ملحق به کلمات برای تصحیح قافیه در شعر می شود، نمی باشد.

نکته: باید دانست که شرط تقدم «لیس» در جواز قطع «غیر» از اضافه را، کثیری از علما قبول ندارند و وقوع «لیس» یا «لا» را کافی در حذف مضاف الیه می دانند. ۱

ص :۲۴۹

و لا تتعرّف «غیر» بالإضافه؛ لشـده إبهامها: کلمه «غیر» با اضافه شـدن هرچنـد مضاف الیه آن معرفه باشد، معرفه نمی گردد زیرا این کلمه ذاتـا شدیـدا ابهـام دارد بطوری که اگر اضافه نشود در نهایت ابهام بوده و اگر اضافه به کلمه ای نیز بشود معنای آن، چیزی به غیر از مضـاف الیه می باشـد که تمـامی عـالم به جز آن مضـاف الیه مصـداق آن خواهـد بود به همین جهت علما می گویند: «غیر» کلمه ای است که هر چه به أعرف اضافه شود أنکر خواهد شد.

نکته: بعضی از أسماء در صورت اضافه، معرفه نمی شوند هرچند مضاف الیه آن معرفه باشد، مانند: «غیر، مثل، شبه، خدن» . ۱

و تسـتعمل «غیر» المضافه لفظا علی وجهین: باید دانست که اگر «غیر» قطع از اضافه گردد همانطور که بیان شد یا اسم «لیس» و یا خبر آن است. لکن اگر کلمه «غیر» اضافه شـد و در عبارات به صورت مضاف اسـتعمال گردیـد دارای یکی از این دو عنوان زیر می باشد:

أحدها: اوّلین عنوان آن که، اصل و مطابق وضع و معنای «غیر» می باشد، این است که صفت بوده و دلالت بر تغایر موصوف با مضاف الیه می کند، و موصوف آن دو چیز می تواند باشد:

۱-نکره: مانند قول خداوند متعال در بیان حال کفار وقتی که در آتش جهنم در عذابند:

وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً غَيْرَ اَلَّذِی كُنَّا نَعْمَلُ «فاطر/۳۷»

شاهد: وصف واقع شدن «غیر» از اسم نکره «صالحا» است.

معنـای آیه: «و کفّـار فریـاد و ضـجّه می زننـد در جهنم که ای پروردگـار مـا را خارج کن از آتش جهنم، تا انجام دهیم اعمال صالح را که این چنین صفت دارد غیر اعمالی است که انجام داده ایم آن را» .

و مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در بیان عظمت ذات اقدس خداوند:

«و كلّ عزيز غيره ذليل و كلّ قوى غيره ضعيف و كلّ مالك غيره مملوك» . ١

شاهد: توصيف نکره «كلّ» به واسطه «غير» است.

٢-معرفه قریب به نکره (معرفۀ غیر محضه) : که عبارت است از اسمی که در لفظ معرفه است لکن در معنا نکره می باشد و مصداق آن بعینه مشخص نمی باشد مثل معرّف به الف و لام جنس و موصولات اگر از آن ها افراد خاص و معینی قصد نشده باشد و موصول تنها بیانگر جنس و کلی افراد مصداق خود باشد، مانند آیه شریفه:

صِرٰاطَ اَلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ اَلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ «الفاتحه/٧»

شاهد: صفت واقع شدن «غیر» از «الّذین» است که در اینجا اسمی معرفه قریب به نکره می باشد. و صفت واقع شدن «غیر» از این قسم موصولات و اشباه آن مثل اسم معرّف بلام جنس به دو دلیل صحیح است:

١-موصولات و مانند آن ذاتا از حیث لفظ معرفه است لکن در آیه از حیث معنا از آن ارادۀ نکره شده است بطوری که نمی توان افراد خاصی از مصادیق موصول را مشخص کرد مثل مشخص کردن مصداق اسم علم شخص، و «الّذین» در آیه معنایی شبیه به «رجال» که نکره است، دارد و تنها جنس مصداق خود را بیان و تعریف می کند که گروهی هستند که مورد انعام خداینـد و لکن از حیث معنا باطنی نکره دارد و تنها جنس افراد را مشخص می کند به همین جهت می گویند: «الّذین» در آیه اسمی است که معرف جنسی شبیه و قریب به نکره همانند معرف به لام جنس مثل «الأسد» می باشد بنابراین می تواند کلمه «غیر» که نکره است وصف آن واقع شود، به خلاف اسم موصول در «جاء الذی هو أبوك» زیرا در اینجا مصداق موصول مشخص است و در این صورت «غیر» نمی تواند صفت برای آن باشد.

٢-کلمه «غیر» که بیان شد با اضافه نیز معرفه نمی گردد اگر موصوف آن با مضاف الیه آن متضاد باشند، در این صورت مقداری از شدت ابهام آن کاسته

می شود و نکره غیر محضه می شود و می تواند موصوف را اگر معرفه غیر محضه باشد توصیف کند زیرا وقتی بین موصوف و مضاف الیه آن، رابطه تضاد بود و در واقع غیر از این دو، گروه ثالثی نبود که در این صورت «ضدین لا ثالث لهما» می شوند در این فرض، مصداق «غیر» و مضاف الیه آن، منحصرا گروه دیگر که موصوف است می شود مانند آن آیه شریفه که بین «الذین أنعمت علیهم» با «المغضوب علیهم و لا الضالین» رابطه تضاد وجود دارد بطوری که «غیر المغضوب علیهم و لا الضّالین» همان «الذین انعمت علیهم» است بنابراین اگر «غیر» در این موضع قرار گرفت به جهت رفع شدت ابهامش-هرچند هنوز ابهام دارد زیرا مصادیق آن مشخص نیست-می تواند برای اسم معرفه ای که مقداری دارای ابهام است مثل اسمی که معرّف جنسی و یا موصول بوده، صفت باشد، حتی بعضی از نحویین مانند ابن سراج اعتقاد دارند که «غیر» اگر در بین دو شیء متضاد واقع شود معرفه محضه خواهد شد و لکن آیهٔ اوّل این قول را رد می کند زیرا «غیر» بین دو شی متضاد که عبارتند از «صالحا» و «الّذی کنّا نعمل» واقع شده زیرا مراد از «صالحا» عمل صالح و مراد از «الذی کنّا نعمل» عمل غیر صالح کفار است، ولی با این وجود معرفه نشده زیرا اگر معرفه می شد دیگر نمی توانست صفت برای یک اسم نکره «صالحا» واقع شود و این خود کاشف از عدم معرفه شدن «غیر» در این صورت است.

الثّانی: دوّمین وجه استعمالی و عنوان نحوی «غیر» این است که در موضع ادات استثناء واقع شده که در این صورت «غیر» اعراب داده می شود به همان اعرابی که مستثنی، آن اعراب را اگر در کلام به جای «غیر» ، «إلاّ» قرار داشت می گرفت، و ابن مالک در بیان این مطلب می گوید:

و استثن مجرورا ب «غیر» معربا

بما لمستثنی ب «إلاّ» نسبا

به عنوان مثال شما می گویید: «جاء القوم غیر زید» به نصب «غیر» زیرا اگر «إلاّ» به جای «غیر» در کلام قرار داشت، مستثنی «زید» منصوب می شد زیرا در کلام تام موجب است، و در مثال «ما جاءنی أحد غیر زید» می توان «غیر» را هم نصب و هم رفع داد زیرا اگر «إلاّ» به جای «غیر» در کلام قرار داده شود، در اعراب مستثنی

«زیـد» دو وجه جـایز است:۱-نصب ۲-تـابعیت از بـاب بـدلیت مسـتثنی از مسـتثنی منه. و چـون کیفیت اعراب «غیر» در حـالت اسـتثنایی هماننـد اعراب مسـتثنای «إلاّ» در همـان جمله است بر این اسـاس این کلمه در مثال اوّل منصوب و در مثال دوّم جایز الوجهین-نصب و رفع-می باشد و در آیه شریفه:

لاٰ یَسْتَوِی اَلْقٰاعِدُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی اَلضَّرَرِ «النساء/۹۵»

که به رفع «غیر» قراءت شـده است، رفع آن دو احتمال دارد:۱-از باب تابعیّت و صـفت بودن از «القاعدون» باشد و باید دانست که می تواند «غیر» صـفت از «القاعدون» باشد زیرا الف و لام «القاعدون» موصول است و مراد از آن جنس «القاعدون» است نه افراد خاص و معینی.

۲-از بـاب ادات اسـتثناء باشـد و چـون در کلاـم تـام غیر موجب است و در این نوع کلاـم می توان مسـتثنی به «إلاّ» را بـدل از «مسـتثنی منه» آورد مثـل: مٰا فَعَلُوهُ إِلاّٰ قَلِیلٌ «النساء/۶۶» که «قلیـل» بـدل از واو ضـمیر در «فعلـوه» است، بنـابراین «غیر» نیز چون اعراب مسـتثنی به «إلاّ» در همـان کلاـم را می پـذیرد از بـاب بـدلیت از «القاعـدون» مرفوع شـده است. و اگر امر دائر شود که کـدامیک از این دو وجه-صـفتیت یا اسـتثنائیت-راجـح باشـد، وجه دوّم اولی است زیرا این آیه به نصب «غیر» نیز قراءت شـده است که حتما بنا بر استثنائیت است و چون «القرءات تدل بعضها علی بعض» است بنابراین وجه استثنائیت مؤیّد و برتر است.

و انتصـاب «غیر» فی الاسـتثناء: دربـاره عامـل «غیر» در وقتی که از ادات اسـتثناء بوده و منصوب است، بین علمـای نحو اختلاف است و در این مسأله سه قول وجود دارد:

۱-قول مغـاربه-علمـای مصـر و تونس و اطراف آن-ماننـد ابن عصـفور که می گوینـد عامـل آن معنوی می باشـد و آن «تمـام الکلام» است همانطورکه نصب اسم مسـتثنای منصوب بعد از «إلاّ» به واسـطه همین عامل معنوی در نزد علمای این مکتب است و مراد از تمام الکلام، عبارت از کامل بودن جمله قبل از ادات اسـتثناء و اشـتمال بر مسـند و مسـندالیه و صـحت سکوت بر آن است و همین تمام بودن کلام به

عنوان یک عامل معنوی مثل ابتدائیت و خلوّ فعل مضارع از عوامل جزم و نصب، موجب عمل بر «غیر» و مستثنی به «إلّا» در نزد این گروه می باشد.

۲-قول ابو علی فارسی: کلمه «غیر» در این موارد منصوب بنا بر حال بودن از اسم قبل است.

۳-قول جماعت دیگری از علما مثل ابن باذش و سیرافی: نصب «غیر» در این موارد بنا بر شبه ظرف بودن است زیرا کلمه «غیر» مانند «قبل و بعد» مبهم می باشد و همانطور که ظروف مانند «قبل و بعد» منصوب می گردند «غیر» نیز منصوب می شود.

و یجوز بناؤها علی الفتح: با آنکه گفته شد «غیر» اگر اضافه شود معرب است لکن گاهی در صورت اضافه، جایز است مبنی باشد و آن وقتی است که اضافه به کلمه مبنی الاصل شود، مانند قول أبی قبیس بن رفاعه إنصاری از شعرای قرن اوّل اسلام:

«لم یمنع الشرب منها غیر أن نطقت

حمامه فی غصون ذات أو قال» ۱

شاهد: اضافه شدن «غیر» به کلمه مبنی «أن نطقت» و مبنی شدن آن می باشد و به همین علّت «غیر» با وجودی که فاعل «یمنع» بوده و باید مرفوع باشد مبنی بر فتح است.

اگر اشکال شود که «غیر» اضافه به خود اسم مؤوّل که از کنار هم قرار گرفتن «أن» و «نطقت» به دست می آید شده است و اسم مؤول معرب می باشد، جواب این است که «غیر» اضافه به خود اسم مؤوّل مثل «نطقها» نشده است بلکه اضافه به «أن» و صله آن شده است که هردو مبنی می باشند و به همین جهت می گویند این دو در محل جر هستند.

ترکیب شعر: «الشرب» مفعول و ضمیر «منها» به «وجناء» که در بیت قبل از این بیت ذکر شده است عود می کند و «وجناء» به معنای شتر قوی است «غیر» مبنی

ص: ۲۵۴

بر فتـح فاعـل فعـل مقـدّم و «أن نطقت» در محل جر مضاف الیه آن، «حمامه» فاعل «نطقت» و جار و مجرور متعلّق به «نطقت» و «ذات» صفت «غصون» و اضافه به «أوقال» جمع «و قل» به معنای میوه درخت مقل که درختی است از خانواده درخت نخل.

معنـای شـعر: «منع نکرد آشامیـدن آب را از آن شتر قوی غیر نطق و صـدای کبوتری که بر شـاخه های دارای میوه های درخت مقل بود» .

ص :۲۵۵

منابع برای تحقیق دربارۀ «غیر»

۱-شرح الکافیه:۱/۲۴۴

۲-الکتاب:۱/۴۳۹

۳-همع الهوامع:۱/۲۳۱

۴-البهجه المرضیه:۱۰۹ و ۱۲۷

۵-شرح ابن عقیل:۱/۶۱۰

۶-أوضح المسالک:۲/۲۱۱

۷-شرح الاشمونی:۲/۱۵۴

۸-النحو الوافی:۲/۳۱۸

۹-التصریح علی التوضیح:۱/۳۶۰

۱۰-اللباب:۱۶۴

۱۱-الحدائق الندیه:۲۵۳

۱۲-شرح جامی:۱۷۲

۱۳-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۴۷۴

۱۴-شذور الذهب:۳۲۷

ص :۲۵۶

«حروف الفاء»

اشاره

«الفاء المفرده»

اشاره

متن

الفاء المفرده: حرف مهمل و یرد علی ثلاثه أوجه: أن تکون عاطفه و تفید ثلاثه امور:

شرح یکی از حروفی که در کتب نحو پیرامون بعضـی از کلمات مبـدوّ به آن بحث می شود، حرف فاء است. از این حرف، دو کلمهٔ فاء مفرده و «فی» در این کتاب و دیگر کتب نحو مورد تحقیق و بررسی نحوی قرار می گیرد.

کلمـهٔ فاء مفرده حرفی است مهمل یعنی دارای قـدرت عمل بر دیگر کلمات ماننـد حرف جر نمی باشـد و این کلمه دارای سـه صنف و وجه است که عبارتند از:

«فاء عاطفه، رابطه و زائده» .

أحدها: فاء عاطفه است که دارای سه خصوصیت معنوی است:

الأوّل: بیان ترتیب بین معطوف و معطوف علیه، و این ترتیب بر دو قسم است:

۱-معنوی: عبارت است از اینکه وقوع حکم معطوف، بعـد از وقوع حکم معطوف علیه در واقع می باشد، مثل «جاء زید فعمرو» یعنی وقوع حکم آمـدن «عمرو» بعد از وقوع حکم آمدن «زید» بوده است و مانند قول حسان بن ثابت در رد فردی که به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هجو و توهین می کرد:

«هجوت محمدا فأجبت عنه

و عند اللّه فی ذاک الجزاء» ۱

شاهـد: وقـوع ترتیب معنـوی بین معطوف و معطوف علیه در واقع است زیرا همواره وقوع جواب مثـل «أجبت عنه» بعـد از وقوع مجاب عنه مثل «هجوت» می باشد.

ترکیب شـعر: «هجوت» فعـل و فاعـل، و «محمـدا» مفعول آن، فاء عاطفه و «أجبت» فعل و فاعل و «عنه» متعلّق به آن و کلّ جمله عطف بر جملهٔ قبل و «عند اللّه» خبر مقدّم و «الجزاء» مبتدای مؤخّر و «فی ذاك» متعلّق به «الجزاء» .

معنای شعر: «هجو و توهین کردی پیامبر را و جواب دادم از آن هجو، و نزد خداوند در این جواب پاداش است» .

۲-ذکری: عبـارت است از اینکه تنهـا وقـوع ذکر لفـظ معطـوف بعـد از ذکر معطـوف علیه است و در واقع این دو یکی بوده و معطـوف عبـارت تفصـیلی جمله معطوف علیه مجمـل می باشـد و هیچگـونه تعقّب واقعی خـارج و عـالم وجود بین معطوف و معطوف علیه به خلاف ترتیب معنوی نمی باشـد، ماننـد قول خداوند متعال خطاب به پیامبر در هنگامی که اهل کتاب از او می خواستند که بر آنان کتاب آسمانی نازل کند:

یَسْئَلُکَ أَهْلُ اَلْکِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ اَلسَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَکْبَرَ مِنْ ذٰلِکَ فَقالُوا أَرِنَا اَللّٰهَ جَهْرَةً «النساء/۱۵۳»

شاهـد: وجـود ترتیب ذکری بین معطـوف و معطوف علیه فـاء دوّم می باشـد بطوری که معطوف «قـالوا أرنـا اللّه جهره» عبـارت تفصیلی و توضیحی جمله معطوف علیه مجمل «قد سألوا موسی أکبر من ذلک» است.

معنای آیه: «پس محققا درخواست کردند از حضـرت موسـی چیزی را که بسـیار بزرگتر از این نزول کتاب آسـمانی بود و آن چیز بزرگتر این بود که می گفتند به حضرت موسی، خدا را به ما آشکار بنما» .

و الثّـانی: دومین خصوصـیت معنوی فاء عاطفه، تعقیب و اتصال و در اوّلین وقت ممکن واقع شـدن حکم معطوف بعـد از وقوع حکم معطوف علیه است به خلاف «ثمّ» که برای ترتیب انفصالی است:

الفاء للتّرتیب باتصال

و «ثمّ» للتّرتیب بانفصال

و بایـد دانست که ترتیب و اتصال هرچیزی به حسب و طبق ضوابط خاص خود است، یعنی این طور نیست که معطوف بعـد از فاء، فورا و بـدون درنگ و بلافاصـله زمانی بعد از وقوع معطوف علیه واقع شود بلکه مراد این است که وقوع حکم معطوف در اوّلین زمان ممکن بعد از وقوع حکم معطوف علیه به مقتضای خصوصیت وجودی آن صورت گرفته است و بنابراین باید توجه داشت که اوّلین وقت ممکن وقوع حکم معطوف گاهی فورا و بلافاصله بعد از وقوع حکم معطوف علیه است، مانند: «جاء زید فعمرو» و گاهی اوّلین وقت ممکن وقوع حکم معطوف بعـد وقوع حکم معطوف علیه با یک فاصـلۀ زمانی است،ماننـد: «تزوّج فلان فولـد له» یعنی «فلانی ازدواج کرد سـپس در اوّلین وقت ممکن مولودی برای او آورده شد» و این کلام در وقتی گفته می شود که بین ازدواج و صاحب بچه شـدن فقط مـدت حاملگی زن باشـد بنابراین بعـد از ازدواج در اوّلین وقت ممکن برای بچه دار شـدن، معطوف صورت گرفته هرچنـد فاصـله زمـانی بین این دو-که لازمـۀ تحقق معطوف است-زیـاد می باشـد که گاهی شش ماه و گاهی نه ماه است.

و در این آیه شریفه:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللّٰهَ أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمٰاءِ مٰاءً فَتُصْبِحُ اَلْأَرْضُ مُخْضَرَّةً «الحج/۶۳»

بین علمـا در معنـای تعقیب داشـتن فـاء در آیه اختلاـف است، گروهی می گوینـد فـاء در این آیه عـاطفه بوده و دارای معنـای تعقیب می باشـد و همانطور که گفته شد معنای تعقیب به حسب شـرایط و خصوصـیت وقوعی معطوف و معطوف علیه است و در آیه فـاء دلالت می کنـد سـرسبزی زمین در اوّلین زمان ممکن بعـد از باریـدن باران از آسـمان می باشـد. و برخی دیگر می گویند که فاء در آیه دارای معنای سببیّت است و دلالت بر سببیّت ماقبل برای مابعد می کند و فاء سببیت، مستلزم معنای تعقیب و فوریت وقوع مسـبب بعد از وقوع سبب نمی باشد چنان که در مثال: «إن یسلم فهو یدخل الجنه» فاء دال بر سببیت اسلام برای دخول در بهشت است ولی وقوع مسبب (دخول در بهشت) بلافاصله و بدون مهلت بعد از اسلام آن شخص

نمی باشد. باید دانست که مراد از فاء سببیت فاء عاطفه ای است که علاوه بر معنای سببیت گاهی معنای اتصال و تعقیب دارد-اگر سبب تامه باشد-و گاهی نیز این دو معنا را-اگر سبب ناقصه باشد-ندارد و این معنا برای فاء در وقتی است که بعد از آن فعل مضارع باشد و قبل از آن یکی از الفاظ فعل امر، دعا، نهی، استفهام، عرض، تحضیض، تمنی، ترجی یا نفی باشد و این امور سبب برای وقوع آن فعل مضارع باشند. ۱

و گروه دیگری از علما می گویند: فاء در آیه عاطفه بوده و لکن به معنای «ثمّ» است زیرا گاهی فاء عاطفه به معنای «ثمّ» که معنای تعقیب و اتصال ندارد نیز می آید و از این قبیل است آیه شریفهٔ مورد بحث و این آیه شریفه که در بیان چگونگی تکوین جنین است:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ « ثُمَّ خَلَقْنَا اَلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا اَلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا اَلْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا اَلْعِظامَ لَحْماً» ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اَللّهُ أَحْسَنُ اَلْخالِقِينَ «المؤمنون/۱۲-۱۴»

شاهد: معنای تراخی داشتن فاء در آیه است زیرا خلقت و تبدیل علقه به مضغه و خلقت و تبدیل مضغه به عظام و پوشش عظام با لحم با تأخیر زمانی صورت می گیرد و بلافاصله نمی باشد بنابراین تمامی فاءها در آیه معنای «ثمّ» دارند.

معنای آیه: «و محققا خلق کردیم انسان را از خاک خالص و سپس قرار دادیم او را نطفه ای در جایی استوار پس تبدیل کردیم آن نطفه را به خون بسته و سپس تبدیل کردیم آن خون بسته را استخوانهایی و سپس آن استخوانها را گوشت پوشاندیم سپس انشاء کردیم او را خلقی دیگر-بواسطه دمیدن روح-پس درود بر خدا که بهترین خالقین است» .

و گاهی نیز فاء به معنای جمع مطلق بین معطوف و معطوف علیه و به معنای واو استعمال می شود، که در این صورت معنای تعقیب و ترتیب را ندارد و مانند

قول امری القیس:

«قفانبک من ذکری حبیب و منزل

بسقط اللّوی بین الدّخول فحومل» ۱

شاهد: معنای واو داشتن فاء در شعر است زیرا کلمه «بین» یا اضافه به اشیاء متعدد معطوف به حرف واو می شود، مانند «جلست بین زید و عمرو» و یا خود کلمه «بین» با مضاف الیه تکرار می شود مانند «بینه و بینک» و یا به شی واحدی که در حکم متعدد است اضافه می گردد، مانند: «جلست بین العلماء» و چون در شعر «بین» تکرار نشده و اضافه به شیء واحد در حکم متعدد نیز نشده است، پس شعر از قسم اوّل است که باید واو عاطفه بین معطوف و معطوف علیه وجود داشته باشد و چون فاء به جای آن قرار دارد بنابراین فاء به معنای واو است.

ترکیب شعر: «قفا» فعل امر تثنیه مذکر و یا فعل امر مفرد مذکر، با الف مبدّل از نون تاکید خفیفه، «نبک» فعل مضارع متکلم مع الغیر مجزوم در جواب فعل امر، جار و مجرور متعلّق به «نبک» و «حبیب» مضاف الیه و «بسقط» جار و مجرور متعلّق به فعل یا به شبه فعل عام، صفت برای «منزل» و یا متعلّق به «قفا» است و «اللّوی» مضاف الیه و «بین» ظرف و مضاف به «الدّخول» و متعلّق به شبه فعل عام، حال برای «سقط اللّوی» .

معنای شعر: «بایستید تا گریه کنیم از جهت یاد دوستان و یاد آن منزل که در ناحیه سقط اللّوی-مکانی که رملهای پیچیده دارد-در حالی که آنجا بین دو مکان دخول و حومل است» .

بنابراین از این شعر و آیهٔ قبل نتیجه گرفته می شود که لازم نیست دائما فاء عاطفه معنای تعقیب داشته باشد، به همین جهت می توان گفت که در آیهٔ مورد بحث در سورهٔ حج، فاء دارای معنای تعقیب نبوده بلکه دارای معنای «ثمّ» که تراخی و با فاصله بودن وقوع معطوف بعد از وقوع معطوف علیه است، و در این

شعر دارای معنای واو می باشد.

زعم الأصمعی: ابو سعید عبد الملك أصمعی از لغویین بصره اعتقاد دارد که ضبط و روایت صحیح این شعر اینگونه است که به واو روایت شود زیرا کلمه «بین» هرگاه به شیء مفرد اضافه شود، واجب است یک کلمه مفرد دیگر بوسیله واو عاطفه، عطف بر مضاف الیه آن شود به همین علّت است که این مثال «جلست بین زید فعمرو» جایز نیست.

و اجیب: در جواب أصمعی گفته شده است که «بین» گاهی اضافه به اسمی می شود که در حکم متعدد است مثل کلمهٔ جمع، مانند: «جلست بین العلماء» که در حکم «عالم و عالم و عالم» است و جلوس بین آنان صحیح می باشد و بر این اساس در شعر نیز قبل «الدّخول» و «حومل» یک کلمه جمع «مواضع» در تقدیر است که حکم متعدد را دارد و تقدیر شعر اینگونه است: «بین مواضع الدّخول فمواضع حومل» همانطور که جایز می باشد: «جلست بین العلماء فالزّهاد» زیرا مضاف الیه «بین» لازم نیست فقط کلمات متعدد معطوف به حرف عطف واو باشد بلکه در حکم متعدد مثل جمع و یا با حرف عطف مترادف واو نیز باشد کفایت می کند.

الثّالث: سوّمین بعد معنوی فاء عاطفه دلالت آن بر علیّت و سببیّت ماقبل برای وقوع مابعد می باشد و این بعد معنوی فاء غالبا در وقتی است که فاء جمله ای را بر جملهٔ دیگر و یا صفتی-مشتقات فعل-را بر صفت دیگر عطف می کند، مثال برای قسم اوّل-عطف جمله بر جمله-این آیهٔ شریفه است که در بیان چگونگی طرفداری حضرت موسی از یکی از پیروان خود و کشتن فرد بی دینی که با او مشاجره می کرده است می باشد:

دَخَلَ اَلْمَدِینَهَ عَلی حِینِ غَفْلَهٍ مِنْ أَهْلِها فَوَجَدَ فِیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ هذا مِنْ شِیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغاثَهُ اَلَّذِی مِنْ شِیعَتِهِ عَلَی اَلَّذِی مِنْ عَدُوِّهِ «فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ» «القصص/۱۵»

شاهد: سببیت ماقبل فاء در تحقّق مابعد فاء است و این کلمه در مقام بیان این ارتباط می باشد.

ص :۲۶۲

معنای شاهد: «پس حضرت موسی مشت زد او را و به همین سبب حکم قضا و مرگ جاری کرد بر آن شخص» .

و مثال برای قسم دوّم-عطف صفت بر صفت-در حالی که فاء معنای سببیّت دارد، این آیه شریفه می باشد که در بیان کیفیت حال جهنّمیان است:

لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمالِؤُنَ مِنْهَا اَلْبُطُونَ فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ اَلْحَمِيمِ «الواقعه/۵۲-۵۴»

معنای آیه: «موکّدا آنان خورنـده هسـتند از درخت جهنمی زقّوم، به همین سـبب پرکننـده هسـتند از آن شـکم هایشان را و به همین سبب آشامندگان هستند بر آن از آب گرم و جوشان» .

شاهـد: معنـای سـببیّت داشـتن فاء در آیه است در حالی که معطوف و معطوف علیه آن صـفت و از مشـتقات فعل می باشـد. و شایان ذکر است که فاء در آیه معنای سـببیّت دارد زیرا که علّت پر شدن شـکم از شـجر زقوم، خوردن آن است و علّت شـرب حمیم پر شدن شکم است که قبل از فاء ذکر شده است.

و قد تجیء فی ذلک: همانطور که گفته شد غالبا فاء عطف کنندۀ جمله بر جمله یا صـفت بر صفت دارای معنای سببیت است، لکن گاهی فاء قرار می گیرد در این موضع-عطف جمله و صفت-در حالی که فقط برای بیان ترتیب بین مضامین این دو جمله در خـارج است و نه بیان سـببیت ماقبل برای مابعـد. مثل این آیـۀ شـریفه که در حکایت داسـتان مهمانان حضـرت ابراهیم علیه السّلام است: هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ اَلْمُكْرَمِينَ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ « فَراغَ إِلى أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ» قالَ أَ لا تَأْكُلُونَ «الذاریات/۲۴-۲۷»

شاهـد: عـدم دارا بودن معنای سـببیّت برای فاء در شاهـد است و فاء در آیـۀ شاهـد تنها برای بیان ترتیب خارجی و واقعی وقوع معطوف و معطوف الیه می باشد، که از موارد غیر غالبی فاء عاطفه جمله بر جمله و صفت بر صفت است.

معنای آیه شاهـد: «پس رفت به سوی اهل خود سـپس حضـرت ابراهیم آورد گوساله چاق کباب شـده ای را و فرمود خواهش می کنم میل بفرمائید»

الثّانی من أوجه الفاء: دوّمین وجه و صنف فاء مفرده، فاء رابطه جواب و جزاء با شرط می باشد و این رابطه بودن در جائی است که جواب صلاحیت برای وقوع در محل جملهٔ شرطیهٔ را هرگز نداشته باشد، و ابن مالک در بیان مواضعی که بر جواب شرط، واجب است فاء داخل شود می گوید:

و اقرن بفاء حتما جوابا لو جعل

شرطا ل «إن» أو غیرها لم ینجعل

و این گونه جملهٔ جوابی که واجب است بر آنها فاء رابطه داخل شود منحصر در شش جمله است:

۱-جمله اسمیه، مانند قول خداوند متعال خطاب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله:

إِنْ یَمْسَسْکَ بِخَیْرٍ فَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ «الأنعام/۱۷»

و قول کمیت در مدح آل البیت علیهم السّلام:

و هم رائموها غیر ظئر و أشبلوا

علیها بأطراف القنا و تحدّبوا

«فإن هی لم تصلح لقوم سواهم

فإنّ ذوی القربی أحقّ و أقرب» ۱

ترکیب شعر: «إن» شرطیه، «هی» فاعل فعل محذوف که «لم تصلح» آن را تفسیر می کند، «لقوم» متعلّق به «تصلح» و «سواهم» مضاف و مضاف الیه صفت برای «قوم» مرجع ضمیر «هم» ، انصار می باشد و مصرع دوّم جواب شرط است، «إنّ» از حروف مشبهه بالفعل و «ذوی» اسم آن و مضاف به «القربی» و «أحقّ» خبر آن است.

و شاهد در آیه و شعر، وقوع جمله اسمیه در جواب شرط و وقوع فاء رابطه بر آن است.

معنای شعر: «اگر دعوت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اسلام شایسته برای قومی غیر از انصار نیست پس ذوی القربی أحق و اقرب به این دعوت می باشند» .

۲-جمله فعلیه ای که مانند و شبیه جمله اسمیه است و آن جمله فعلیه ای است که فعل آن جامد باشد و جمله فعلیه ای که فعل آن جامد است شبیه جمله

اسمیه می باشد زیرا اصل در اسماء جمود است.

وَ مَنْ یَکُنِ اَلشَّیْطانُ لَهُ قَرِیناً فَساءَ قَرِیناً «النساء/۳۸»

شاهد: دخول فاء رابطه بر جمله فعلیه جوابیه ای می باشد که فعل آن «ساء» جامد است.

۳-جمله فعلیه انشائیه، مانند قول خداوند متعال:

إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اَللّهُ «آل عمران/۳۱»

معنای آیه: «اگر شما می باشید که دوست می دارید خدا را پس باید تابعیت کنید مرا که در این صورت دوست می دارد خدا شما را» .

و مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ قاصعه در ذم ابلیس و نکوهش تعصب او در برتری بر انسان و برحذر داشتن مردم از پیروی از ابلیس:

فإن کان لا بد من العصبیه فلیکن تعصبکم لمکارم الخصال و محامد الأفعال. ۱

معنای خطبه: «پس اگر گریزی نباشد از عصبیت، پس باید بوده باشد همت و عصبیّت شما برای کسب مکارم اخلاق و افعال پسندیده» .

شاهد: آیه و خطبه وقوع فاء رابطه بر جمله فعلیه انشائیه است زیرا تمامی صیغ امر دارای معنای انشاء هستند.

و مانند: «إن قام زید فو اللّه لأقومن» که شاهد دخول فاء بر جمله جواب شرط که انشائیه می باشد است زیرا جمله قسمیه، انشائیه است و مانند: «إن لم یتب زید فیا خسره رجلا» شاهد در وقوع فاء رابطه بر جمله جواب شرط که انشایی می باشد است زیرا جملهٔ ندائیه، انشائیه است و «یا» در مثال اخیر حرف نداء و «خسره» منادای مضاف و «رجلا» تمییز برای «خسره» است. لازم به ذکر است که هر گاه منادا از اوصاف نامطلوب مثل زیان کار شدن بود، حروف ندا برای ندبه و تعجب استعمال می شود، و معنای مثال: «اگر زید توبه نکند ای وای بر زیانکاری او» است.

ص: ۲۶۵

۴-جمله فعلیه ای که فعل آن لفظا و معنا ماضی است یعنی لفظ آن از صیغه های ماضی، و زمان وقوع تحقق آن نیز در گذشته بوده است، باید دانست که معنا و زمان وقوع تحقق فعل ماضی بر دو قسم است:۱-حقیقی: که واقعا وقوع و تحقّق آن در زمان گذشته می باشد، مانند قول خداوند متعال در حکایت کلام برادران حضرت یوسف در هنگامی که در کیسه یکی از برادران ایشان-بنیامین-کیل زرین تقسیم مواد غذایی که به دستور حضرت یوسف گذاشته شده بود پیدا شد و او را متهم به دزدی کردند:

إِنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ «یوسف/۷۷»

معنای آیه: «اگر سرقت می کند او، محققا سرقت کرد برادری که برای او بود سابقا» .

شاهد: دخول فاء بر جمله فعلیه ماضویه ای است که معنا و زمان فعل ماضی آن، حقیقی است؛ زیرا زمان سرقت ادعایی برادر بنیامین-حضرت یوسف-قبل از زمان تکلم به مضمون این کلام بوده است.

۲-مجازی: که لفظ فعل ماضی است لکن زمان تحقّق آن آینده است لکن ادعاء به جهت حتمیت تحقق آن در آینده، نازل منزلهٔ ماضی و شیئی که واقع گردیده، شده و به صورت فعل ماضی بیان شده است مانند قول خداوند در کیفیت عاقبت گناهکاران در روز قیامت:

مَنْ جٰاءَ بِالسَّیِّئَهِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی اَلنّٰارِ «النمل/۹۰»

شاهد: دخول فاء رابطه بر جمله فعلیه ماضویه ای است که لفظ آن ماضی و لکن معنا و زمان وقوع آن آینده می باشد و مجازا نازل منزله ماضی شده است.

معنای آیه: «هرکس بیاورد اعمال ناپسند، سرنگون گردیده شود رویشان در آتش» .

۵-جمله فعلیه ای که فعل آن مقرون به حرف استقبال مانند (سین، سوف، لن،) باشد، مانند این آیه شریفه:

وَ مٰا یَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَلَنْ یُکْفَرُوهُ «آل عمران/۱۱۵»

معنای آیه: «اگر چیزی انجام می دهید از اعمال خیر، هرگز نادیده انگاشته نمی شود» .

۶-جملهٔ جواب مقرون به حرفی که صدارت طلب است باشد، مانند قول ربیعه بن مقروم:

«فإن أهلك فذی لهب لظاه

علیّ یکاد یلتهب التهابا» ۱

شاهد در دخول فاء بر جمله اسمیه «ذی لهب لظاه» که جواب است، می باشد که در صدر آن «ربّ» مقدر که صدارت طلب است قرار دارد و به همین جهت مبتدا «ذی» را جر داده است و در بحث «ربّ» مفصلا بیان شد که «ربّ» گاهی بعد از واو مقدر می شود و معنا و لفظا عمل می کند.

و اعلم أن «إذا» الفجائیه: باید دانست که اصل حرف رابط بین جواب و شرط، فاء رابطه می باشد و گاهی «إذا» فجائیه در وقتی که جواب، جمله اسمیه باشد نائب از فاء رابطه می شود زیرا «إذا» فجائیه تنها بر جمله اسمیه داخل می شود.

و تخلف الفاء إذا المفاجاه

کإن تجد إذا لنا المکافاه

مانند قول خداوند متعال درباره روحیات انسان غیر مؤمن:

وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذٰا هُمْ يَقْنَطُونَ «الروم/۳۶»

شاهد: نیابت «إذا» فجائیه از فاء رابطه در جمله جواب «هم یقنطون» است.

معنای آیه: «اگر آنان رنج و سختی به واسطه اعمال خود ببینند ناامید از رحمت خدا می شوند» . و نیز باید دانست که گاهی فاء رابطه در جمله به جهت ضرورت شعری و تصحیح قافیه حذف می گردد مانند قول شاعر:

«من یفعل الحسنات اللّه یشکرها

و الشر بالشر عند اللّه مثلان» ۲

شاهد: حذف فاء رابطه بر جمله اسمیه «اللّه یشکرها» که جواب «من» شرطیه است می باشد.

و قال ابن مالک: ابن مالک گفته است که حذف فاء رابطه در جمله جواب در

نثر نیز وجود دارد لکن بسیار کم است. و از این قبیل است حدیث نبوی منقول از ابی بن کعب دربارهٔ کیسه ای که پیدا کرده بود و در آن صد دینار بوده است. او از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سؤال می کند و بعد از دستور پیامبر به اعلان کردن آن در سه سال، و در مورد سال چهارم حضرت می فرمایند دوباره پیدا شدن آن را اعلام کن آن وقت:

«فإن جاء صاحبها و إلاّ استمتع بها» . ۱

شاهد: حذف فاء جواب بر جمله فعلیه انشائیه «استمتع بها» که واجب است فاء بر آن داخل شود می باشد و باید دانست که «إلاّ» مرکب از «إن» شرطیه و «لا» نافیه است که فعل شرط آن «جاء» به قرینه «جاء» اوّل حذف شده است همانطور که کل جملهٔ جواب شرط اوّل نیز به جهت وضوح آن محذوف می باشد و تقدیر این حدیث اینگونه است: «فإن جاء صاحبها فردّت إلیه و إن لا یجیء استمتع بها» .

معنای حدیث: «اگر صاحب آن صره-کیسه-آمد پس کیسه را به او بده و اگر نیامد استفاده کن از آن» .

نکته:۱-علت دخول فاء بر این جمله های جواب این است که ارتباط لفظی بین جمله جواب و شرط برقرار نماید. ولی اگر فعل در جمله جواب توسط ادات شرط مجزوم بود و یا اساسا جمله جواب صلاحیت وقوع در محل شرط را داشته باشد این خود موجب ارتباط بین این دو جمله می گردد و باید دانست که در بین تمامی حروف، فاء برای این نحوه ارتباط بین شرط و جواب می باشد زیرا فاء دارای معنای سببیت و تعقیب است بنابراین متناسب با جمله شرط و جزاء می باشد زیرا جزاء، مسبب و متعقب از شرط است.

۲-بعضی از جمله های جواب-غیر از این شش مورد-هستند که واجب است بر آنها فاء داخل شود، مثل جمله جوابی که در صدر آن ادات نفی به غیر از «لا و لم» مثل «ما» نافیه باشد، مانند:

إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ «المائده/۶۷»

و مثل جمله جوابی که در صدر آن «کأنّما» قرار دارد، مانند:

مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسٰادٍ فِي اَلْأَرْضِ فَكَأَنَّمٰا قَتَلَ اَلنّٰاسَ جَمِيعاً «المائده/۳۳»

و مثل جمله جوابی که در صدر آن ادات شرط است، مانند:

وَ إِنْ كٰانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرٰاضُهُمْ فَإِنِ اِسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي اَلْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِي اَلسَّمٰاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ «الأنعام/۳۵»

شایان ذکر است که می توان بعضی از این اقسام غیر مذکور را در بعضی از اقسام ششگانه مذکور دانست، و در این شعر جمله های جوابیه ای که واجب است بر آنها فاء داخل شود بیان شده است:

اسمیه، طلبیه و بجامد

و بما و لن و بقد و بالتسویف

۳-در بیان ملاک وجوب دخول فاء جملهٔ جواب گفته شده است که جملهٔ جوابی که نمی تواند در محل جمله شرط در جملات شرطیه واقع شود، واجب است فاء بر آن جمله جواب داخل شود، لکن بعضی از جملات مانند جمله جوابی که فعل آن مضارع مثبت و مجرد از حرف تنفیس است و یا فعل آن مضارع مقرون به «لا» نافیه است که این دو جمله می توانند در محل شرط واقع شوند ولی با این وجود فاء رابطه بر این دو داخل می شود، مانند:

مَنْ عٰادَ فَيَنْتَقِمُ اَللّٰهُ مِنْهُ «المائده/۹۵»

فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاٰ يَخٰافُ بَخْساً «الجنّ/۱۳»

بنابراین آن ملاک برای بیان موارد وجوب دخول فاء بر جمله جواب، جامع نمی باشد، لکن باید دانست که اکثر علماء در این دو مورد، جمله جواب را جمله اسمیه به حذف مبتدا می دانند و می گویند به همین جهت فعل مضارع که در محل خبر است مجزوم نشده است و دخول فاء به جهت اسمیه بودن جمله جواب است بنابراین آن ملاک، جامع می باشد و تقدیر جواب این دو آیه اینگونه است:

«فهو ینتقم اللّه منه» و «فهو لا یخاف بخسا» . ۱

«تنبیه»

متن

كما تربط الفاء الجواب بشرطه كذلک تربط شبه الجواب بشبه الشرط. . .

شرح همانگونه که فاء رابطه، ایجاد ارتباط بین جواب و شرط آن می کند، همچنین ارتباط بین شبه جواب و شبه شرط نیز برقرار می کند و دلالت بر ترتب و ارتباط سبب و مسببی بین این دو می کند.

باید دانست که الفاظی شبه شرط هستند که دارای معنای عام و مبهم همانند ادات شرط بوده و بعد آن جمله و یا شبه جمله ای ذکر می شود که علّت وقوع فعل دیگری باشد که این فعل دیگر به عنوان شبه جواب ذکر می شود و این الفاظ که دارای معنای شبه شرط هستند دو قسم می باشند که عبارتند از:

۱-اسم موصول به شرط اینکه جملهٔ صلهٔ آن جمله فعلیه باشد و فعل آن چه مذکور باشد و چه مقدر، معنای استقبالی داشته باشد.

۲-اسم نکره ای که بعد از آن جمله ای به عنوان صفت آن آمده که فعل آن معنای استقبالی دارد.

لازم به ذکر است که آن موصول و اسم نکره در جمله، مبتدا بوده و صله و صفت این دو، سبب وقوع خبر برای آن مبتدا می باشد. به همین جهت که مضمون خبر، لازم و حتمی و مترتب بر مبتدا می باشد و مضمون مبتدا به همراه صفت و یا صله، سبب برای تحقق خبر می باشد به این دو، شبه شرط و شبه جواب گویند و به همین جهت جایز است فاء بر خبر داخل شود، مانند: «الّذی یأتینی فله درهم» شاهد در این مثال وقوع فاء رابطه بر خبر «شبه جواب» است که مبتدای آن «الذی» شبه شرط است و متکلم با قرار دادن فاء بر خبر قصد بیان ترتب وقوع خبر بر وقوع مبتدا را دارد و وقوع و لزوم دادن درهم را مترتب و مسبب از آمدن آن شخص می داند، بطوری که اگر نیاید، دادن درهم به او منتفی می گردد لکن اگر این فاء بر خبر نباشد، این جمله دو احتمال دارد: الف: احتمال ترتّب فوق الذکر؛ ب: احتمال عدم

ترتّب و عدم مسبب بودن وقوع مضمون خبر (دادن درهم به شخص) برای آمدن آن شخص بطوری که اگر او نیاید احتمال دادن درهم به او نیز می رود به خلاف احتمال اوّل. ۱

الثّالث: سوّمین وجه و صنف فاء، زائده می باشد که موجب تأکید کلام می گردد و این وجه را سیبویه قبول و اثبات نکرده است و لکن کثیری از علمای نحو قائل به زائده بودن فاء می باشند و در نزد قائلین به زیادت فاء، در موضع استعمال آن اختلاف شده است، اخفش اجازه داده است که فاء زائده بر خبر واقع شود مطلقا چه خبر امر و نهی باشد و چه نباشد و از قول اعراب، این کلام را «أخوک فوجد» حکایت کرده است که فاء زائده بر خبر واقع شده است در حالی که خبر امر و نهی نیست، لکن فراء از علمای نحو کوفه و اعلم از علمای اندلس و جماعتی از نحویین قید زده اند و مشروط کرده اند جواز دخول فاء زائده بر خبر را به اینکه آن خبر فعل امر یا نهی باشد، و این آیه شریفه را مثال برای جائی که فعل امر خبر است و فاء زائده بر آن داخل شده است مثال آورده اند که در بیان کیفیت برخورد با اهل جهنم است:

هٰذا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسّاقٌ «ص/۵۷»

و در ترکیب آن گفته اند: «هذا» مبتدا، فاء زائده و جمله امریهٔ «لیذوقوه» خبر و «حمیم» بنابراین ترکیب یا بدل از «هذا» و یا خبر دوّم برای «هذا» و یا خبر برای مبتدای محذوف «هو» می باشد.

و برای مثال وقوع فاء زائده بر خبر که آن خبر فعل نهی است این کلام را آورده اند: «زید لا تضربه» .

و تأوّل المانعون: لکن کسانی که زیادت فاء را قبول ندارند آیه را تأویل برده و به دو سبک دیگر ترکیب می کنند که در این دو صورت فاء زائده نمی باشد:۱- «هذا» مبتدا و «حمیم» خبر است و جمله «فلیذوقوه» جمله معترضه بین مبتدا و خبر

است و فـاء، فـاء رابطه است زیرا این جمله، جواب شـرط محـذوف می باشـد و تقـدیر اینگونه بوده است: «هـذا-إن کـان هـذا عذابکم فلیذوقوه-حمیم» .

۲- «هـذا» مبتـدا نبوده تـا فـاء زائـده بر خبر آن آیـد بلکه محلاـ منصوب می باشـد و مفعول فعل محـذوف «فلیـذوقوا» است که «فلیـذوقوه» آن را تفسـیر می کند و چون فاء در جملهٔ مفسّـِر محذوف، فاء رابطه بوده است بنابراین در جملهٔ مفسّـِر مذکور نیز، رابطهٔ بین جواب و شرط می باشد و اصل آیه اینگونه بوده است:

«إن کان کذلک فلیذوقوا هذا فلیذوقوه» و در این صورت «حمیم» خبر برای مبتدا محذوف «هو» است. ۱

و مثـال دیگری که برای دخول فـاء بر خبری که فعـل نهی است آورده شـد، از کلاـم عرب نبوده و مثالی غیر مسـموع از عرب است.

و فاء در آن حکایت دیگر، رابط جواب شـرط محذوف است که کلّ جمله شـرط و جزاء خبر برای «أخوک» می باشد و تقدیر حکایت اینگونه است: «أخوک إن کان هذا فوجد» .

و من زیادتها: از موارد زیادت فاء این قول شاعر در بیان کیفیت دفاع خصم او در هنگام شمشیر زدن شاعر است:

«لمّا اتّقی بید عظیم جرمها

فترکت ضاحی جلدها یتذبذب» ۲

شاهـد: دخول فـاء زائـده بر جواب «لمّـا» است زیرا فاء رابطه هرگز بر جواب «لمّا» داخل نمی شود به خلاف نظر ابن مالک که قائل است: جواب «لمّا» شرطیه به فاء رابطه نیاز دارد.

ترکیب شـعر: «لمّا» شـرطیه «اتّقی» فعل ماضـی از باب افتعال و ضـمیر مستتر مفرد مذکر فاعل آن و جار و مجرور متعلّق به آن و «جرم» فاعل «عظیم» فاء زائده «ترکت» جواب جمله شرط و «ضاحی» مفعول آن است و مضاف به «جلدها» جملهٔ

«یتذبذب» محلا منصوب، حال از «ضاحی» می باشد.

معنای شعر: «زمانی که نگه داشت-جان خود را از ضربت شمشیرم-به واسطه دستی که بزرگ بود حجم و اندازهٔ آن، محققا واگذاردم-بعد از شمشیر زدن- ظاهر پوست دست او را-دست او را قطع کردم-در حالی که به شدت می لرزید» .

نکته: کسانی که زیادت فاء را قبول ندارند، در این شعر می گویند: فاء عاطفه است و «ترکت» را عطف بر جمله ای می کند که آن جمله جواب شرط بوده است و در تقدیر اینگونه است: «ضربت فترکت» .

«مسأله»

متن

الفاء فی نحو: بَلِ اَللّٰهَ فَاعْبُدْ «الزمر/۹۶» جواب لأمّا مقدّره عند بعضهم و فیه إجحاف. . .

شرح در آخر بحث فاء سه مسأله درباره شناخت نوع فاء در سه شکل جمله که بسیار مورد استعمال است، مطرح می گردد. مسأله اوّل دربارهٔ شناخت نوع فاء در جملاتی مانند این آیه شریفه است:

بَلِ اَللّٰهَ فَاعْبُدْ «الزمر/۶۶»

که فاء بر جمله انشائیه آمده و قبل از فاء مفعول آن فعل انشایی است:

در این مسأله سه قول است:

۱-فاء رابطه جواب برای شرط است که شرط آن «أمّا» بوده که حذف شده و تقدیر و اصل آیه اینگونه بوده است «بل أمّا فاعبد اللّه» که در آیه هم اکنون آن مفعول به جهت فصل بین ادات شرط و فاء جواب مقدم شده است. زمخشری ۱قائل است که فاء، رابطهٔ جواب شرط محذوف است لکن ادات شرط آن «أمّا» نمی باشد

ص: ۲۷۳

و تقدیر آن اینگونه است: «إن کنت عاقلا فاعبد اللّه» .

فیه إجحاف: در این قول اجحاف و اشکال فاحش است، زیرا این قول مستلزم دو خلاف اصل است: الف: حذف ادات شرطی که علاوه بر ادات شرط بودن، متضمن معنای فعل شرط نیز می باشد زیرا «أمّا» نائب از «مهما یکن من شیء» است، ب: تقدیم مفعول فعل بر فاء رابطه.

۲-فاء، زائده است که هم اکنون بین مفعول و فعل قرار گرفته و اصل و تقدیر آیه اینگونه است: «بل فاعبد اللّه» این قول ابو علی فارسی و اخفش ۱است.

و فیه بعد: و در این قول، بعد و انحراف از حقیقت در این مسأله است زیرا زائده بودن خلاف اصل است و گفته شد که در نزد قائلین به زیادت فاء، فاء زائده مواضع استعمال خاصی دارد که دخول بر فعل انشائیه ای که در موضع خبر نمی باشد از آن مواضع نیست.

۳-فاء، عاطفه است و جمله انشائیه «اعبد اللّه» را عطف بر جملۀ انشائیه محذوف «تنبّه» کرده است و چون معطوف علیه حذف شده است و باید حروف عطف بین دو شی واقع شوند و در صدر کلام نباشند مفعول فعل مذکور در جملۀ معطوف که «اللّه» می باشد مقدم شد تا این اشکال لفظی مرتفع گردد و اصل و تقدیر آیه اینگونه بوده است: «بل تنبّه فاعبد اللّه» ابن انباری ۲و زجاج این رای را در آیه احتمال داده اند.

مسأله

متن

الفاء فی نحو: «خرجت فإذا الأسد» زائده لازمه عند الفارسی و المازنی و جماعه و عاطفه عند مبرمان. . .

شرح مسأله دوّم درباره فائی است که بر «إذا» فجائیه داخل می شود، مانند:

ص :۲۷۴

«خرجت فإذا الأسد» در این مسأله نیز سه قول است:

۱-فاء، زائده لازمه است یعنی فاء زائده بوده و دائما بر «إذا» فجائیه واقع می شود، این قول را ابو علی فارسی و ابو عثمان مازنی، از علمای نحو بصره و جماعتی از نحویین اختیار کرده اند.

۲-فاء، عاطفه است و جمله بعد را عطف بر «فاجأت» مقدّر می کند مبرمان و ابو الفتح بن جنّی این نظریه را در این مسأله اختیار کرده اند.

۳-فاء، سببیه محضه است، یعنی فائی که دلالت بر معنای سببیت ماقبل برای مابعد می کند و معنا و خصوصیات لفظی باب عطف را از دست داده باشد.

ابو اسحاق زجاج از علمای نحو بغداد که طرفدار مکتب نحو بصره بوده است، دارای این نظریه است. بنابراین واجب است که فاء در آیه شریفه: إِنّا أَعْطَيْنٰاكَ اَلْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ اِنْحَرْ «الکوثر/۱ و ۲» را نیز حمل بر همین فاء سببیه محضه کرد زیرا فاء در آیه نمی تواند عاطفه باشد چون عطف جملهٔ انشائیه «صلّ» بر جملهٔ اخباریه «إنا أعطیناك الکوثر» صحیح نیست چنانکه عطف اخبار بر انشاء نیز صحیح نمی باشد و از طرف دیگر چون حذف فاء در آیه مناسبت ندارد تا بتوان ادعا زائده بودن آن را کرد زیرا جمله قبل از فاء علّت برای مابعد فاء است و فاء برای بیان این مطلب است بنابراین زائده نیز نمی باشد، بلکه فاء سببیّه است.

مسأله

متن

لاٰ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اِتَّقُوا اَللّٰهَ «الحجرات/۱۲»

قدّر أنّهم قالوا بعد الاستفهام «لا» فقیل لهم: فهذا کرهتموه. . .

شرح بحث در این مسأله درباره فاء در «فکرهتموه» و تراکیب متفاوت آیه می باشد.

باید دانست که در این آیه بعد از استفهام از مخاطبین بوسیله جمله «أیحب

ص: ۲۷۵

أحـدكم. . .» جواب آنـان «لا» بوده که بعـد از اسـتفهام و قبل از «فکرهتموه» در تقـدیر گرفته شـده است و فاء در آیه فاء رابطهٔ جـواب به شـرط است که ادات شـرط و جمله شـرط آن حـذف شـده است و به این فـاء که بر جواب آمـده و جمله شـرط آن محذوف است فاء فصـیجه گویند زیرا «فصحیه» در لغت به معنای کاشفه و مبیّنه است، و چون این فاء کاشف از شیء محذوف است فاء فصیحه نامیده می شود، و لکن در کیفیت تقدیر آیه دو قول است:

۱-بعـد از جواب مخاطبین به «لا» یک جمله شـرط و جزاء در تقـدیر است که از آن دو جمله، فاء رابطه و خبر در جملهٔ اسـمیه جواب باقی مانده است و اصل و تقدیر لفظی آیه اینگونه بوده است: «لا، إذا کان کذلک فهذا کرهتموه» که کلّ جمله شرط و کلمـهٔ «هـذا» در جملـهٔ جواب حذف شده است و معنای تقدیر و اصل آیه اینگونه می شود: «اگر اینطور باشد که گوشت برادر مرده خود را دوست ندارید بخورید پس این-غیبت-نیز دوست ندارید او را» به عبارت دیگر یعنی غیبت کردن نیز مثل گوشت برادر میت خوردن است در اینکه شما دوست ندارید پس بنابراین مکروه بدارید غیبت را. زمخشری ۱قائل به این تقدیر است.

۲-بعد از قول مخاطبین به «لا» در مقابل اسـتفهام از دوست داشـتن گوشت برادر مرده خوردن، ابو علی فارسی می گوید تقدیر معنوی آیه اینگونه است: «فکمـا کرهتموه فـاکرهوا الغیبه» و فاء مثل قول اوّل فصـیحه است زیرا جواب شـرط محـذوف است و تقـدیر لفظی آیه اینگونه است: «إذا کان کـذلک فکرهتموه فاکرهوا الغیبه» و تنها فرق بین این قول و قول اوّل در کیفیت تقدیر جواب است زیرا جواب در قول اوّل جمله اسمیه و در قول دوّم جمله فعلیه است و در ضمن یک جمله انشائیه نیز بعد از آن در تقدیر است. شیخ طوسی ۲و طبرسی ۳قائل به این تقدیر هستند.

و ضعّفه ابن الشجری: ابو سعادات بن شجری ضعیف دانسته است تقدیر

ابو علی فارسی را به اینکه در این تقدیر، حذف موصول حرفی که «ما» مصدریه در «کما» می باشد است در حالی که صله آن «کرهتموه» حذف نشده است و این صحیح نیست زیرا حذف حرف مصدر و به عبارت دیگر حذف موصول حرفی بدون صله آن به جز در «أن» مصدریه، جایز نیست.

و جمله (اِتَّقُوا اَللّٰهَ) : باید دانست که جمله «اِتَّقُوا اَللّٰهَ» در آخر آیه، بنا بر تقدیر اوّل، عطف بر صدر آیه «لاٰ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً» است و عطف بر جملهٔ جواب «فهذا کرهتموه» نمی باشد زیرا عطف جمله انشائیه بر اخباریه صحیح نیست، لکن عطف آن بر صدر آیه اشکالی ندارد چون هردو انشایی می باشند و لکن بنا بر تقدیر ابو علی فارسی، عطف بر «فاکرهوا الغیبه» محذوف است که انشایی می باشد و متعاطفین نیز از یک سنخ هستند.

و بعد فالصواب: باید دانست که بعد از بیان کیفیت تقدیر در آیه و ضعیف پنداشتن قول ابو علی فارسی از جانب ابن شجری، صواب و قول حقّ این است که تضعیف ابن شجری صحیح نمی باشد زیرا عبارتی که ابو علی فارسی بیان کرده است «فکما کرهتموه فاکرهوا» معنای آیه و تقدیر معنوی است نه تقدیر لفظی تا ابن شجری اشکال حذف موصول بدون صله آن کند بنابراین ابن شجری دقیقا تأمل و نظر کامل در کلام ابو علی فارسی نکرده است و خلط بین معنای آیه و تقدیر لفظی آیه از دیدگاه ابو علی فارسی کرده است زیرا کلام ابو علی فارسی در جای دیگر در بیان تقدیر اعراب و لفظ آیه اینگونه است: (گویا آنان-مخاطبین به استفهام و سؤال از گوشت برادر مرده خوردن-گفتند در جواب آن «لا» یعنی این عمل را دوست نمی داریم، سپس به آنان گفته شد: «فکرهتموه فاکرهوا الغیبه و اتقوا اللّه» بنابراین جمله «اتقو اللّه» عطف بر جمله «فاکرهوا» است هرچند در لفظ ذکر نشده و در تقدیر است همانطور که جمله «انفجرت» در این آیه شریفهٔ اِضْرِبْ بِعَصٰاکَ اَلْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ «البقره/۶۰» عطف بر «ضرب» مقدّر است که در لفظ ذکر نشده است) .

و همانطور که ملاحظه شد ابو علی فارسی در بیان تقدیر لفظی و اعرابی اصلا

«کما» را در تقـدیر نگرفت تا ابن شـجری بتوانـد تقـدیر بر آن اشـکال وارد کند، بنابراین او مانند قول اوّل فاء را فصـحیه گرفته هرچنـد در بیـان تقـدیر لفظی، جمله شـرطیه را ذکر نکرده است. بلکه ابو علی فارسـی در مقام معناکردن و توضـیح این تقـدیر لفظی گفته است: (و معنـای تقـدیر اینگـونه است: «پس همـانطور که دوست نداریـد گـوشت برادر مرده را خوردن، پس بـاید دوست نداشته باشید غیبت کردن را» هرچند «کما» نه در الفاظ آیه و نه در تقدیر آن ذکر نشده است) بنابراین ایشان در معنای کلی و غیر تحت اللفظی آیه از «کما» به معنای «همانطور که» اسـتفاده کرده است. چون وقتی خداونـد آن سؤال را از مخاطبین خود می کنـد و آنـان می گوینـد دوست نـداریم، بنابر تقـدیر ابو علی، معنای آن تقـدیر گویا می شود: «پس همانطور دوسـت ندارید که گوشت بدن برادر مرده را بخورید پس واجب است دوست نداشته باشید غیبت را» ؛ زیرا می شود در معناکردن غیر تحت اللفظی از معانی الفاظی که قریب به معنای الفاظ کلام است استفاده کرد به همین جهت ابو علی فارسی می گوید:

همانطور که در معنای این مثال «ما تأتینا فحـدثنا» گفته می شود: «کیف تحدثنا» ۱هرچند در عبارت «کیف» نمی باشد. «انتهی» پایان یافت کلام ابو علی فارسی.

لازم به ذکر است که می توان معنـای «کمـا» را در آیه لحـاظ کرد، همانطور که ابو علی فارسـی گفته است، زیرا آیه در مقام تشبیه حکم گوشت برادر مرده خوردن به حکم غیبت است.

هذا یقتضـی: بنابراین این کلام ابو علی فارسـی اقتضا دارد که اصلا «کما» در تقدیر نبوده تا حذف شود، بلکه معنای غیر تحت اللفظی آیه آنرا می طلبد. بنابراین عبارت «کما کرهتموه فاکرهوا الغیبه» تفسـیر معنوی آیه است نه تفسـیر و بیان تقدیر اعرابی و لفظی آیه، در حالی که بحث ما دربارهٔ تقدیر لفظی است، و حذف و ذکر از خصوصیات تقدیر لفظی است.

ص :۲۷۸

تنبیه

متن

قیل: الفاء تکون للاستئناف کقول جمیل بن عبد اللّه:

«ألم تسأل الرّبع القواء فینطق

و هل تخبرنک الیوم بیداء سملق» ۱

شرح بعضی از علمای نحو مانند فراء ۲و ابن هشام ۳گفته اند: به غیر از فاء عاطفه و رابطه و زائده، قسم چهارمی نیز برای فاء می باشد و آن استیناف است به این معنا که جمله بعد از آن، جمله مستأنفه بوده و از حیث لفظ و اعراب، ارتباطی با جمله قبل از فاء نداشته و آن جمله نیز محلی از اعراب ندارد هرچند از حیث معنا بی ارتباط با جمله قبل نمی باشد، و برای اثبات این ادعا به شعر جمیل بن عبد اللّه بن معمر ندری از شعرای قرن اوّل اسلام استدلال شده است و شاهد در شعر، استینافیه بودن فاء می باشد زیرا بر فعل قبل از فاء حرف جازم «لم» قرار دارد و اگر فاء عاطفه بود باید فعل «ینطق» مجزوم می شد زیرا معطوف علیه «تسأل» مجزوم است و اگر فاء سببیه می بود، باید فعل مابعد منصوب بوسیله «أن» مقدر می گشت، و در ضمن زائده و رابطه بودن آن نیز در اینجا صحیح نیست چون شرایط آن دو در اینجا محقق نیست، بنابراین فاء استینافی است و فعل مضارع بعد از آن مرفوع می باشد و علما در مقام ذکر تقدیر جمله، آن را اینگونه «فهو ینطق» بیان می کنند.

و مانند این آیه است، آیهٔ شریفه: فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ «البقره/۱۱۷» به رفع «یکون» ، پس در این آیه نیز فاء استینافیه است و تقدیر آن «فهو یکون» می باشد.

و التّحقیق: قول صحیح و تحقیقی این است که فاء در این شعر و آیه و موارد مشابه آن که توهّم استینافیه بودن فاء می شود، برای عطف می باشد و در این

صورت معتمد و مقصود از معطوف، کلّ جمله است نه فعل آن فقط تا گفته شود که اگر فاء عاطفه باشد در آن اشکال اعرابی ایجاد می شود. بلکه باید دانست که کل جمله «لم یسأل» معطوف علیه می باشد و «ینطق» عطف بر آن از باب عطف جمله بر جمله است و به همین علّت است که نحویون در امثال این موارد، یک مبتدا را قبل جملهٔ معطوف در تقدیر می گیرند «فهو ینطق» تا بیان کنند که مقصود و مراد از عطف در معطوف، جمله است نه فعل به تنهایی، و مراد آنان این نیست که جمله معطوف، اسمیه می باشد چون اگر فعل به تنهایی ذکر می شد، احتمال دارد که کسی توهّم کند که فعل به تنهایی معطوف است.

نکته: شایان ذکر است علمایی که قائل به استینافی بودن فاء در این نوع جملات می شوند نیز قبل از آن فعل یک ضمیر ذکر می کنند، ولی مقصود آنان این نیست که بگویند جملهٔ مستأنفه حتما باید اسمیه باشد بلکه می خواهند بفهمانند که این فعل ربطی به ماقبل ندارد و استینافی است.

ترکیب شعر: همزه برای استفهام انکاری «تسأل» فعل مضارع مخاطب و مجزوم به «لم» و «الربع» مفعول آن و «القواء» صفت برای آن مفعول و «ینطق» فعل و فاعل آن ضمیر مستتر راجع به «الربع» است و «یخبرنک» فعل مضارع با نون تأکید خفیفه و مفعول آن و «بیداء» فاعل آن و «سملق» صفت برای «بیداء» است.

معنای شعر: «آیا نپرسیده ای منزلی را که خالی از اهل خود گشته تا به نطق آید و جواب دهد تو را و آیا خبر می دهد تو را در امروز بیابان هولناکی که بی آب و علف است.»

ص: ۲۸۰

منابع برای تحقیق دربارۀ «فاء مفرده»

عاطفه \موصوله \زائده

۱-شرح الکافیه:۲/۳۶۵\شرح الکافیه:۲/۲۶۲\شرح الکافیه:۲/۳۶۸

۲-شرح ابن عقیل:۲/۲۲۷\شرح ابن عقیل:۲/۳۷۵\شرح الاشمونی:۴/۲۲

۳-البهجه المرضیه:۱۶۴\البهجه المرضیه:۱۹۸\همع الهوامع:۲/۱۳۱

۴-النحو الوافی:۳/۵۷۳\النحو الوافی:۴/۴۲۹\معجم النحو:۲۵۷

۵-شرح الاشمونی:۳/۹۳\شرح الاشمونی:۴/۱۹\موسوعه النحو:۴۷۹

۶-اللباب:۱۰۴\اللباب:۱۹۷\اللباب:۱۰۵

۷-شرح جامی:۴۰۵\شرح جامی:۳۵۵\

۸-أوضح المسالک:۳/۴۲\أوضح المسالک:۳/۱۹۳

۹-التصریح علی. . . :۲/۱۳۸\التصریح علی. . . :۲/۲۵۰

۱۰-همع الهوامع:۲/۱۳۰\همع الهوامع:۲/۶۰

۱۱-شذور الذهب:۴۴۶\شذور الذهب:۳۴۱

۱۲-قطر الندی:۱۱۲\قطر الندی:۹۲

۱۳-الحدائق الندیه:۳۳۳\الحدائق الندیه:۴۳۱

۱۴-موسوعه النحو:۴۷۸\موسوعه النحو:۴۷۸

۱۵-الکتاب:۱/۴۸۹\الکتاب:۱/۵۰۹

ص :۲۸۱

«فی»

اشاره

متن

«فی» حرف جر له عشره معان:

أحدها: الظرفیه و هی إمّا مکانیه کقول حسّان فی رثاء النّبی صلّی اللّه علیه و آله:

شرح یکی از کلمات مرکّبه که با حرف فاء شروع می شود «فی» می باشد، این کلمه حرف بوده و از حروف جاره است و تمامی خصوصیات حروف جاره از قبیل وجوب دخول آن بر اسم، عامل بودن، و نیز قسم غیر زائده آن، متعلّق خواستن را داراست. بین نحویین مکتب بصره و کوفه در تعداد معنای این حرف جر مانند بحث در معنای دیگر حروف جر، نزاع و اختلاف است و بصریون قائل هستند که هر حروف جر یک معنا دارند مثلا باء معنای آن فقط الصاق است و در بحث «فی» می گویند: معنای آن فقط ظرفیه است، لکن کوفیون قائل هستند که «فی» مشترک لفظی بوده و برای ده معنا وضع شده است، و این کتاب در مباحث حروف جر، بر مبنای مذهب کوفیین است و بر همین مبنا در کتاب برای «فی» ده معنی ذکر شده است:

أحدها: اوّلین و پراستعمال ترین معنای «فی» ظرفیت است که دلالت می کند که مجرور آن، ظرف برای شی ماقبل است به عنوان مثال در جملۀ «زید فی الدار» کلمه «فی» دلالت می کند که «الدار» ظرف برای «زید» است.

و باید دانست که ظرفیت بر دو قسم است:۱-مکانیه: علامت آن این است

که مجرور آن از اسماء مکان می باشد، مانند قول حسان بن ثابت در رثاء و سوگ ارتحال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله:

«أ اقیم بعدک فی المدینه بینهم

یا لهف نفسی لیتنی لم اولد» ۱

شاهد: معنای ظرفیۀ مکانیۀ داشتن «فی» است.

ترکیب شعر: همزه استفهام انکاری، «اقیم» فعل مضارع متکلم و ضمیر متکلم مستتر «أنا» فاعل آن، «بعد» ظرف متعلّق به فعل قبل و اضافه به ضمیر مخاطب و «فی المدینه» جار و مجرور متعلّق به فعل قبل و «بین» ظرف متعلّق به «اقیم» و «یا» حرف ندا «لهف» منادا و مضاف به «نفس» و «لیتنی» از حروف مشبهه بالفعل و نون وقایه و یاء ضمیر متکلم اسم و جمله «لم اولد» خبر آن است.

معنای شعر: «آیا اقامت می کنم بعد از شما-ای پیامبر-در مدینه در بین مسلمین، ای وای بر نفس من، کاش من از مادر زائیده نشده بودم» .

۲-زمانیه: علامت آن این است که مجرور آن از اسماء زمان باشد، مانند قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله درباره حضرت امام عصر (عج) :

«المهدی منّا أهل البیت یصلح اللّه له أمره فی لیله» . ۲

شاهد: معنای ظرفیّت زمانیه داشتن «فی» در حدیث است.

معنای حدیث: «حضرت مهدی از ماست، ما اهل بیت نبوت هستیم و خداوند آماده می کند کار او را برای حضورش در یک شب» .

و قد اجتمعتا: و محققا معنای ظرفیت مکانیه و زمانیه اجتماع کرده اند در دو کلمه «فی» در این آیه شریفه که درباره پیروزی اهل کتاب «روم» بر غیر اهل کتاب- فارس-بعد از پیروزی فارس در جنگ اوّل است:

الم غُلِبَتِ اَلرُّومُ فِی أَدْنَی اَلْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ «الروم/۱-۴»

شاهد: اجتماع هردو معنای ظرفیه زمانیه و مکانیه در آیه است زیرا «فی» اوّل

دارای معنای ظرفیت مکانیه و «فی» دوّم دارای معنای ظرفیت زمانیه است.

معنای آیه: «آلم-مغلوب شدند رومیان در نزدیکترین زمین-نسبت به دشمنانشان-و آنان بعد از مغلوب شدنشان بزودی غلبه می کنند در کمتر از ده سال آینده» . ۱

باید دانست که ظرفیت زمانیه یا مکانیه بر دو قسم است:۱-حقیقی: که عبارت است از اینکه واقعا مجرور، ظرف برای وقوع و تحقق ماقبل باشد، مانند شعر، حدیث و آیه مذکور.

۲-مجازی: که عبارت است از اینکه واقعا مجرور، ظرف برای وقوع و تحقق ماقبل نمی باشد لکن فرضا و مجازا مجرور به عنوان ظرف قصد شده است، مانند آیه شریفه:

وَ لَكُمْ فِي اَلْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ يٰا أُولِي اَلْأَلْبٰابِ «البقره/۱۷۹»

و قول أمیر المؤمنین در جنگ صفین در تحریک و هدایت اصحاب به جنگ و بیان واقعیت حیات انسان:

«فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین» . ۲

شاهد: آیه و خطبه معنای ظرفیت مجازی داشتن «فی» می باشد زیرا قصاص و حیات و موت ظرف واقعی برای وقوع تحقق اشیاء مذکور در آیه و خطبه نمی باشند.

معنای خطبه: «پس مرگ در زندگی شماست در حالی که شکست خورده اید و حیات در مرگ شماست در حالی که غالب هستید» .

الثّانی: دوّمین معنای «فی» مصاحبت است و علامت آن صحت جایگزین شدن لفظ «مع» در محل آن و عدم تغییر معنای مراد متکلم است، مثل قول خداوند متعال دربارۀ قارون:

فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ «القصص/۷۹» .

معنای آیه: «خارج شد قارون بر قومش با زینت و همراه با زیورآلات خود.»

الثّالث: سوّمین معنای «فی» تعلیل می باشد و دلالت بر علیّت مابعد برای وقوع ماقبل می کند و علامت آن صحت جایگزینی لام تعلیل در محل آن و عدم تغییر معنای مراد متکلم از لفظ است. مانند قول خداوند متعال که حکایت قول زلیخاست در هنگامی که او حضرت یوسف را به دیگر زنان دربار مصر نشان داد و آنان دست خود را با کارد به علّت ملکوتی بودن جمال حضرت یوسف، بریدند:

فَذٰلِکُنَّ اَلَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ «یوسف/۳۲»

معنای آیه: «این است ای زنان کسی که ملامت می کردید مرا به علّت او» .

و مانند این حدیث نبوی:

إن إمراه دخلت النار فی هره ربطتها. ۱

معنای حدیث: «همانا زنی داخل در جهنم شد به علّت گربه ای که آن زن بسته بود او را» .

الرّابع: چهارمین معنای «فی» استعلاء است و دلالت برقرار داشتن چیزی بر بالای مجرور می کند و علامت آن، صحت جایگزینی «علی» در محل آن و عدم تغییر معنای مراد متکلم از لفظ است، مانند قول خداوند متعال که حکایت قول فرعون است خطاب به ساحرانی که در مقابل معجزه حضرت موسی تسلیم گردیده و پیرو او شده بودند:

وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ فِی جُذُوعِ اَلنَّخْلِ «طه/۷۱»

شاهد: معنای استعلاء داشتن «فی» در آیه است زیرا اعدامی را بر درخت خرما می آویزند نه در درخت خرما.

معنای آیه: «و قطعا به دار می آویزم شما را بر برگهای درخت نخل» .

شایان ذکر است که بصریون در این آیه شریفه می گویند: «فی» دارای معنای ظرفیت است زیرا برگهای درخت نخل بزرگ هستند و به طرف پائین خم شده اند

بطوری که نوک آن ها به هم می رسد و از دور مثل یک کره سبز برگی است و اعدامی را در این محوطه به دار می آویزند، بنابراین «فی» به معنای ظرفیت است.

الخامس: پنجمین معنای «فی» مترادف و هم معنا با کلمهٔ «باء» است بطوری که می توان به جای آن کلمه باء قرار داد و تغییری در معنای مراد متکلّم از لفظ و معنا ایجاد نشود مانند قول زید خیل طائی از شعرای مخضرم که در زمان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مسلمان شد و چون قبل از اسلام، او دارای تعدادی اسب بود به او زید الخیل، یعنی زیدی که دارای گروهی اسب است خطاب می شد. لکن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بعد از اسلام آوردن او لقب زید الخیر به او داد. این شعر خطاب به کعب بن زهیر است که می خواست به علّت هدیه دادن پدرش اسب او را به زید، جنگی بین قوم زید و بنی ملفط ایجاد کند:

«و یرکب یوم الروع منّا فوارس

بصیرون فی طعن الأباهر و الکلی» ۱

فلو لا زهیر أن اکدّر نعمه

لقاذعت کعبا ما بقیت و ما بقا

شاهد: در معنای باء داشتن «فی» در شعر است زیرا ماده «بصر» با حروف جر باء متعدّی می شود و در شعر که «فی» در موضع باء استعمال شده است بنابراین دارای معنای واحد می باشند.

ترکیب شعر: «فوارس» جمع «فارس» فاعل «یرکب» و «یوم» ظرف فعل مقدّم و «الروع» مضاف الیه می باشد و «منّا» جار و مجرور متعلّق به «یرکب» و یا در محل نصب متعلّق به شبه فعل عموم حال مقدّم از «فوارس» و مصرع دوّم در محل رفع و صفت برای «فوارس» است و «الأباهر» جمع «أبهر» به معنای شاهرگ و «الکلی» جمع «کلیه» است.

معنای شعر: «و سوار می شوند در روز جنگ از قبیله ما سوارکارانی که بصیر و ماهر هستند به نیزه زدن به رگها و نیزه زدن به کلیه ها» .

السّادس: ششمین معنای «فی» ترادف و هم معنایی با کلمه «إلی» می باشد و علامت صحت آن حلول «إلی» در محل آن است بدون اینکه تغییری در معنای عبارت حاصل شود، مانند قول خداوند متعال درباره حال انسانهای گذشته در وقتی که معجزهٔ انبیاء را می دیدند:

جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوٰاهِهِمْ وَ قٰالُوا إِنّٰا كَفَرْنٰا بِمٰا أُرْسِلْتُمْ بِهِ «إبراهيم/۹»

شاهد: در معنای «إلی» داشتن «فی» در آیه است زیرا فعل «ردّوا» با «إلی» متعدّی می شود.

معنای آیه: «رسولان آنان می آورد آنان را معجزات، و آنان از تعجب دستهایشان را به طرف دهان می بردند لکن بعد از آن می گفتند ما به آنچه شما آورده اید کافر هستیم» .

السّابع: هفتمین معنای «فی» ترادف و هم معنی با «من» است بطوری که می توان به جای آن کلمه «من» را در عبارت قرار داد و تغییری در معنای کلام حاصل نگردد و بعضی از علما برای این معنا مثال به این آیه شریفه زده اند:

وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً «النحل/۸۹»

شاهد: داشتن «فی» معنای «من» در آیه است زیرا فعل «نبعث» با «من» متعدّی می شود و بعضی از نحویین مثل سیوطی ۱برای اثبات این مطلب به آیه شریفه زیر استدلال کرده اند که «نبعث» با «من» متعدّی می شود و شأن نزول هردو نیز یکی است بنابراین «فی» معنای «من» را دارد:

يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً «النحل/۸۴»

الثّامن: هشتمین معنای «فی» مقایسه و قیاس کردن دو شیء باهم است که فاء به این معنا واقع می شود بین شیء مفضول و مرجوح که قبل از فاء ذکر شده و شیء راجح و فاضل که بعد از آن ذکر می شود و برتری مجرور بر شیء قبل را بیان

می کند، مانند قول خداوند متعال در مقایسه نعمات حیات دنیا با آخرت:

فَمَا مَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا فِی اَلْآخِرَهِ إِلاّٰ قَلِيلٌ «التوبه/۳۸»

معنای آیه: «پس نمی باشد نعمت های حیات دنیوی در مقایسه با آخرت مگر شیء بسیار کوچکی» .

التّاسع: نهمین معنای «فی» ، زائده است که عوض «فی» محذوف دیگر می باشد، مثل قول شما که می گوئید: «ضربت فیمن رغبت» که در اصل «ضربت من رغبت فیه» بوده و جار و مجرور حذف شده است و عوض آن «فی» زائده تعویضیه قبل از «من» موصول قرار گرفته است و از این جهت به آن زائده گویند زیرا فعل «ضربت» متعدّی بنفسه است و تعویضیه گویند زیرا عوض از «فی» محذوف است این قسم را تنها ابن مالک اجازه داده است و «فی» را قیاس به زائده تعویضیه در مثل این قول شاعر قیاس کرده است:

«و لا یؤاتیک فیما ناب من حدث

إلّا أخوثقه فانظر بمن تثق ۱»

البته بنا بر حمل کردن این شعر بر ظاهر ابتدائی و بدوی آن که ابتداءا بنظر می رسد که اصل عبارت «فانظر من تثق به» بوده که «به» جار و مجرور حذف شده است عوض این باء یک حرف جر «باء» زائده تعویضیه دیگر قبل از موصول قرار داده شده است.

و فیه نظر: لکن در این قیاس ابن مالک اشکال است زیرا همانطور که در بحث باء گفته شده می توان این باء را در شعر غیر زائده فرض کرد به این صورت که «من» استفهامی بوده و مفعول بواسطه «تثق» می باشد که به جهت صدارت طلبی ادات استفهام مقدم شده است و جمله «بمن تثق» یک جملهٔ استینافی است. و باید دانست که آن جمله «ضربت فیمن رغبت» نیز شاهد و دلیل استنباط این حکم- وجود «فی» تعویضیه-نمی تواند باشد زیرا کلام عربی که بتوان احکام ادبی را از آن استنباط کرد نمی باشد بلکه مثال صناعی نحویین است.

العاشر: آخرین و دهمین معنای «فی» تأکید است و این معنا برای «فی» در وقتی است که زائده غیر تعویضیه باشد. ابو علی فارسی این معنا را برای «فی» قائل بوده و استعمال آن را فقط در ضرورت شعری جایز می داند، و برای اثبات این قول به شعر ابو سعد سوید بن أبی کاهل یشکری از شعرای مخضرم استشهاد نموده و آن را قراءت کرده است:

«أنا أبو سعد إذا اللیل دجا

یخال فی سواده یرندجا» ۱

شاهد: زیادت غیر تعویضیه «فی» می باشد زیرا فعل «یخال» متعدّی بنفسه بوده و نیازی در تعدیه به حرف جر ندارد.

ترکیب شعر: «أنا» مبتدا و «أبو سعد» خبر، «إذا» اسم ظرف زمان متضمن معنای شرط و «اللیل» فاعل فعل محذوفی است که فعل «دجا» آن را تفسیر می کند و مصرع دوّم شعر، جواب «إذا» می باشد و «یخال» از افعال قلوب و «فی» زائده «سواده» نائب فاعل و «یرندج» مفعول دوّم و الف برای اطلاق شعر است.

معنای شعر: «من ابو سعد هستم که اگر شب تاریک شود، گمان گردیده می شود سیاهی او همچون سیاهی پوست سیاه کفاشی است» .

و بعضی از نحویین وقوع «فی» زائده غیر تعویضیه را در نثر نیز اجازه داده اند و این آیه شریفه را از موارد آن، دانسته اند که در حکایت قول حضرت نوح به قوم خود در سوار بر کشتی شدن برای نجات از غضب خداوند قهّار است:

وَ قالَ اِرْکَبُوا فِیها بِسْمِ اَللّهِ مَجْراها وَ مُرْساها «هود/۴۱»

شاهد: زیادت «فی» می باشد زیرا فعل «ارکبوا» متعدّی بنفسه است.

ص: ۲۹۰

منابع برای تحقیق دربارهٔ «فی»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۲۷

۲-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۱۴

۳-همع الهوامع:۲/۳۰

۴-النحو الوافی:۲/۴۶۹

۵-البهجه المرضیه:۱۲۲

۶-شرح ابن عقیل:۲/۲۱

۷-شرح الاشمونی:۲/۲۱۸

۸-أوضح المسالک:۲/۱۳۶

۹-التصریح علی التوضیح:۲/۱۴

۱۰-الحدائق الندیه:۲۲۷

۱۱-قطر الندی:۲۴۹

۱۲-شذور الذهب:۳۱۷

۱۳-شرح جامی:۳۸۸

«حرف القاف»

اشاره

«قد»

اشاره

متن

«قد» علی وجهین: حرفیه و ستأتی و اسمیه، و هی علی وجهین: اسم فعل و سیأتی و اسم مرادف «حسب» .

شرح یکی از حروف معجم و الفبـایی که درباره کلمات مبـدوّ به آن در علم نحو بحث می شود، حرف قاف است. این حرف، کلمه مفرده «قاف مفرده» ندارد بلکه تنها دو کلمهٔ مرکّبه است که با حرف قاف شروع می شوند و در علم نحو از آن بحث می شود و آن دو عبارتنـد از: «قـد» و «قـطّ» و چون «قـد» حرف دوّم آن در مجموعـهٔ الفبـا مقـدّم از حرف دوّم «قط» است به همین جهت بحث از آن مقدّم می شود.

باید دانست که «قد» دارای دو نوع است:۱-حرف؛۲-اسم، و «قد» اسمیه بر دو قسم است:

الف: اسم به معنای «حسب» که به معنای کفایت است و این قسم از «قـد» اسـمیه به دو صورت اسـتعمال می شود:۱-به صورت مبنی که غالب اسـتعمال این قسم این چنین است و علّت بنای آن شـباهت لفظی آن به «قد» حرفیه، و شـباهت وضعی با بسیاری از حروفماننـد، «فی» و «من» می باشـد. بنابراین در این قسم در هنگام اسـتعمال گفته می شود: «قد زید درهم» به سـکون دال «قد» زیرا اصل در مبنیات سکون است و اگر مضاف الیه آن یاء متکلم بود که در این صورت به جهت مناسبت یاء، باید به دال «قـد» کسـره داده شود لکن به جهت حرص و عنـایت به اینکه دال آن مطـابق اصـل در مبنیـات، سـاکن باشـد، نون وقایه به آن اضافه می شود تا

اینکه آن نون کسره بگیرد و دال ساکن باشد و گفته می شود: «قدنی» .

۲-به صورت معرب، که قلیل الاستعمال می باشد، بنابراین مطابق عمل عوامل اعراب می گیرد، به همین جهت گفته می شود: «قد زید درهم» به رفع «قد» چون مبتداست. و «قدی درهم» که «قد» مبتدا و اضافه به یاء متکلم شده است بدون اینکه نون وقایه برای عدم حرکت گرفتن دال به آن ملحق شود.

ب: اسم فعل مضارع به معنای «یکفی» که در این صورت به جهت شباهت اهمالی مبنی می باشد و در هنگام استعمال گفته می شود: «قد زیدا درهم» به نصب «زید» بنابر مفعولیت و «درهم» فاعل آن است و «قدنی درهم» با نون وقایه همانطور که فعل مرادف آن اینگونه گفته می شود: «یکفی زیدا درهم» و «یکفینی درهم» .

و أمّا الحرفیه: أمّا «قد» حرفیه دارای شرط استعمال خاصی است و آن این است که باید بر فعل متصرف خبری مثبت که مجرد از عوامل جزم و نصب و مجرد از سین و «سوف» می باشد داخل شود، بنابراین «قد» حرفیه بر افعال غیر متصرف مانند «لیس» و «عسی» و انشائی مثل فعل امر و نهی، و فعل منفی و فعلی که بر آن عوامل جزم مثل «لم» و نصب مثل «أن» آمده است داخل نمی شود و همچنین بر فعل مضارع مقرون بر سین و «سوف» واقع نمی شود.

و هی معه کالجزء: «قد» حرفیه نسبت به فعل مدخول خود، مانند جزئی از پیکرهٔ آن فعل محسوب می شود یعنی مانند یکی از حروف متشکلهٔ آن فعل بشمار می آید، بنابراین همانطور که بین حروف یک فعل نمی توان لفظی قرار گیرد، همچنین بین «قد» و آن فعل نیز چیزی فاصله نمی شود مگر جمله قسمیه که در زبان عرب کالعدم محسوب می شود، مانند قول شاعر:

«فقد و اللّه بیّن لی عنائی

بوشک فراقهم صرد یصیح» ۱

شاهد: فاصله شدن قسم «و اللّه» بین «قد» و «بیّن» است.

ترکیب شعر: فاء تفریعیّه و «قد» حرف تحقیق «و اللّه» متعلّق به «اقسم» و

جمله معترضه است. «بیّن» فعل ماضی «لی» جار و مجرور متعلّق به «بیّن» و «عناء» مفعول «بیّن» و مضاف به یاء متکلم، باء سببیّه و «و شک» مجرور آن و جار و مجرور متعلّق به «یصیح» و «فراق» مضاف الیه برای «و شک» است در حالی که اضافه شده است به ضمیر «هم» و «صرد» فاعل «بیّن» و «یصیح» صفت آن است.

معنای شعر: «پس محققا به خدا قسم ظاهر کرد برای من، رنج و اندوهم را جغدی که فریاد می کشید به سرعت و زود بودن فراق و جدایی آنان.»

قابل ذکر است که فاصله شدن بین «قد» و فعل در نثر نیز شنیده شده است، مانند «قد لعمری بت ساهرا» یعنی «محققا-قسم می خورم به عمرم-شب به سر آوردم در حالی که شب زنده دار بودم» .

و لها ستّه معان: باید دانست که برای «قد» حرفیه شش معناست:

أحدها: توقّع و انتظار وقوع فعلی که بعد از «قد» قرار دارد و متکلم یا مخاطب در انتظار تحقق آن است و چون انتظار داشتن در مورد امور و افعالی است که تحقق آن در زمان حال و یا استقبال است، بنابراین این معنا برای «قد» در وقتی که بعد از آن فعل مضارع است روشن و واضح می باشد، مانند قول شما که می گوئید: «قد یقدم الغائب الیوم» در وقتی که شما در انتظار آمدن آن شخص هستید. لکن در وجود این معنا برای «قد» در هنگامی که بعد از آن فعل ماضی است، بین نحویین اختلاف شده است اکثر نحویین قائل به وجود این معنا می باشند و خلیل بن احمد امام نحو بصره و استاد سیبویه، یکی از این قائلین است او می گوید: گفته می شود: «قد فعل» برای مخاطبی که در انتظار وقوع فعل بعد از «قد» است و منتظر خبری در این ارتباط می باشد. و از همین معناست قول مؤذن که می گوید: «قد قامت الصلاه» برای جماعتی که منتظر اقامهٔ نماز بوده اند، که معنای مثال به صورت توضیحی اینگونه می شود: «برپا شد نمازی که شما در انتظار آن بودید» .

و أنکر بعضهم: لکن بعضی از نحویین این معنا را برای «قد» در هنگامی که استعمال می شود با فعل ماضی انکار کرده و قائل نیستند، و در ردّ وجود این معنا برای «قد» در صورت استعمال با ماضی گفته اند: توقّع عبارت است از انتظار وقوع

چیزی، و ماضی محققا واقع شده و چیزی که واقع شده است انتظار وقوع آن ممکن نیست.

و قد تبیّن بما ذکرنا: باید دانست که انکار بعض نحویین در دارا بودن «قد» این معنا را در هنگام استعمال با فعل ماضی صحیح نیست؛ زیرا همانطورکه ما بیان کردیم مراد مثبتین و قائلین این معنا با فعل ماضی این است که قبل از اخبار به این کلام، تحقق آن فعل برای مخاطبین متوقع بوده است نه الآن، بنابراین آن اشکال عدم امکان توقع و در انتظار بودن وقوع فعل ماضی، وجهی ندارد زیرا الآن بعد از اخبار اینگونه است، در حالی که قبل از اخبار به آن فعل، متوقع مخاطبین بوده و نسبت به آن زمان استقبالی است بر این اساس، در آن زمان، توقع و انتظار در امر استقبالی است که الآن در زمان تکلم متکلم، ماضی می باشد. پس ماضی بالنسبه به زمان تکلّم است، لکن بالنسبه به توقع و انتظار مخاطبین استقبال است.

و الظاهر أنّها لا تفید: باید دانست که حقّ و قول صواب این است که «قد» اصلا دارای معنای توقّع نیست چه بعد از آن فعل مضارع و چه فعل ماضی قرار داشته باشد، زیرا وقتی که بعد از آن فعل مضارع باشد، خود اخبار به فعل مضارع بدون نظر به «قد» مفید توقّع و منتظر بودن متکلم و یا مخاطب برای تحقق آن است، به عنوان مثال شما می گویید: «یقدم الغائب» و این کلام بدون «قد» مفید معنای توقع و منتظر بودن شما (متکلم) برای تحقق آمدن غائب است، زیرا چیزی که در این موارد از حال شخص مخبر، ظاهر و آشکار می باشد، این است که او توقّع دارد و منتظر وقوع این آمدن بوده است و الا ـ اگر توقّع نداشته است، این کلام را اصلا بیان نمی کند.

و امّا «قد» با فعل ماضی این معنا را ندارد زیرا صحیح نیست که گفته شود چون مخاطب در انتظار وقوع فعل بعد از «قد» است پس «قد» دارای معنای توقّع است زیرا اگر ذهنیت مخاطب و سوال کردن او موجب ایجاد معنا در کلام متکلم می شد و به «قد» مثلا معنای توقّع می داد، باید صحیح می بود که گفته شود در «لا رجل» به فتح «رجل» : همانا «لا» برای استفهام است زیرا این «لا» داخل و واقع بر

«رجـل» نمی شود مگر اینکه در جواب سؤال کسـی باشـد که گفته است: «هـل من رجـل» و مثل این عبارت، پس کلمه ای که بعـد از «لا» است که «رجل» می باشـد مسـتفهم عنه برای شـخص غیر متکلم است، همانطورکه فعل ماضـی بعد از «قد» متوقع و منتظر الحصول برای شـخص منتظر و غیر متکلّم است و ربطی به کلام متکلّم ندارد. بنابراین اگر گفته شود در اینجا فعل ماضی به جهت متوقع الوقوع بودن آن از جانب مخاطب، موجب معنای توقع داشـتن «قـد» می شود، باید گفت که «لا» در آن مثال نیز دارای معنای اسـتفهام است زیرا مدخول آن «رجل» مسـتفهم عنه شخص مخاطب است در حالی که هیچیک از نحویین قائل به این مطلب نشده است.

بلکه کلامـی که در اینجـا می تـوان گفت این است که «قـد» حرفیه گـاهی بر فعـل ماضـی می آیـد که آن فعـل متوقّع و منتظر الحصول بوده نه اینکه خود «قد» مفید معنای این توقّع است بلکه معنای متوقع و منتظر الحصول بودن آن فعل، از خارج کلام و از قرائن دانسـته می شود، چنـانکه ابن مالک این مطلب را گفته است و او دربارهٔ فعل مضارع همراه «قـد» اصـلا کلامی نگفته، که این ظهور در این مطلب دارد که اساسـا «قـد» در این هنگام مفیـد معنای توقّع نیست. و همین مطلب و رای ابن مالک حقّ و صحیح می باشد.

الثّـانی: دوّمین معنـای «قـد» حرفیه، تقریب و نزدیـک بودن وقوع و تحقق فعل ماضـی بعـد از آن، نسـبت به زمان حال است، به عنوان مثال اگر شـما بگوئید: «قام زید» دو احتمال دارد:۱-ماضـی بعیـد: یعنی خیلی قبل از تکلم به این جمله، فعل قیام صورت گرفته،۲-ماضـی قریب: یعنی به فاصله کمی قبل از زمان تکلم، آن فعل صورت گرفته است لکن اگر بگوئید: «قد قام زید» تنها یک احتمال دارد و آن ماضی قریب است.

شایـان ذکر است که به جهت داشـتن و افاده کردن «قـد» این معنا را در کلام، احکام نحویه خاصـی مبتنی و مترتب بر آن، می شود که عبارتند از:

۱- «قد» به این معنا، داخل بر افعالی چون «لیس و عسی و نعم و بئس»

نمی شود زیرا این افعال اساسا دارای زمان نمی باشد تا اینکه «قد» زمان آنها را قریب به زمان حال کند، بلکه تنها بعضی از این افعال صورتا ماضـی هسـتند. و چون این افعال متصـرف نیسـتند شـبه اسم می باشـند، و در اسم نیز تصـرف آنگونه که در افعال است، نمی باشد و چون «قد» حرفیه بر اسم نمی آید، پس بر این افعال نیز داخل نمی شود.

۲-دوّمین حکمی که بر این معنای «قد» مترتب می شود این است که بصـریون به جز اخفش قائل هسـتند که هرگاه فعل ماضی مثبت بخواهـد حال واقع شود باید «قد» تقریبیه بر آن داخل شود تا زمان آن را نزدیک به زمان حال کند، البته مراد بصـریون از حال، زمان حال تحقق عامل ذو الحال است نه زمان حال تکلم تا کسی اشکال کند آنان حال نحوی را با زمان حال خلط کرده اند. و بصـریون این را فقط در جملهٔ فعلیه ماضویه شرط کرده اند زیرا اصل در حال، تقارن زمان وقوع مضمون عامل ذو الحال با زمان تحقق مضـمون حال است و اساسا متکلم با آوردن حال، زمان عامل ذو الحال را مقیـد به زمان حال نحوی می کند، بنا بر اینکه اصـل در حـال، تقـارن زمـانی با عامل ذو الحال است، اگر جمله ای که فعل آن ماضـی است حال واقع شود نسـبت به زمـان وقوع عامـل ذو الحال، ماضـی و گذشـته می شود که خلاف اصل است، برای دفع این خلاف اصل، بصـریون می گویند بایـد بر این فعل ماضـی «قـد» تقریبیه آورد تا زمان ماضـی را، قریب به زمان تحقق عامل ذو الحال کند و تقارن زمانی عامل ذو الحال و حال حاصل شود ۱و فرقی نمی کند که «قد» ظاهر و مذکور و یا مقدّر باشد، مانند قول خداوند متعال:

وَ مٰا لَنٰا أَلاّٰ نُقٰاتِلَ فِی سَبِیلِ اَللّٰهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنٰا مِنْ دِیٰارِنٰا وَ أَبْنٰائِنٰا «البقره/۲۲۶»

شاهـد: دخول «قد» تقریبیه ظاهره بر فعل ماضـی که در جملهٔ حالیه است می باشد. و جمله حالیه، حال از ضـمیر متکلم مع الغیر در «نقاتل» است.

معنای آیه: «و چه چیزی برای ماست در اینکه جهاد نمی کنیم در راه خدا در

ص :۲۹۸

حالی که بیرون رانده شده ایم ما و فرزندانمان از زادگاهمان و از دیارمان» .

و مانند قول عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر در جنگ حنین که بین لشکر اسلام و قبیله هوازن و ثقیف در سال هشتم هجرت بعد از فتح مکه اتفاق افتاد و در آن جنگ تعداد زیادی از مسلمین از یاری پیامبر فرار کردند به جز هفت نفر که آنان باعث نجات پیامبر و در نهایت پیروزی اسلام شدند:

«نصرنا رسول اللّه فی الحرب سبعه

و قد فرّ من قد فرّ منهم و أقشعوا» ۱

و ثامننا لا قی الحمام بسیفه

بما مسّه فی اللّه لا یتوجّع

شاهد: دخول «قد» تقریبیه ظاهره بر فعل ماضی در جمله حالیه است و «قد» دوّم که بعد از «من» موصول می باشد «قد» تحقیقیه است.

معنای شعر: «یاری کردیم ما رسول اللّه را در این جنگ در حالی که ما هفت نفر بودیم و در حالی که فرار کرده بودند از مسلمین کسانی که محققا پراکنده شده بودند» .

۳-سوّمین حکمی که مترتب بر «قد» حرفیه تقریبیه می باشد، دخول لام ابتدا بر آن است، مانند: «إنّ زیدا لقد قام» و علّت دخول لام ابتدا بر فعل ماضی مقرون به «قد» در حالی که اصل در این لام دخول بر اسم مانند: «إن زیدا لقائم» می باشد این است که فعل ماضی همراه «قد» معنای آن قریب به زمان مضارع و شبیه به فعل مضارع می شود و چون بر فعل مضارع به جهت شباهت عروضی آن به اسم، این لام می تواند داخل شود، مانند: وَ إِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ «النحل/۱۲۴»

بنابراین بر فعل ماضی مقرون به «قد» نیز می تواند لام ابتدا داخل شود، چون شبیه فعل مضارع است که بر آن می تواند این لام داخل شود.

المعنی الثّالث: سوّمین معنای «قد» حرفیه، تقلیل وقوع مابعد است و این

معنای تقلیل بر دو قسم است:

۱-تقلیل فعل مابعد، مانند: «قد یصدق الکذوب» که «قد» دلالت بر کمی و تقلیل فعل «یصدق» می کند، در این صورت معنای مثال «کم است که راست گوید شخص دروغگو» است.

۲-تقلیل متعلّق و معمول فعل بعد در حالی که خود فعل قلیل نیست، مانند قول خداوند متعال: قَدْ یَعْلَمُ مٰا أَنْتُمْ عَلَیْهِ «النور/۶۴» زیرا کلمه «قد» دلالتی ندارد که فعل مابعد «یعلم» کم است بلکه دلالت دارد بر اینکه «ما أنتم علیه» که معمول و متعلّق به «یعلم» است نسبت به «یعلم» بسیار کم است بنابراین معنای آیه اینگونه می شود: «خداوند می داند آنچه که شما بر آن هستید و آنچه که شما بر آن هستید در مقابل دانش خداوند بسیار چیز قلیلی است» .

و زعم بعضهم: و اعتقاد دارند بعضی از نحویین به اینکه «قد» در هردو مثال مذکور در معنای سوّم و مانند این دو مثال برای تحقیق و حتمیّت فعل مابعد است و تقلیل در مثال اوّل از «قد» استفاده نمی شود بلکه از سیاق جمله «الکذوب یصدق» استظهار و استفاده می شود زیرا این کلام اگر حمل بر قلّت صدور فعل صدق برای شخص دروغگو نشود کلام فاسد می باشد زیرا آخر کلام که می گوید: «یصدق:

راست می گوید» مباین و مناقض اوّل کلام که می گوید: «الکذوب: دروغگو» است و می دانیم که شخصی که کذوب است زیاد راست نمی گوید و إلاّ به او کذوب گفته نمی شد بنابراین این قلّت از اسناد دو چیز متضاد استفاده می شود و نظیر این مثال، قول أمیر المؤمنین علیه السّلام است: «قد یزهق الحکیم» ۱یعنی: «گاهی خطا می کند شخص حکیم» .

الرّابع: چهارمین معنای «قد» تکثیر و زیاد بودن تحقق مضمون جمله بعد در عالم خارج است این معنا را سیبویه ۲در قول هذلیّ اثبات کرده است:

«قد أترک القرن مصفرّا أنامله

کأنّ أثوابه مجّت بفرصاد» ۳

شاهد: معنای تکثیر داشتن «قد» می باشد.

ترکیب شعر: «أترک» فعل مضارع متکلم و «القرن» مفعول آن، «مصفرّا» حال از «القرن» و «أنامل» نائب فاعل برای «مصفرا» و مضاف به ضمیر غایب و «أثواب» اسم «کأنّ» و مضاف به ضمیر غایب و «مجّت» فعل ماضی مؤنث مجهول و ضمیر «هی» مستتر نائب فاعل که به «أثواب» راجع است و «بفرصاد» جار و مجرور متعلّق به «مجّت» است.

معنای شعر: «چه بسیار واگذاردم هماورد و مماثل خودم در شجاعت را در حالی که زرد گردیده شده بود انگشتان دست او-کنایه از هلاکت است-و گویا لباسهای او رنگ شده بود با توت-کنایه از خونین شدن لباس اوست زیرا رنگ توت قرمز است» .

الخامس: پنجمین معنای «قد» تحقیق و حتمیت وقوع فعل مابعد است، مانند قول خداوند متعال:

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰاهٰا «الشمس/۹»

و مانند قول أبی طالب علیه السّلام در مدح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله:

«لقد علموا أنّ ابننا لا مکذّب

لدینا و لا یعنی بقول الأباطل» ۱

شاهد: در معنای تحقیق داشتن «قد» است.

ترکیب شعر: لام برای تأکید است و «علموا» فعل و فاعل و «أنّ» معمول آن، تاویل به مصدر می رود و در محل نصب و سد مسد دو مفعول «علموا» می باشد و «ابن» اسم «إنّ» و مضاف به ضمیر متکلم مع الغیر «لا مکذّب» خبر «إنّ» و «لدی» ظرف متعلّق به «لا مکذّب» و مضاف به ضمیر متکلم مع الغیر و «یعنی» فعل مضارع مجهول و جار و مجرور نائب فاعل آن و «الأباطل» جمع «باطل» به معنای شیطان است.

معنای شعر: «محققا دانستند که همانا فرزند ما مورد تکذیب در نزد ما نیست

و هرگز توجهی نمی شود به قول شیاطین» .

و قـد مضـی: و محققـا گـذشت در بحث پیرامـون معنـای سوّم که بعضـی از نحویین حمـل کرده انـد بر این معنـای تحقیق قول خداوند متعال را:

قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ «النور/۶۴»

و همین معنا نیز قول صحیح در این آیه است.

السّادس: ششـمین و آخرین معنای «قـد» حرفیه، نفی است و این معنا را ابن سـید قائل بوده و منشأ اسـتنباط این رای، قول عرب است که ابن سـید آن را حکایت می کنـد، «قد کنت فی خیر فتعرفه» به نصب «تعرف» ، و دلیل او برای معنای نفی داشـتن «قد» در این مثـال، نصب فعل مضارع در جواب جمله قبل است و این نصب کاشف از معنای «نفی» داشـتن «قـد» در مثال است، زیرا فعل مضارع در جواب نفی، منصوب به «أن» مقدّر می گردد.

و بعد فاء جواب نفی أو طلب

محضین «أن» و سترها حتم نصب

و هـذا غریب: و این معنـا برای «قـد» غریب و غیرقابل قبول است، و جمهور نحویین این معنا را برای «قـد» ذکر نکرده انـد و می توان تمامی مواردی که ادعا شـده است که «قد» دارای معنای نفی است حمل بر دیگر معانی آن کرد، در این مثال نیز می توان برای نصب فعـل مضـارع در جواب عبارت قبل، محمل و توجیه دیگری تصوّر و فرض کرد که در آن صورت «قـد» معنای نفی نخواهـد داشت و آن محمـل و توجیه چنین است که این کلاـم خطـاب به شخصـی است که اصـلا اهل خیر نبوده و متکلم این کلام را برای اسـتهزاء و تمسـخر او می گوید که لازمه معنوی آن، این است که او اهل خیر نیست و الاّ متکلم او را با این کلام مسخره نمی کرد مثل قول شما برای شخص دروغگو که برای تمسخر او می گویید: «هو رجل صادق» ، بنابراین لازمهٔ معنوی و مـدلول التزامی این کلاـم، نفی است و نصب فعـل مضـارع به جهت همین نفی معنوی لازمـهٔ کلام است و به جهت معنای نفی داشتن «قد» نمی باشد.

منابع برای تحقیق درباره «قد»

۱-شرح الکافیه:۲/۳۸۷

۲-الکتاب:۲/۳۶۹

۳-الإنصاف:۱/۲۵۲

۴-شرح جامی:۴۱۵

۵-التصریح علی التوضیح:۱/۳۹۰

۶-شرح الاشمونی:۲/۱۹۱

۷-لسان العرب:۳/۳۴۶

۸-همع الهوامع:۲/۷۲

۹-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۱۹

۱۰-معجم النحو:۲۶۹

۱۱-الحدائق الندیه:۵۵۳

«قط»

اشاره

متن

«قط» علی ثلاثه أوجه: أحدها: أن تکون ظرف زمان لاستغراق ما مضی، و هذه بفتح القاف و تشدید الطاء. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف قاف شروع می شود، «قط» است. این کلمه اسم بوده و دارای سه قسم و صنف است که در هرکدام کیفیت حرکتی و تضعیفی خاصی دارد:

أحدها: اوّلین صنف و قسم «قط» ، ظرف زمان ماضی می باشد و معنای آن استغراق و تمام زمان گذشته است برعکس «عوض» که ظرف زمان استغراق مستقبل است و در این قسم «قط» دارای پنج لغت است که أفصح آن فتح قاف با تشدید و ضم تاء «قطّ» است. و موضع استعمال این قسم در جملات منفی می باشد، مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در توبیخ مردم به جهت عدم جهاد در جنگ صفین:

«فو اللّه ما غزی قوم قطّ فی عقر دارهم إلاّ ذلّوا» . ۱

شاهد: ظرف زمان ماضی بودن «قطّ» بدلیل تعلّق آن به فعل ماضی و وقوع آن در جمله منفی است.

معنای خطبه: «پس به خدا سوگند، نشده است جنگ با قومی هرگز در میان دیارشان مگر اینکه ذلیل شده و مغلوب گشته اند» .

و مانند قول فرزدق در مدح سید الساجدین علیه السّلام در مسجد الحرام در حضور هشام بن عبد الملک که قصد توهین به آن امام علیه السّلام را داشت:

«ما قال لا قطّ إلاّ فی تشهّده

لو لا التشّهد کانت لاؤه نعم» ۱

شاهد: ظرف زمان ماضی بودن «قطّ» در جملهٔ منفی است.

معنای شعر: «نگفته است او کلمهٔ نه را هرگز-در مقام بخشش و غیر از آن- مگر در تشهد نمازش-که می گوید: اشهد أن لا اللّه إلاّ اللّه-و اگر نبود تشهد به بوحدانیت خدا هرآینه «لا» گفتن او تبدیل به «نعم» گفتن می شد» .

و بنیت لتضمّنها: و «قطّ» ظرفیه زمانیه ماضویه به جهت شباهت تضمنی که به حرف دارد مبنی می باشد، زیرا متضمن معنای دو حرف است که یکی دلالت می کند از زمان خلقت فاعل، آن فعل منفی توسط او انجام نشده، که آن حرف «مذ» است و دیگری دلالت می کند بر عدم انجام آن فعل توسط آن فاعل تاکنون، که آن حرف «الی» می باشد، به همین جهت به عنوان نمونه معنای «قطّ» در مثال «ما فعلته قطّ» اینگونه می شود: «مذ خلقت إلی الآن» یعنی: «انجام نداده ام آن را از زمانی که خلق گردیده شده ام تاکنون» .

و علی حرکه: این عبارت عطف بر «لتضمنها» می باشد، یعنی مبنی گردید شده است «قطّ» مشدده بر حرکت-با اینکه اصل در مبنیات سکون است-تا التقای ساکنین نشود، چون هردو طاء ساکن می باشند، و حرکت آن، ضمه انتخاب شده است به جهت شباهت این کلمه به «قبل و بعد» در هنگام قطع از اضافه که غایات نامیده می شوند، زیرا این کلمه مانند غایات از ظروف بوده و اضافه نمی شود.

و قد تکسر: در اوّل بحث گفته شد این قسم دارای پنج لغت است که لغت أفصح آن بیان شد، چهار لغت دیگر آن به این کیفیت است:

ص :۳۰۶

۱-کسرۀ طاء مشدّد به جهت قاعدۀ التقای ساکنین، و در علم قراءت و صرف گفته شده است که حرکت اصلی رفع التقای ساکنین کسره است، «قطّ» .

۲-ضم قاف و طاء مشدّد مضموم، که مضموم شدن قاف به جهت تابعیت از حرف بعد است، «قطّ» .

۳-فتح قاف با تخفیف طاء مضموم، «قط» .

۴-فتح قاف با تخفیف طاء ساکن، «قط» .

الثّانی: دوّمین صنف «قط» اسم ساده به معنای «حسب» است که در این صورت قاف مفتوح و طاء ساکن است «قط» ، و مضاف الیه آن مانند «حسب» می تواند ضمیر و اسم ظاهر باشد و گفته می شود: «قطی، قطك، قط زید درهم» .

لکن با آنکه «قط» در این قسم هم معنای «حسب» بوده و خصوصیات استعمالی آن دو باهم مشابه است، ولی باهم یک فرق مهم دارند و آن این است که «حسب» معرب بوده و «قط» به جهت شباهت وضعی مبنی می باشد، زیرا مانند اکثر حروف دارای دو حرف الفباست.

نکته: گاهی بر این قسم، فاء زائده می آید، و گفته می شود: «فقط» به معنای «فحسب» بعضی از نحویین گفته اند این فاء رابط جواب برای شرط مقدر است مثلا در عبارت «قام زید فقط» تقدیر اینگونه است: «قام زید، إذا علمت قیام زید فقط عن طلب قیام غیره» . ۱

و الثّالث: سوّمین قسم «قط» اسم فعل مضارع به معنای «یکفی» می باشد و در این صورت اگر مفعول آن یاء متکلم باشد، واجب است نون وقایه به «قط» ملحق شود و گفته می شود: «قطنی» به معنای «یکفینی» همانطور که در استعمال «یکفی» وقتی مفعول آن یاء متکلم باشد، نون وقایه به آن ملحق می شود.

و یجوز نون الوقایه: باید دانست در قسم دوّم که «قط» به معنای «حسب» می باشد، جایز است نون وقایه به آن ملحق شود و این عمل به جهت حفظ بنای

«قط» بر سکون بوده که مطابق قاعدهٔ سکون در مبنیات است، مانند «لدن و من و عن» در وقتی که به آنها یاء متکلم ملحق شود که در این هنگام جایز است نون وقایه بین آنها و مجرورشان فاصله شود تا حرف نون آنها ساکن باشد و طبق قاعده ساکن بودن مبنی، حرف آخر آنها ساکن باشد.

و کلّ حرف مستحق للبناء

و الأصل فی المبنی أن یسکّنا

به همین علّت که در «قط» به معنای «حسب» در هنگام الحاق یاء متکلم به آن، دو وجه فاصله شدن نون وقایه و عدم الحاق آن جایز است، ابن مالک در الفیه می گوید:

و فی لدنّی لدنی قلّ و فی

قدنی و قطنی الحذف أیضا قد یفی

منابع برای تحقیق درباره «قط»

۱-شرح الکافیه:۲/۱۲۴

۲-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۲۴

۳-همع الهوامع:۱/۲۱۴

۴-شرح جامی:۲۷۸

۵-شرح الاشمونی:۱/۱۲۵

۶-التصریح علی التوضیح:۱/۱۱۲

۷-النحو الوافی:۱/۲۵۳

۸-اللباب:۱۵۸

۹-معجم النحو:۴۷۰

۱۰-الحدائق الندیه:۵۵۶

«حرف الكاف»

اشاره

«الكاف المفرده»

اشاره

متن

الكاف المفرده: جاره و غيرها. و الجاره: حرف و اسم. و الحرف له خمسه معان:

شرح یکی از حروفی که در علم نحو، پیرامون کلمات مبدوّ به آن، بحث می شود، حرف کاف است، و کلماتی که با این حرف شروع می شوند، دو قسم هستند:

۱-کاف مفرده: کلمه ای است که تنها یک حرف الفبا دارد و آن حرف کاف است.

۲-کاف مرکّبه: کلمه ای است که مرکّب از چند حرف الفباست که اوّلین آنها حرف کاف می باشد.

شایان ذکر است که در این کتاب دربارهٔ ده کلمهٔ کاف مرکّبه بحث می شود که به ترتیب عبارتند از: «کأنّ، کأیّن، کذا، کلّ، کلّا، کلا، کلتا، کم، کی، کیف» .

و چون رتبهٔ مفردات مقدّم از رتبهٔ مرکّبات است، ابتداءا بحث در مورد کاف مفرده می شود.

باید دانست که کاف مفرده از حیث عمل بر دو قسم است:

۱-جارّه.۲-غیر جارّه «مهمله» . و کاف مفردهٔ جارّه بر دو نوع حرف و اسم است. همانطور که کاف مفردهٔ غیر جارّه نیز بر دو نوع حرفی و اسمی است.

کاف مفردهٔ جارّهٔ حرفی دارای پنج معنا می باشد:

أحدها: اوّلین و کثیر الاستعمال ترین معنای آن تشبیه می باشد که دلالت بر تشابه اسم قبل «مشبّه» به اسم مجرور بعد از خود «مشبّه به» می کند، مانند: «زید کالأسد» که کاف دلالت بر تشابه «زید» به «الأسد» می کند، و مانند قول کمیت در مدح أهل البیت علیهم السّلام:

ذو الجناحین و ابن هاله منهم

أسد اللّه و الکمیّ المحامی

«لا ابن عمّ یری کهذا و لا ع

. . . مّ کهذاک سیدّ الأعمام» ۱

و الوصیّ الذّی أمال التّجو. . .

. . . بیّ به عرش امّه لانهدام

کان أهل العفاف و المجد و الخی

. . . ر و نقض الامور و الإبرام

شاهد: معنای تشبیه داشتن کاف مفرده در هردو مصرع شعر است.

معنای شعر: «جعفر بن أبی طالب ذو الجناحین و حمزه ابن هاله سید الشهداء از آن خاندان است و حمزه ابن هاله أسد اللّه و شجاع و حمایت کنندهٔ پیامبر است.

هیچ پسر عمویی دیده نشده مثل این-جعفر بن ابیطالب-و هیچ عمویی مانند آن- حمزه سید الشهداء-نمی باشد او آقای عموهای عالم است» .

و الثّانی: دوّمین معنای کاف، تعلیل است به طوری که می توان به جای آن لام تعلیل در عبارت قرار داد و در معنای مراد متکلم از آن عبارت تغییری ایجاد نشود، این معنا را برای کاف جماعتی از نحویین اثبات کرده، لکن اکثر نحویین وجود این معنا را برای کاف مفرده نفی می کنند. ولی قول حقّ و صحیح این است که کاف

مفرده دارای این معنا می باشد، مانند قول خداوند متعال در عدم رستگاری کافران در روز قیامت:

وَیْکَأَنَّهُ لاٰ یُفْلِحُ اَلْکٰافِرُونَ «القصص/۸۲»

شاهد: معنای تعلیل داشتن کاف در «کأنّه» که مرکب از کاف و «أنّ» و ضمیر شأن است، می باشد.

معنای آیه: «متعجبم به دلیل اینکه همانا شأن چنین است که رستگار نمی شوند کافران» .

نکته: گروهی از نحویین مانند ابن مالک ۱قائل هستند که کاف مفرده وقتی دارای این معناست که بعد از آن «ما» کافه قرار گیرد، مانند قول خداوند متعال:

اُذْکُرُوهُ کَمٰا هَدٰاکُمْ «البقره/۱۹۸»

الثّالث: سوّمین معنای کاف مفرده، استعلاء است و علامت آن قرار دادن «علی» به جای آن و عدم تغییر لفظی و معنوی در کلام است، این معنا را أخفش و کوفیون برای کاف مفرده بیان کرده اند، و همچنین آنان برای اثبات این معنا برای کاف ذکر کرده اند که بعضی از أعراب در وقتی که برای آنان گفته می شود: «کیف أصبحت؟» آنان در جواب می گویند: «کخیر» یعنی: «علی خیر» زیرا معنای تشبیه در اینجا مناسب نیست بلکه نوعا جواب دهنده می خواهد بگوید که بر خیر و خوشی صبح کرده ام.

و قیل: و قول دیگر در مثال، این است که کاف معنای تشبیه دارد، و چون تشبیه کردن متکلم خود را به «خیر» که مصدر است صحیح نمی باشد یک مضاف از اوصاف قابل تشبیه متکلم به آن در تقدیر است «کصاحب خیر» .

و قیل فی «کن کما أنت» : و برای استشهاد دارا بودن کاف مفرده معنای استعلاء، گفته شده است که در این عبارت «کن کما أنت» کاف دارای معنای استعلاء است و معنای عبارت اینگونه است: «بوده باش بر آن گونه که تو بر آن گونه ای» .

ص :۳۱۳

و قابل ذکر است که برای نحویین در این مثال پنج وجه ترکیبیهٔ اعرابی است:

أحدها: یکی از آنها این است که «کن» فعل امر و فاعل آن «أنت» مستتر و کاف جاره و «ما» موصوله اسمیه مشترکه و «أنت» مبتداست که خبر آن «علیه» بوده و حذف گردیده است. در این ترکیب کاف به معنای استعلاء است و در چهار ترکیب دیگر به معنای تشبیه است. شایان ذکر است که در تمامی پنج ترکیب «کن» فعل امر از «کان» تامه است، و جار و مجرور متعلّق به شبه فعل عموم «کائنا» حال از ضمیر فاعلی «أنت» مستتر در «کن» می باشد.

الثّانی: «ما» موصوله اسمیه مشترکه و «أنت» خبری است که مبتدای آن حذف شده است و تقدیر آن اینگونه است: «کن کالّذی هو أنت» یعنی: «بوده باش مثل کسی که آن کس خود تو است» و محققا گفته شده است که همین ترکیب در قول خداوند متعال نیز می باشد:

اِجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَهٌ «الأعراف/۱۳۸»

یعنی «ما» موصوله و «آلهه» خبری است که مبتدای آن که در صدر صله بوده، حذف شده است و تقدیر و معنای آیه اینگونه: «کالّذی هو لهم آلهه» می باشد.

الثّالث: «ما» زائده ملغا (غیر کافه) است و کاف نیز جاره است، بنابراین باید بعد از آن ضمیر مجرور که دائما متصل است قرار داشته باشد لکن در مثال، بعد از آن، ضمیر مرفوع منفصل «أنت» است، و این از باب نیابت ضمیر مرفوع از ضمیر مجرور است همانطور که در این مثال: «ما أنا کأنت» ضمیر مرفوع منفصل نائب از ضمیر مجرور متصل «کاف» شده است. و معنای مثال بنابراین ترکیب اینگونه می شود: «بوده باش در آینده-چون انجام فعل امر در آینده ممکن است-در حالی که مماثل و شبیه خودت در زمان گذشته ای» .

الرّابع: «ما» زائده کافه است جمله بعد اسمیه است و «أنت» مبتدا بوده که خبر آن «علیه» یا «کائن» محذوف می باشد، و معنای مثال بنابراین ترکیب اینگونه است: «بوده باش همانطور که خودت هستی» .

الخامس: «ما» زائده کافه و جمله بعد فعلیه می باشد که در اصل: «کن کما

کنت» بوده است، و بعد از آن «کان» تامه حذف شده است و فاعل آن که ضمیر متصل بود بعد از حذف فعل، ضمیر منفصل «أنت» شد. و معنای مثال بنابراین ترکیب، اینگونه است: «بوده باش مثل بودنت در گذشته» .

و هذا بعید: لکن این ترکیب که جمله بعد فعلیه باشد و «ما» زائده کافه، بعید و خلاف صواب است، بلکه ظاهر و قول حقّ این است که بنابراین تقدیر که جمله بعد فعلیه فرض شده باشد، «ما» مصدریه است زیرا وقوع «ما» مصدریه بر فعل کثیر است و دخول «ما» زائده کافه بر فعل قلیل است.

تنبیه

متن

تقع «کما» بعد الجمل کثیرا صفه فی المعنی فتکون نعتا لمصدر أو حالا و یحتملهما قوله تعالی:

شرح کثیرا لفظ «کما» که مرکّب از کاف حرفیۀ جاره و «ما» مصدریه است بعد از جمله-هرچند این بعدیت و تعقّب رتبی و تقدیری بوده-قرار می گیرد و در مقام توصیف معنوی یکی از کلمات و اجزاء آن جمله می باشد و از حیث عناوین نحوی یا صفت بوده برای مصدر محذوفی که مفعول مطلق برای یکی از افعال مذکور در جمله است، و یا حال برای یکی از کلمات آن جمله می باشد.

شایان ذکر است که در معنا، صفت بودن منافاتی با حال بودن ندارد زیرا حال نیز در مقام توصیف ذو الحال است بنابراین اطلاق صفت در متن کتاب بر حال اشکالی ندارد، به همین جهت ابن مالک در تعریف حال می گوید:

الحال وصف فضله منتصب

مفهم فی حال ک «فردا أذهب»

در این صورت که «کما» نعت یا حال می باشد، این جار و مجرور متعلّق به اسم فاعل از افعال عموم مثل «کائنا» است، و جملۀ بعد از «ما» تاویل به مصدر بوده و در محل جرّ می باشد.

ص: ۳۱۵

و در این آیه شریفه که در بیان کیفیت روز قیامت و أعادهٔ مخلوقات است:

یَوْمَ نَطْوِی اَلسَّمٰاءَ کَطَیِّ اَلسِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمٰا بَدَأْنٰا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ «الأنبیاء/۱۰۴»

صفت بودن و حال بودن «کما» احتمال دارد. باید دانست که اگر شما «کما» را نعت برای مصدر محذوفی که مفعول مطلق بوده است قرار دهید، در این فرض «کما» دو ترکیب می تواند داشته باشد:

۱-نعت برای «إعاده» محذوف که مفعول مطلق فعل «نعیده» است که بعد از «ما» در آیه ذکر شده است و در این فرض، مفعول مطلق حذف شده است و «کما» نائب از آن گردیده است و معنای آیه اینگونه می شود: «برمی گردانیم اوّل خلق را برگردانی که این چنین صفت دارد مثل آغاز کردنمان است آن اوّلین مخلوقات را» .

۲-نعت برای «طوا» محذوف که مفعول مطلق برای «نطوی» که در جمله قبل ذکر شده است، باشد در این صورت چون مفعول مطلق محذوف است «کما» جایگزین آن شده و معنای آیه اینگونه می شود: «انجام می دهیم این فعل عظیم را یعنی پیچاندن آسمان همانند پیچاندن طومار کتابها، پیچاندنی مثل انجام دادنمان این فعل اعادهٔ مخلوقات را» .

و امّا اگر شما «کما» را حال برای اسمی در آیه قرار دهید، در این صورت با توجه به معنای آیه، «کما» حال از ضمیر مفعولی در «نعیده» خواهد بود. و معنای آیه بنابراین ترکیب اینگونه است: «برمی گردانیم آن اوّلین مخلوقات را در حالی که می بوده باشند مثل همان کسانی که در اوّل آنان را خلق کردیم» .

و تقع کلمه «کذلک» أیضا کذلک: باید توجه داشت که کلمه «کذلک» نیز همانند «کما» است که اگر بعد از جملات واقع شود، نعت یا حال برای یکی از اجزای آن جمله می باشد.

نکته: باید دقت داشت که «کما» در هردو صورت، چه نعت و چه حال باشد، معمول فعل عامل در مفعول مطلق و یا عامل در ذو الحال نمی شود، زیرا جار و مجرور وقتی که حال، صفت، خبر و صله واقع شد، واجب است متعلّق به شبه فعل یا فعل عام باشد و در حقیقت آن فعل یا شبه فعل، حال یا صفت است و جار و

مجرور معمول آن است بنابراین قول به اینکه «کما» در صورت صفت معمول «نعیده» و یا «نطوی» است مسامحه می باشد، و با توجه بر مطلب فوق، لازم است در صورت حال بودن «کما» در تقدیر «کائنا» بیان شود در حالی که کتاب، عوض آن «مماثلا» که از شبه فعل خصوص است ذکر شده است، مگر اینکه بگوئیم این تقدیر معنوی است و «مماثلا» برای بیان معنای «کائنا» و کاف تشبیه می باشد.

المعنی الرّابع: چهارمین معنای کاف حرفیه جارّه، مبادرت است به این شکل که کاف دلالت می کند که فعل قبل به محض و به مجرد وقوع فعل بعد، بی درنگ صورت گرفته است و این معنا برای کاف در وقتی است که متصل به «ما» مصدریه شود، مانند: «سلّم کما تدخل» یعنی: «سلام کن به محض داخل شدنت» و مانند:

«صلّ کما یدخل الوقت» یعنی: «نماز بخوان به محض داخل شدن وقت نماز» این معنای چهارم را برای کاف حرفیه جاره جماعتی از نحویین مانند سیرافی و ابن خباز ۱ذکر کرده اند، لکن این معنا برای این کلمه غریب و نامأنوس است به طوری که کثیری از نحویین آن را ذکر نکرده اند و کاف را در این دو مثال زائده، و «ما» را مصدریه توقیتیه، می دانند و می گویند معنای مبادرت از «ما» مصدریه استظهار می شود زیرا «ما» مصدریه توقیتیه، فعل بعد را، بعد از تأویل بردن به مصدر، مضاف الیه برای کلمهٔ «وقت» قرار می دهد. به همین علّت معنای مثال اینگونه می شود:

«سلام کن وقت داخل شدنت» . و چون «ما» توقیتیه در حکم ظرف برای فعل قبل است، از اینجا فهمیده می شود که آن فعل در این زمان صورت گرفته و فاعل، در این زمان، مبادرت به انجام آن کرده است.

الخامس: پنجمین معنای این کلمه، تأکید است و آن وقتی است که این کلمه زائده باشد، مانند قول خداوند متعال:

لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ «الشوری/۱۱»

در وجه استدلال به این آیه برای اثبات زیادت کاف، جماعتی از نحویین

گفته انـد: تقدير آيه «ليس شـیء مثله» است كه «شـیء» اسم «ليس» و «مثله» خبر آن است كه بر آن كاف زائده قرار دارد، زيرا اگر كاف زائـده فرض نشود و به معنای تشبيه باشد معنای آيه اينگونه می شود: «نيست چيزی مثل مثل خداوند» و اين معنا غلط است، زيرا يـك مطلب محـال را در پی دارد و آن اثبـات مثـل برای خداونـد است كه در اين آيه گفته می شود چيزی مثـل او نيست و اين معنـا قطعـا مراد آيه نمی باشـد. بلكه كاف زائـده است و برای تأكيـد نفی مثل و مشابه داشـتن خداونـد است، زيرا وقتی در جمله حرف زائـده قرار گرفت گويـا كلاـم دوبار بيان شـده است كه اين تكرار موجب تأكيـد می باشـد، اين تعليل را برای زيادت كاف در آيه، ابو الفتح بن جنی بيان كرده است.

و قيل: قول ديگر در آيه شـريفه اين است كه كاف، حرف جر غير زائده و به معنای تشبيه می باشد، ولی چون آن معنای فاسـد را در پی دارد، برای دفع آن اشـكال، قائلين به غير زائـده بودن كاف اختلاف كرده اند و منشـعب به دو گروه شده اند گروهی گفته اند: «مثل» زائده است. و اين قول صـحيح نمی باشد زيرا اگر امر دائر شود بين زيادت حرف يا زيادت اسم، زيادت حرف اولی است زيرا اساسا زيادت اسم در زبان عربی ثابت نشده است.

گروه ديگری گفته انـد هيچكـدام از كاف و «مثل» زائـده نيست و برای توجيه آن اشـكال، اين گروه باهم اختلاف كرده اند و منشـعب به سه گروه شـده انـد: گروهی می گوينـد: «مثل» به معنای مشابه نيست تا آن اشـكال پديد آيد. بلكه به معنای «ذات» است و معنای آيه اينگونه می شود «نيست چيزی مانند ذات خداوند» و گروهی ديگر می گويند «مثل» به معنای «صـفت» اسـت يعنی «نيست چيزی از اوصـاف ماننـد صـفت خداونـد» و گروه سوّم گفته انـد: كـاف اسم بوده و به معنـای «مثـل» است و كلمه «مثل» در آيه مضاف اليه آن نيست تا آن اشكال ايجاد شود بلكه تأكيد كاف اسميه است.

نكته: ابن مالك در بيان معانی كاف حرفيه جاره در الفيه می گويد:

شبّه بكاف و بها التعليل قد

يعنی و زائدا لتوكيد ورد

متن

و أمّا الكاف الاسميه الجارّه: فمرادفه ل «مثل» و لا تقع كذلك عند سيبويه و المحققين إلّا فی الضروره

شرح نوع دوّم كاف جاره، اسم می باشد كه به معنای «مثل» است و به واسطه اضافه شدنش به اسم بعد، آن اسم مجرور می شود و به همین جهت به آن جارّه می گویند. باید دانست كه كاف در عبارات عرب واقع نمی شود این چنین كه اسم باشد مگر در ضرورت شعری، و این نظر سیبویه ۱و محققین در علم نحو است.

لكن كثیری از نحویین از آن جمله اخفش و ابو علی فارسی می گویند: كه در نثر نیز- كه متكلم اختیار دارد و آزاد است كه عبارت هرگونه كه می خواهد بیاورد-جایز است كاف اسمیه استعمال شود، بنابراین تجویز می كنند كه در مثل: «زید كالأسد» كاف اسم بوده و بنا بر خبریت در محل رفع و «الأسد» مضاف الیه آن باشد.

و قابل ذكر است كه كاف اسمیه به جهت شباهت وضعی به حرف، مبنی می باشد.

و یقع مثل هذا فی كتب المعربین كثیرا: و مثل این قول اخفش و ابو علی فارسی كه می گویند كاف اسم است در كتابهای نحویین بسیار زیاد وجود دارد، كه می توان از باب نمونه به قول زمخشری ۲در تفسیر آیهٔ شریفهٔ زیر اشاره كرد كه دربارهٔ قول حضرت عیسی علیه السّلام به قوم بنی اسرائیل است: أَنِّی أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ اَلطِّینِ كَهَیْئَهِ اَلطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَكُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اَللّٰهِ «آل عمران/۴۹»

زمخشری می گوید: همانا ضمیر در «فیه» عود می كند به كاف در «كهیئه الطیر» بنابراین معنای آیه اینگونه می شود: «پس دمیدم در آن شیء كه همانند پرندگان بود سپس آن شیء مثل سایر پرندگان گردید» . انتهی كلام الزمخشری.

ص :۳۱۹

بنابراین چون زمخشری معتقد است که ضمیر به کاف راجع است و مرجع ضمیر تنها اسم می تواند باشد، پس او قائل به جواز استعمال کاف اسمیه در نثر می باشد.

و وقع مثل ذلک فی کلام غیره: و وجود دارد در کلام غیر زمخشری نیز مثل این عبارت که ظهور در این دارد که آن غیر نیز قائل به صحت استعمال کاف اسمیه در نثر است. لکن این قول صحیح نمی باشد زیرا اگر قول حق همانگونه که اینان معتقدند می بود، هرآینه شنیده می شد در کلام و نثر زبان عرب مثل این عبارت:

«مررت بکالأسد» که حرف جر بر کاف اسمیه آمده است در حالی که قطعا این کلام در نثر عرب نیامده است بنابراین معلوم می شود که کاف اسمیه در نثر عرب استعمال نمی شود و إلاّ- این مثال و أشباه آن از عرب شنیده می شد زیرا مانعی برای دخول حرف جر بر کاف اسمیه نمی باشد چون از خصوصیات اسم، دخول حرف جر بر آن است بنابراین قول سیبویه و محققین که استعمال کاف اسمیه جاره را تنها در شعر به جهت ضرورت اجازه می دهند صحیح می باشد.

متن

و أمّا الکاف غیر الجاره: فنوعان: مضمر منصوب أو مجرور، نحو: مٰا وَدَّعَکَ رَبُّکَ «الضحی/۳» و حرف معنی. . .

شرح همانطور که در اوّل بحث گفته شد: کاف مفرده بر دو قسم است: جاره که بحث آن گذشت و غیر جاره که این خود بر دو نوع است:

۱-ضمیر: یعنی اسم بوده و چون ضمیر است مبنی می باشد و از ضمایر مشترکه است که هم در حالت نصبی و هم در حالت جری استعمال می شود: مانند آیۀ شریفۀ مذکور در متن که کاف در «ودّعک» بنابر مفعولیت محلا منصوب، و در «ربّک» بنابر مضاف الیه محلا مجرور است. شایان ذکر است که این ضمیر اگر مفتوح باشد، مرجع آن مفرد مذکر مخاطب، و اگر مکسور باشد مفرد مؤنث مخاطب است.

۲-حرف خطاب: که حرفی است که دارای معنا بوده به خلاف حروف الفبا- حروف المبانی-که دارای معنا نمی باشند. و چون حرف می باشد دارای محلی از اعراب نیست. بلکه در کلام قرار می گیرد و تعداد و جنس مخاطب را مشخص می کند و این حرف به آخر چهار کلمه ملحق می شود:

الف: اسم اشاره، مانند: «ذلک و تلک» .

ب: ضمیر منفصل منصوب، مانند: «إيّاک و إيّاكما» و مانند این دو، مثل:

«إيّاكم، إيّاكنّ» . لازم به ذکر است که حرکت کاف و وجود «ما» در «إيّاكما» و میم در إيّاكم» و نون مشدّد در «إيّاكنّ» قرینه برای تعیین مراد از کاف می باشد چون کاف خطاب در همهٔ این ضمایر به یک شکل است و مشخص نمی شود که مراد متکلم چه مخاطبی است بنابراین با حرکت فتحه، مشخص می شود مراد متکلم، مفرد مذکر مخاطب، و با حرکت کسره، معیّن می شود که مراد از آن مفرد مؤنث مخاطب، و با «ما» معین می شود که مراد متکلم تثنیه مخاطب است و «میم» قرینه برای مذکر مخاطب جمع، و نون مشدّد، قرینه برای جمع مؤنث مخاطب است زیرا هرکدام از اینها در حالت رفعی جزء ضمیر تثنیه «هما» و جمع «هم» و «هنّ» می باشند.

نکته: لکن قول صحیح این است که «إيّا» در تمامی ضمایر منصوب منفصل، کرسی ضمیر بوده و کاف و فروع آن-کما، کم، کنّ-ضمیر می باشند. ۱

ج: بعضی از اسماء أفعال، مانند: «حيّهلک» به معنای روی بیاور و «رویدک» به معنای مهلت بوده و «النجاءک» به معنای سریع باش، می باشد و کاف برای تعیین فاعل این اسماء افعال می باشد.

نکته: «النجاء» ابتداءا مصدر فعل «نجا-ینجو» بوده که نقل به اسم فعل امر داده شده، و به همین جهت که در اصل، اسمی غیر اسم فعل بوده بر آن الف و لام آمده است. ۲

ص :۳۲۱

د: «أ رأیت» : که در اصل مرکّب از همزه استفهام و فعل قلبی «رأیت» به معنای «علمت» است که متعدّی به دو مفعول بوده، سپس این جمله انشائیه استفهامیه به جمله انشائیه امری نقل داده شده است که در این صورت به معنای «أخبرنی» می باشد و کاف به این فعل ملحق می شود تا بیان کند که فاعل فعل، مفرد مذکر مخاطب است، مانند قول خداوند متعال در حکایت کلام ابلیس در هنگامی که خداوند امر به سجده بر آدم کرد:

قَالَ أَ رَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِی كَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلیٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاَّ قَلِيلاً «الإسراء/۶۲» .

شاهد: حرف خطاب بودن کاف است که بیان می کند فاعل فعل «رأیت» مفرد مذکر مخاطب، است.

معنای آیه: «ابلیس گفت خبر ده مرا-ای خدا-که این است کسی که برتری دادی تو او را بر من، هرآینه اگر مرا مهلت دهی تا روز قیامت قطعا تمامی فرزندان آدم را بدام می اندازم به جز قلیلی از آنان» .

نکته: اگر فاعل فعل «رأیت» تثنیه یا جمع بود، در این صورت، فعل به همان صورت مفرد آورده می شود و لکن اگر مراد از فاعل، تثنیه بود «کما» و اگر جمع مذکّر بود «کم» و اگر جمع مونث بود «کنّ» بعد از فعل آورده می شود و گفته می شود:

«أرایتکما، أرایتکم، أرایتکنّ» ۱و دانستیم که در صورت مفرد بودن فاعل «ک» حرف خطاب به این فعل ملحق می شود.

منابع برای تحقیق دربارۀ کاف مفرده

حرفیه \اسمیه

۱-شرح الکافیه:۲/۳۴۳\شرح الکافیه:۲/۱۲

۲-همع الهوامع:۲/۳۰\همع الهوامع:۱/۶۰

۳-الکتاب:۲/۳۶۵\الکتاب:۲/۳۵۴

۴-موسوعه النحو:۵۳۵\موسوعه النحو:۵۳۷

۵-اللباب:۱۰۰\اللباب:۱۰۱

۶-البهجه المرضیه:۲۲\البهجه المرضیه:۱۲۳

۷-شرح ابن عقیل:۲/۲۵\شرح ابن عقیل:۱/۸۹ و ۲/۲۷

۸-شرح الاشمونی:۲/۲۲۴\شرح الاشمونی:۱/۱۱۰ و ۲/۲۲۵

۹-أوضح المسالك:۲/۱۴۱\أوضح المسالك:۱/۶۳ و ۲/۱۴۷

۱۰-التصریح علی التوضیح:۲/۱۷\التصریح علی التوضیح:۱/۱۰۳

۱۱-شرح جامی:۳۹۳\شرح جامی:۲۳۳

۱۲-معجم النحو:۲۷۲\معجم النحو:۲۷۳

۱۳-النحو الوافی:۲/۴۷۶\النحو الوافی:۱/۲۱۳

۱۴-شذور الذهب:۳۱۷\شذور الذهب:۱۳۴

«کأنّ»

اشاره

متن

«کأنّ» حرف مرکّب عند أکثرهم، قالوا: و الأصل فی «کأنّ زیدا أسد» إنّ زیدا کالأسد ثمّ قدّم حرف التشبیه اهتماما به. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف کاف شروع می شود، «کأنّ» است، این کلمه حرف است لکن در اینکه «کأنّ» بسیط یعنی یک کلمه باشد و یا مرکّب از دو کلمهٔ کاف تشبیه و «أنّ» است، بین علمای نحو اختلاف است، اکثر نحویین مانند خلیل بن احمد و سیبویه و أخفش و فراء می گویند: مرکّب است و اصل و عبارت اوّلیهٔ جملهٔ «کأنّ زیدا أسد» به صورت: «إنّ زیدا کالأسد» بوده است و لکن به جهت اینکه غرض از این کلام تشبیه است، ادات تشبیه که کاف می باشد مقدّم می شود که مخاطب اهتمام و اهمیت معنای آن را از دیدگاه متکلم درک کند و چون هرگاه حرف جر بر «انّ» درآید، باید همزه آن مفتوح گردد تا جمله بعد تاویل به مصدر رفته و جملگی مجرور حرف جر قرار گیرند، کسرهٔ «إنّ» به فتحه تبدیل می شود.

و الصحیح: لکن قول صحیح این است که این کلمه بسیط می باشد، زیرا اصل در کلمات بساطت است و آن قول مبتلاـ به خلاف اصل دیگری نیز است و آن تقدیم حرف جر از موضع اصلی خود است، و این قول صحیح را بعضی از نحویین مانند ابو حیان و سیوطی ۱اختیار کرده اند.

ص: ۳۲۵

نکته: این کلمه از حروف مشبهه بالفعل می باشد به همین جهت داخل بر جمله اسمیه شده و مبتدا را نصب و خبر را رفع می دهد.

و ذکروا لها أربعه معان: علمای نحو برای «کأنّ» چهار معنا بیان کرده اند که عبارتند از:

أحدها: اوّلین معنای این کلمه که غالبا این کلمه در این معنا استعمال می شود و همه نحویین اتفاق دارند که «کأن» این معنا را دارد، تشبیه می باشد به این شکل که «کأنّ» اسم خود را به خبر خود تشبیه می کند، مانند قول أبی الأسود دئلی که از شیعیان و اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام بوده و مدوّن علم نحو و کاتب قواعد آن علم از زبان مبارک آن امام علیه السّلام نیز می باشد و این شعر در سوگ شهادت أمیر المؤمنین می باشد:

ألا یا عین و یحک فاسعدینا

ألا فابک أمیر المؤمنینا

«کأنّ الناس إذ فقدوا علیّا

نعام جال فی بلد سنینا» ۱

شاهد: معنای تشبیه داشتن «کأنّ» در شعر است.

ترکیب شعر: «الناس» اسم «کأنّ» و «إذ» ظرف و متعلّق به «کأنّ» و مضاف به جملهٔ بعد و «علیّا» مفعول فعل قبل می باشد و «نعام» جمع «نعامه» به معنای شترمرغ است و خبر «کأنّ» بوده و جملهٔ بعد صفت آن است و «جال» فعل ماضی از مادهٔ «جول» بوده و «سنین» به معنای خشکزار، صفت برای «بلد» است و الف آن برای اطلاق شعر است.

معنای شعر: «بدان و آگاه باش ای چشم-رحمت بر تو-خشنود کن مرا، پس گریه کن بر امیر المؤمنین، زیرا مردم زمانی که از دست دادند حضرت علی علیه السّلام را مانند شترمرغهایی هستند که جولان می دهند در سرزمین خشکزار» .

و هذا المعنی: و جمهور نحویین در هنگام بیان این معنا برای «کأنّ» عبارت خود را مطلق گذارده که از آن فهمیده می شود که آنان قائلند که علی الإطلاق «کأنّ»

ص :۳۲۶

چه خبر آن جامـد و چه غیر جامـد باشد، این معنا را دارد، لکن جماعتی از علما از آن جمله عبد اللّه بن محمد، معروف به ابن سیـد بطلیوسـی از لغویین انـدلس، اعتقاد دارنـد که همانا معنای تشبیه برای «کأنّ» نمی باشد مگر وقتی که خبر آن جامد باشد، مثل: «کأنّ زیـدا أسد» به خلاف مواردی که خبر، غیر اسم جامد مثل مشـتق، جمله و ظرف باشد که در تمامی این موارد «کأنّ» معنـای «ظنّ» دارد که دلالـت می کنـد که متکلم گمـان دارد که خـبر برای اسم آن واقـع می شود، و دلیـل اینکه در این موارد «کأنّ» دارای معنای تشبیه نیست این می باشد که اسم را نمی شود تشبیه به جمله یا ظرف و جار و مجرور کرد و در موردی که خبر مشـتق است نیز تشبیه اسم به خبر صـحیح نیست زیرا مصـداق آن مشـتق همان اسم است به عنوان مثال در جملهٔ «کأنّ زیدا قائم» خبر «قائم» همان «زید» است و تشبیه چیزی به خود آن چیز صـحیح نمی باشد. محقق رضـی ۱در دفاع از قول جمهور می گوید در این موارد یک کلمه قبل از خبر در تقدیر است که تشبیه اسم به آن صحیح می باشد مانند کلمهٔ «رجل» قبل «قائم» در مثالی که ذکر شد.

الثّانی: دوّمین معنـای «کـأنّ» شـک و ظن و به عبارت دیگر عـدم یقین متکلم به وقوع خبر برای اسم است و بر همین معنا، عبد الرحمن بن محمد ملقب به ابن انباری از نحویین بصـره «کأنّ» را در این مثال: «کأنّک بالشـتاء مقبل» حمل کرده است، و به نظر ابن انباری کاف در مثال حرف خطاب و باء زائـده است و «الشـتاء» اسم «کأنّ» و «مقبل» خبر آن می باشد و معنای مثال اینگونه می شود: «گمان می کنم- ای مخاطب-زمستان روی آوردنده باشد» .

الثّالث: سوّمین معنـای «کـأنّ» تحقیق و حتمیت وقوع خبر برای اسم آن به نظر متکلم است، این معنـا را برای «کأنّ» ، کوفیون و ابو القاسم عبـد الرحمن زجاجی از علمای ایران که در مکتب نحو بغـداد رشد یافته و از شاگردان زجاج است، بیان کرده اند و برای اثبات قول خود بر اینکه «کأنّ» این معنا را دارد، قراءت کرده است

این بیت را که در سوگ هشام بن مغیره است:

«فأصبح بطن مکّه مقشعرّا

کأنّ الأرض لیس بها هشام» ۱

شاهد: معنای تحقیق داشتن «کأنّ» در شعر است و در این صورت این کلمه مترادف معنای «أنّ» است. و باید دانست که «کأنّ» در این شعر معنای تشبیه ندارد زیرا همواره در تشبیه دو شیء مختلف که در صفتی مثل هم هستند باهم تشبیه می شوند و هیچوقت یکی شیء تشبیه به خود آن شیء نمی شود، و در اینجا مراد از «الأرض» چون الف لام آن برای عهد ذکری است، سرزمین مکه می باشد که هشام دیگر حقیقتا در آن نیست، بنابراین اگر «کأنّ» برای تشبیه بود این سرزمین تشبیه می شد به همان سرزمین که هشام در آن نیست، زیرا خبری که بعد از «کأن» تشبیهیه ذکر می شود مشبّه به است و آن جملهٔ «لیس بها هشام» است که مراد از آن، همان «الأرض» است، بنابراین چون تشبیه یک شیء به خودش لغو است، به همین جهت «کأنّ» معنای تشبیه ندارد و از طرف دیگر چون تحقیقا و قطعا در سرزمین مکه دیگر هشام نیست پس «کأنّ» برای تحقیق است.

ترکیب شعر: «أصبح» فعل ماضی به معنای «صار» و از افعال ناقصه و «بطن» اسم آن و مضاف به «مکه» که به جهت غیر منصرف بودن علامت جر آن فتحه است و «مقشعرا» خبر «أصبح» است، و «الأرض» اسم «کأنّ» و جمله بعد، خبر آن است و باء در «بها» به معنای «علی» است و جار و مجرور متعلّق به فعل یا شبه فعل عام خبر مقدّم «لیس» است.

معنای شعر: «پس گردید مرکز و وسط سرزمین مکه خشک و پژمرده، زیرا که محققا این سرزمین نمی بوده باشد بر آن هشام»
.

شعر کنایه از جود و سخاوت هشام بن مغیره است که از بزرگان قریش می باشد که همچون باران بر آن سرزمین بخشش وجود داشته، و همانطور که در سال قحطی زمین خشک، و پوستهٔ آن تکه تکه می شود، شاعر می گوید آن سرزمین

نیز در نبود هشام از هم گسسته و متلاشی شده است.

فإن قیل: اگر اشکال گردد و گفته شود: اگر «کأنّ» در این شعر دارای معنای تحقیق است، پس از کجا معنای تعلیل در شعر استفاده می شود و به چه دلیل گفته می شود «کأنّ» معنای آن «لأنّ» است و به همین جهت در ترجمه معنای «زیرا محقّقا» آورده می شود.

قلنا: در پاسخ به این اشکال می گوئیم مصرع دوم از این جهت دارای معنای تعلیل است که در حقیقت این مصرع از حیث معنا سؤال مقدّر از علت اقشعرار سرزمین مکه است، و می دانیم که جواب از سؤال دربارهٔ علّت، خود بیان علّت است بنابراین به این جهت جمله دارای معنای تعلیل می باشد، و «کأنّ» فقط دلالت بر تحقیق می کند.

و اجیب بامور: در جواب و ردّ کسانی که به این شعر بر اثبات معنای تحقیق داشتن «کأنّ» تمسک کرده اند، گفته شده است که «کأنّ» در این شعر معنای تحقیق ندارد، بلکه به معنای تشبیه است و برای توجیه این ادعا و حل اشکال اتحاد مشبّه و مشبّه به در این صورت، دلائلی ذکر کرده اند که عبارتند از:

۱-باید دانست که باء در «بها» به معنای «علی» نیست تا معنای تحقیق به علّت اینکه هشام قطعا روی زمین نیست از «کأنّ» استفاده شود بلکه به معنای «فی» می باشد، بنابراین مراد از ظرف یعنی جار و مجرور «بها» ، «فیها» است یعنی بودن هشام در درون و باطن سرزمین مکه و مدفون در آن، نه بودن او بر روی آن سرزمین، با ملاحظهٔ این مطلب، «کأنّ» می تواند دارای معنای تشبیه باشد زیرا مشبّه «الأرض» با مشبّه به «لیس بها هشام» متغایر است و از طرف دیگر عدم دفن هشام در مکه هم تحقیقی نیست چون او قطعا دفن شده، پس نمی تواند «کأنّ» برای تحقیق باشد. و معنای مصرع دوّم شعر بنابراین توجیه اینگونه می شود: «زمین مکه که مقشعر شده با وجودی که هشام در او دفن است شبیه سرزمینی است که هشام در آن دفن نشده» بنابراین شاعر از کلّ این شعر این معنا را اراده کرده است: «همانا شأن چنین است که سزاوار است که از هم نگسلد درون سرزمین مکه با توجه به دفن هشام در آن، زیرا او

برای آن سرزمین همانند باران پربار است» .

۲-احتمال دارد مراد از «الأرض» سرزمین مکه در حال از هم گسیختگی و در حال وجود کسی مانند فرزند هشام که محققا جانشین هشام شده که محل و جایگاه هشام را پر کرده است باشد، به طوری که گویا هشام حکما و مجازا در آن سرزمین وجود دارد و نمرده است و در این صورت این سرزمین با این کیفیت، تشبیه به سرزمین مکه که هشام در آن نیست شده است و در این صورت تساوی مشبّه و مشبّه به لازم نمی آید تا برای فرار از آن گفته شود «کأنّ» معنای تحقیق دارد. باید توجه داشت بنابراین فرض، شعر در رثاء هشام و ذم جانشین اوست چون او جود و بخشش ندارد، لکن یکی از محشین قائل به مدح بودن شعر نسبت به جانشین هشام می باشد. ۱

۳-اصلا «کأنّ» در شعر «کأنّ» بسیطه مورد بحث نیست تا اختلاف در معنای آن گردد بلکه مرکّب از کاف به معنای تعلیل و «أنّ» مشبهه بالفعل است و روی هم معنای «لأن» دارد.

المعنی الرّابع: چهارمین معنای «کأنّ» تقریب است به این صورت که متکلم وقوع خبر را برای اسم آن قریب می داند و کوفیون این معنا را برای «کأنّ» ذکر کرده و «کأنّ» در تمامی این مثالها: «کأنّک بالشّتاء مقبل» و «کأنّک بالفرج آت» و «کأنّک بالدنیا لم تکن و بالآخره لم تزل» را حمل بر معنای تقریب کرده اند.

و قد اختلف فی إعراب ذلک: و محققا در ترکیب کردن و اعراب آنچه از امثالی که در معنای چهارم ذکر شد علمای نحو اختلاف کرده اند و سه قول در این مسأله است:

۱-قول ابو علی فارسی: کاف حرف خطاب و باء زائده بر اسم «کأنّ» است، و در این ترکیب به عنوان نمونه معنای مثال اوّل اینگونه می شود: «نزدیک است-ای مخاطب-زمستان روی آورنده باشد» .

۲-قول بعضی از نحویین: کاف اسم «کأنّ» بوده و اسم مرفوع و یا جملهٔ مذکور بعد از کاف خبر «کأنّ» می باشد و جار و مجرور مثل «بالشتاء» متعلّق به خبر است. بنابراین در مثال اوّل: «کانّک بالشتاء مقبل» کاف لفظا اسم «کأنّ» است و «مقبل» خبر آن و «بالشتاء» متعلّق به «مقبل» می باشد، و چون عمر و زمان حیات انسان روی آورنده به زمستان است، بنابراین از جهت معنا یک مضاف به کاف قبل از آن در تقدیر است، و تقدیر و اصل مثال اوّل اینگونه است: «کأنّ زمانک مقبل بالشتاء» و همین ترکیب در مثال دوّم نیز جاری است. لکن در مثال سوّم، حذفی نمی باشد و کاف اسم «کأنّ» و جمله خبر آن است و جار و مجرور متعلّق به «تکن» و باء به معنای «فی» است و فاعل «تکن» ضمیر «أنت» مستتر است و «تکن» نیز تامه می باشد. و معنای مثال اینگونه است: «نزدیک است تو نبوده باشی در دنیا و پیوسته بوده باشی در آخرت» .

۳-قول ابن عصفور، کاف زائده کافه است و نمی گذارد «کأنّ» در اسم و خبر عمل کند و باء نیز زائده است و آن مجرور مثل «الشتاء» محلاـ مرفوع مبتدا و «مقبل» خبر است. در این صورت معنای مثال اوّل اینگونه است: «نزدیک است زمستان روی آورنده باشد» .

ص :۳۳۱

منابع برای تحقیق دربارهٔ «كأنّ»

۱-شرح الكافيه:۲/۲۴۵

۲-الكتاب:۱/۳۳۳

۳-همع الهوامع:۱۳۳

۴-شرح جامی:۳۹۴

۵-النحو الوافی:۱/۵۷۰

۶-البهجه المرضيه:۶۱

۷-شرح ابن عقيل:۱/۳۴۶

۸-شرح الاشمونی:۱/۲۶۱

۹-أوضح المسالك:۱/۲۳۷

۱۰-التصريح على التوضيح:۱/۲۱۲

۱۱-شذور الذهب:۲۸۱

۱۲-قطر الندی:۱۴۷

۱۳-الحدائق الندیه:۱۲۷

۱۴-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۴۴

«کأیّن»

اشاره

متن

«کـأیّن» اسم مرکّب من کـاف التشبیه و «أیّ» المنونه؛ لـذلک جـاز الوقف علیهـا بالنون، لأنّ التنوین لمّا دخل فی الترکیب أشـبه النون الأصلیه، و لهذا رسم فی المصحف نونا.

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف کاف شـروع می شود، «کأیّن» می باشد، این کلمه در اصل مرکّب بوده است از دو کلمهٔ کاف تشبیه و «أیّ» استفهامیه ای که دارای تنوین است، که بعدا این دو کلمه، ترکیب شده و تبدیل به یک کلمه شده اند و دارای معنای جدیـدی که اخبار به کثرت وقوع مضـمون جملـهٔ بعـد می باشد، گشـته است و به همین جهت که در اصل این کلمه مرکّب و دارای نون تنوین بوده که هم اکنون یـک کلمـهٔ بسیط است و حروف آن حتّی تنوین آن، اجزاء متشـکلهٔ یک کلمه هسـتند، جـایز است در هنگـام وقـف بر این کلمه، در آخر نـون گفته شـود و بر نون وقف گردد، در حـالی که اگر «أیّ» همراه تنوین، یـک کلمه و کاف نیز یک کلمـهٔ مجزّا می بود، در این صورت بایـد نون تنوین هنگام وقف، حـذف می گشت،ماننـد حـذف نـون تنـوین در «حکیمـا» در وقت وقـف بر آن، لکن چون نون تنوین «کـأیّن» هنگـامی که داخـل در این ترکیب گردیـده و بـا غیر خود تشـکیل یک کلمه داده انـد، شبیه به نون اصـلی کلمه شـده و از حالت تنوین بودن خارج شـده است. و همانطورکه بر نون اصلی می توان وقف کرد، بر این نون تنوین نیز می شود وقف کرد و به همین جهت

در قرآن، آخر این کلمه به صورت نون نوشته شده است، لکن کسانی که در هنگام وقف، نون آن را حذف می کنند، ملاحظه ی حکم اصل این کلمه می کنند که نون آن تنوین بوده و در هنگام وقف باید حذف گردد.

و توافق «کأیّن» ، «کم» فی خمسه امور: باید دانست «کأیّن» با «کم» دارای پنج خصوصیت مشترک هستند که عبارتند از:۱- ابهام داشتن، زیرا هردو کلمه برای روشن شدن معنایشان نیاز به آوردن مبیّن دارند زیرا معنای هردو «چه بسیار» است که مصداق آن معلوم نیست.۲-احتیاج به تمییز برای روشن شدن مصداق آن.۳- مبنی بودن، زیرا هردو متضمن معنای «ربّ» هستند.۴-وجوب و لزوم در صدر جمله قرار داشتن.۵-هردو دارای یک معنا هستند، زیرا همانطورکه «کم» غالبا برای تکثیر و قلیلا برای استفهام می آید، «کأین» نیز اینگونه است، مانند قول خداوند متعال:

كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ «آل عمران/۱۴۶»

شاهد: معنای تکثیر داشتن «کأیّن» در آیه است.

و مانند قول عمرو بن معد یکرب-از پهلوانان عرب که از شعرای دورهٔ مخضرم می باشد و مسلمان نیز شد-در جواب به قیس بن مکشوح که او را تهدید به قتل کرده بود:

أتوعدنی کانّک ذورعین

بأفضل عتبه أو ذونواس

«و کائن کان قبلک من نعیم

و ملک ثابت فی الناس راسی» ۱

شاهد: معنای تکثیر داشتن «کائن» که مخفف «کأیّن» است می باشد.

معنای شعر: «و چه بسیار بود قبل از تو-ای قیس بن مکشوح-خوشیها و ملکی که وجود داشت در بین مردم، که این چنین صفت داشت آن ملک که سرآمد دیگر املاک بود» .

و همانطورکه گفته شد گاهی «کأیّن» همانند «کم» در استفهام نیز استعمال

می شود، البته استعمال آن بسیار قلیل است و حتّی نحویین آن را قبول ندارند مگر ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن مالک. و برای اثبات این معنای «کأیّن» به قول أبی بن کعب از صحابی و از کاتبین قرآن خطاب به ابن مسعود که او نیز از صحابی بوده، استدلال شده است: «کأیّن تقرأ سوره الأحزاب آیه» یعنی: «چقدر می خوانی-چه تعداد می دانی-سوره أحزاب را از حیث آیه» و او جواب می دهد: هفتاد و سه آیه است.

و تخالفها فی خمسه امور: همانطورکه این دو کلمه در پنج مورد توافق دارند، در پنج مورد نیز اختلاف دارند:

۱- «کأیّن» در اصل مرکّب بوده و «کم» بنابر قول صحیح بسیط است درحالی که در مقابل این قول صحیح، کسانی هستند که اعتقاد دارند که «کم» در اصل مرکّب از کاف تشبیه و «ما» استفهامیه بوده که الف «ما» به جهت دخول حرف جر بر آن حذف شده است تا اشتباه با «ما» موصول نشود، سپس میم باقی مانده از «ما» که مفتوح بوده، برای تخفیف، ساکن شده است تا آن سنگینی که به واسطهٔ ترکیب این دو کلمه ایجاد شده بوده از بین برود.

۲-ممیز «کأیّن» غالبا مجرور به «من» است به طوری که در قرآن «کأیّن» هفت بار تکرار شده و در این هفت بار، تمییز آن مجرور به «من» است، مانند آیهٔ شریفهٔ: (کَأَیِّنْ مِنْ آیَهٍ «یوسف/۱۰۵» . و گاهی تمییز آن قلیلا منصوب می شود مانند قول شاعر درباره فواید اعتماد به نفس داشتن و دارا بودن روح امیدواری:

«اطرد الیأس بالرجا فکأیّن

آلما حمّ یسره بعد عسر» ۱

شاهد: نصب «آلما» بنابر تمییز بودن برای «کأیّن» است.

ترکیب شعر: «اطرد» فعل امر «الیاس» مفعول آن «آلما» اسم فاعل از «الم یألم» و «حمّ» فعل مجهول و «یسر» نائب فاعل آن و مضاف به ضمیر مفرد مذکر غائب و کلّ جمله در محل رفع و خبر برای «کأیّن» می باشد.

ص: ۳۳۵

معنای شعر: «دور کن از خود یأس و ناامیدی را به واسطهٔ امیدواری، چه بسیار ناراحتی که مقدّر شده است راحتی و گشایش آن، بعد از سختی» .

۳-هرگز «کأیّن» استفهام واقع نمی شود در نزد جمهور علمای نحو، لکن «کم» در زبان عرب برای استفهام کثیرا استعمال می شود. ولی همانطور که در قبل گذشت بعضی از نحویین مثل ابن قتیبه و ابن مالك و ابن عصفور قائل هستند که «کأیّن» برای استفهام نیز استعمال می شود.

۴- «کأیّن» هرگز مجرور نمی شود، لکن ابن قتیبه و ابن عصفور قائلند که «کأیّن» همانند «کم» مجرور واقع می شود و اجازه داده اند این مثال را که این کلمه مجرور است: «بکأیّن تبیع الثوب» یعنی: «به چقدر فروختی این لباس را» .

۵-خبر «کأیّن» همیشه جمله است و هرگز مفرد یعنی غیر جمله واقع نمی شود و به خلاف «کم» که خبر آن می تواند غیر جمله باشد.

نکته: «کأیّن» در دوجا مبتدا می باشد: الف: بعد از آن، فعل لازم باشد، مانند:

«کأیّن من عظیم مات» .

ب: بعد از آن، فعل متعدّی باشد که دارای مفعول است، مانند: «کأیّن من نبیّ أنکره قومه» .

لکن اگر بعد از آن فعل متعدّی قرار داشت که مفعول ندارد، «کأیّن» محلا منصوب بنا بر مفعول به برای آن فعل است، مانند: «کأیّن من کتاب قرأت» .

ص :۳۳۶

منابع برای تحقیق دربارهٔ «کأيّن»

۱-شرح الکافیه:۲/۹۴

۲-النحو الوافی:۴/۵۳۶

۳-شرح ابن عقیل:۲/۴۲۰

۴-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۴۵

۵-الکتاب:۱/۳۴۷

۶-اللباب:۱۴۶

۷-البهجه المرضیه:۲۰۸

۸-أوضح المسالک:۳/۲۲۹

۹-شرح جامی:۲۶۲

۱۰-التصریح علی التوضیح:۲/۲۸۱

۱۱-شرح الاشمونی:۴/۸۴

۱۲-همع الهوامع:۲/۷۵

ص :۳۳۷

«کذا»

اشاره

متن

«کذا» ترد علی ثلاثه أوجه: أحدها: أن تکون کلمتین باقیتین علی أصلهما و هما کاف التشبیه و «ذا» الإشاریه. . .

شرح «کذا» در زبان عربی به سه وجه استعمال می شود:

أحدها: وجه اوّل اینگونه است که مرکّب از دو کلمه باشد که تبدیل به یک کلمه نشده و آن دو کلمه باقی بر اصل خود هستند و آن دو کلمه عبارتند از کاف حرفیه جاره که دارای معنای تشبیه است و «ذا» اسم اشاره، مثل قول شما که می گوئید: «رأیت زیدا فاضلا و رأیت عمرا کذا» یعنی: «دیدیم زید را در حالی که فاضل بود و دیدیم عمرو را در حالی که مثل این زید بود» .

و بر این قسم «کذا» ، «ها» تنبیه نیز داخل می شود، مانند قول خداوند متعال:

أَ هٰکَذٰا عَرْشُکِ «النمل/۴۲»

نکته: ذکر این قسم از «کذا» با توجه به اینکه موضوع بحث این باب از کتاب، مفردات است، از باب استطراد و تشابه آن به «کذا» بسیطه است.

الثّانی: وجه دوّم اینگونه است که بالعرض یک کلمه گردیده هرچند در اصل متشکل از دو کلمه می باشد و معنای آن کنایه از غیر عدد است، مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در بیان محاسبهٔ اعمال انسان در روز قیامت: «فیقال: عملت یوم کذا و کذا، کذا و کذا و عملت یوم کذا و کذا، کذا و کذا» . ۱

معنای حدیث: «پس گفته می شود برای شخص مورد بررسی: انجام دادی در روز فلان و در روز فلان، فلان عمل و فلان عمل و انجام داده ای در روز چنین و چنین، چنین عمل و چنین عمل» .

الثّالث: وجه سوّم اینگونه است که یک کلمه بود که در اصل مرکب از دو کلمۀ کاف و «ذا» می باشد و به وسیله آن از عدد کنایه آورده می شود.

باید دانست که این قسم با «کأیّن» در چهار مطلب توافق دارند:۱-هردو در اصل مرکّب هستند هرچند هم اکنون یک کلمه می باشند.۲-هردو مبنی هستند.

۳-هردو مبهم می باشند.۴-هردو برای رفع ابهام نیازمند تمییز می باشند. لکن با وجود این چهار وجه اشتراک، در سه امر «کذا» با «کأیّن» اختلاف دارد:

۱- «کذا» برای آن حکم صدارت طلبی نیست. به همین جهت شما آن را در صدر کلام استعمال نمی کنید و می گویید: «قبضت کذا و کذا درهما» یعنی: «اخذ کردم فلان و فلان مقدار درهم را» .

۲-تمییز «کذا» واجب النصب است و هرگز آن تمییز به وسیله «من» یا به واسطه اضافه شدن «کذا» به آن مجرور نمی شود به خلاف تمییز «کأیّن» که مجرور می شود، امّا کوفیون می گویند جایز است در مواردی که «کذا» تکرار نشده و بر آن چیزی عطف نشده است. تمییز آن به واسطه اضافه «کذا» به آن، مجرور گردد چه تمییز آن مفرد و چه جمع باشد و گفته شود: «کذا ثوب و کذا أثواب» .

نکته: چون در این قسم «کذا» کنایه از عدد است، می توان تا حدودی مقدار آن عدد به وسیله تعداد و اعراب تمییز آن شناخت، به عنوان مثال اگر گفته شود:

«کذا درهم» معلوم می شود که مصداق «کذا» یکی از اعداد صدگان می باشد زیرا این اعداد هستند که تمییز آنها مفرد و مجرور می شود، و اگر گفته شود «کذا دراهم» مصداق آن یکی از اعداد یکان بین سه تا ده است زیرا تمییز این اعداد جمع و مجرور است، و اگر گفته شود: «کذا کذا درهما» مراد از آن یکی از اعداد یازده تا نوزده است زیرا تمییز اینها فرد و منصوب بوده و الفاظ خود این اعداد بدون حرف عطف آورده می شود مثل «أحد عشر» ، و اگر گفته شود «کذا و کذا درهما» مراد یکی از

اعـداد یکان به اضافه یکی از اعـداد دهگان از بیست به بالا است زیرا الفاظ این اعداد با حرف عطف بر هم عطف می شوند و تمییز آنها مفرد و منصوب است، مانند: «أحد و عشرون درهما» .

۳-سوّمین فرق بین «کـذا» کنایه از عدد و «کأیّن» این است که غالبا «کذا» به صورت معطوف علیه اسـتعمال می شود یعنی یک «کذا» دیگر بر آن عطف می گردد.

و قلیلا به صورت مفرد «کـذا» و مکرر بدون عطف «کذا کذا» اسـتعمال می گردد، مانند این قول شاعر که درباره امیدوار بودن به گشایش مشکلات است:

«عد النفس نعمی بعد بؤساک ذاکرا

کذا و کذا لطفا به نسی الجهد» ۱

شاهد: استعمال عطفی «کذا» است.

معنای شـعر: «وعـده بـده نفس را به نعمت و خوشـی بعد سـختی خود درحالی که یادآورنده هستی فلان و فلان مقدار لطف و رحمت خداوند را که به وسیله این لطف فراموش می شود آن مشقت» .

ترکیب شـعر: «عد» فعل امر «النفس» مفعول اوّل و «نعمی» مفعول دوّم «بوس» مضاف به ضـمیر مخاطب و «ذکرا» حال از ضـمیر فـاعلی در «عـد» ، «کـذا» محلاـ منصوب مفعول «ذکرا» و «کـذا» دوم عطف بر آن است و «لطفا» تمییز و جمله بعـد صـفت برای «لطفا» یا «ذکرا» است.

ص :۳۴۱

منابع برای تحقیق دربارۀ «کذا»

۱-شرح الکافیه:۲/۹۴

۲-شرح الاشمونی:۴/۸۶

۳-شرح ابن عقیل:۲/۴۲۰

۴-البهجه المرضیه:۲۰۸

۵-التصریح علی التوضیح:۲/۲۸۱

۶-الکتاب:۱/۳۴۷

۷-همع الهوامع:۲/۶۷

۸-النحو الوافی:۴/۵۳۸

۹-أوضح المسالک:۳/۲۳۰

۱۰-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۴۷

ص :۳۴۲

«کلّ»

اشاره

متن

«کلّ» اسم موضوع لاستغراق أفراد المنكّر، نحو:

كُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ اَلْمَوْتِ «آل عمران/۱۸» و المعّرف المجموع، نحو قوله تعالى: وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ اَلْقِيٰامَةِ فَرْداً «مريم/۹۵» . . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف کاف شروع می شود: «کلّ» می باشد این کلمه اسم است و در زبان عرب، برای معنای استغراق و عموم و شمول وضع شده است و باید دانست که استغراق بر دو قسم است:۱-استغراق أفرادی؛۲-استغراق أجزائی.

این کلمه هرگاه بر اسم نکره و یا جمع معرفه داخل شود، دارای معنای استغراق افرادی است و دلالت می کند که تمامی فرد فرد مدخول آن یعنی مضاف الیه آن، مراد متکلم است، مانند آیۀ شریفۀ:

كُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ اَلْمَوْتِ «آل عمران/۱۸» .

که چون «کلّ» بر اسم نکره «نفس» داخل شده است دلالت بر عموم و شمول حکم برای تمامی افراد مدخول می کند

معنای آیه: «تمامی موجودات درک کننده مرگ هستند» .

و مانند آیۀ شریفۀ:

وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ اَلْقِيٰامَةِ فَرْداً «مريم/۹۵» .

که چون «کلّ» بر جمع معرفه «هم» داخل شده است دلالت بر شمول حکم برای کلیه افراد آن مرجع ضمیر می کند.

معنای آیه: «و تمامی آنان می آیند خداوند را در روز قیامت در حالی که فرد هستند» .

و مانند قول کمیت در ذمّ دشمنان اهل بیت علیهم السّلام:

«و قد درسوا القرآن و افتلجوا به

فكلّهم راض به متحزّب» ۱

شاهد: معنای استغراق افراد داشتن «کلّ» به واسطه دخول آن بر اسم جمع معرفه می باشد.

معنای شعر: «و محققا از بین بردند قرآن را و به این کار ظفر و دست یافتند و تمامی آنان راضی به از بین بردن قرآن، و مجتمع برای این کار شدند» .

و باید دانست که این کلمه اگر بر مفرد معرفه داخل شود، دارای معنای استغراق اجزایی است که دلالت می کند که تمامی اجزاء پیکرهٔ آن مفرد معرفه مشمول حکم موجود در کلام می شود، مانند: «کل زید حسن» یعنی «تمامی اعضای وجود زید نیکوست» و مانند قول حضرت زین العابدین علیه السّلام:

«اللّهمّ إنّی أخلصت بانقطاعی إلیک و أقبلت بكلّی علیک و قلبت مسئلتی عمّن لم یستغن عن فضلک و رأیت أنّ طلب المحتاج إلی المحتاج سفه من رأیه و ضلّه من عقله» . ۲

شاهد: معنای استغراق اجزاء داشتن «کلّ» به جهت دخول آن بر مفرد معرفه که در اینجا ضمیر متکلم وحده است می باشد.

معنای دعا: «بار خدایا همانا من خالص گردانیدم خودم را به واسطهٔ انقطاع از دیگران و پیوستنم به تو، و رو آوردم به تو با تمامی اجزای وجودم» .

و إذا قلت: باید دقت داشت که اگر شما بگوئید: «أكلت كلّ رغیف لزید» در این کلام «کلّ» برای استغراق افراد است و معنای آن می شود: «خوردم تمامی

نانهایی که برای زیـد بود» زیرا «کلّ» اضافه به نکره شده است. لکن اگر در همین مثال «رغیف» اضافه به «زید» شود که در این صورت «رغیف» معرفه گشته و «کلّ» نیز اضافه به معرفه شده است، و گفته شود: «أکلت کلّ رغیف زید» در این صورت معنای «کلّ» استغراق اجزاء است و معنای مثال اینگونه می شود «خوردم تمامی اجزای یک نان زید را» .

متن

و ترد «کلّ» -باعتبار کلّ واحد ممّا قبلها و ما بعدها-علی ثلاثه أوجه:

شرح کلمـۀ «کـلّ» وقـتی که در عبـارت قرار گرفت، دربـارۀ ترکیب و اعراب آن به دو اعتبـار می شـود آن را ملاحظه و مورد بررسی قرار داد:

الف: به اعتبار و ملاحظۀ نسبت آن به الفاظ قبل.

ب: به اعتبار و ملاحظۀ نسبت آن به کلمه بعد که مضاف الیه آن است.

باید دانست که در هردو اعتبار، کلمۀ «کلّ» در آن سه وجه جایز است:

امّا وجوه و احتمالات سه گانه آن به اعتبار الفاظ قبل، عبارتند از:

۱-نعت بوده و منعوت آن گـاهی نکره است که در این صورت «کـلّ» اضافه به اسم نکرۀ مشابه منعوت از حیث لفظ و معنا می شود و دلالت بر کمال آن منعوت در ذات خود می کنـد،ماننـد: «أطعمنا شاه کلّ شاه» یعنی «اطعام دادیم به مهمان گوسـفندی که کامل در گوسفند بودن بود» مراد این است که گوسفند در نهایت کمال چاقی و خوش طعمی بود.

و گاهی منعوت آن معرفه است که در این صورت «کلّ» اضافه به اسم معرفه مشابه منعوت از حیث لفظ و معنا می شود و مانند قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام:

[قال صلّی اللّه علیه و آله: یا علیّ أدن منّی فدنا منه فقال: إنّ السعید حقّ السعید من أحبّک و أطاعک «إنّ الشّقی کلّ الشّقی من عاداک و أبغضک» یا علیّ کذب من زعم أنّه

یحّبنی و یبغضک یا علیّ من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب اللّه]. ۱

شاهد: نعت قرار گرفتن «کلّ» نسبت به اسم معرفهٔ قبل از آن است در حالی که «کلّ» اضافه به اسم معرفهٔ مشابه منعوت از حیث لفظ و معنا شده است و دلالت بر کمال آن منعوت در ذات خود می کند.

معنای حدیث: «همانا انسان شقی که این صفت دارد در نهایت شقاوت است کسی است که با تو دشمنی می کند و کینه می ورزد» .

۲-تأکید اسم قبل باشد. در این صورت باید مؤکّد معرفه باشد، ولی کوفیون و اخفش می گویند آن مؤکّد، یا باید معرفه و یا نکرهٔ محدود باشد. یعنی نکره ای باشد که از حیث وجود، ابتداء و انتهاء داشته باشد. مثل «یوم و شهر و. . .» و بنابراین که «کلّ» تأکید آن اسم معرفه یا نکرهٔ محدوده باشد، فائدهٔ معنوی این تأکید، عمومیت و استغراق موکّد است، یعنی تمام و کلّ موکّد مراد متکلم است، و در این صورت واجب است که «کلّ» اضافه به ضمیری شود که عود به آن موکّد می کند، مانند قول خداوند متعال:

فَسَجَدَ اَلْمَلاٰئِکَةُ کُلُّهُمْ «الحجر/۳۰»

شاهد: تاکید بودن «کلّ» برای اسم معرفه و اضافه آن به ضمیری که به آن اسم موکّد راجع است می باشد.

لکن ابن مالک گفته است که هرچند اصل در این قسم این است که باید بعد از «کلّ» ضمیر مطابق اسم مؤکّد آورد، ولی گاهی به جای آن ضمیر، اسم ظاهر مطابق آن موکّد آورده می شود. و فرزدق در شعر خود در مدح نصر بن سیّار همین گونه استعمال کرده است:

«أنت الجواد الّذی ترجی نوافله

و أبعد الناس کلّ الناس من عار» ۲

شاهد: تأکید بودن «کلّ» و جایگزینی اسم ظاهر به جای ضمیر است.

معنای شعر: «تو-ای نصر بن سیار-انسان بخشنده ای هستی که امید گردیده

ص :۳۴۶

شده است به عطایای او و دورترین مردم تمامی مردم از عار و پستی هستی» .

و همانطور که گفته شد أخفش و کوفیون قائل هستند که «کلّ» تأکید نکرهٔ محدود نیز می آید، مانند قول عبد اللّه بن مسلم هذلی:

«لکنّه شاقه أن قیل ذا رجب

یا لیت عدّه حول کلّه رجب» ۱

شاهد: تاکید نکرهٔ محدوده «حول: سال» توسط «کلّ» می باشد.

معنای شعر: «لکن آن مرد به شوق انداخته او را گفتن اینکه این ماه رجب است، ای قوم ای کاش تمامی سال تمام آن ماه رجب بود» .

ترکیب شعر: «لکنّه» حرف مشبهه بالفعل و ضمیر مفرد مذکر محلا منصوب اسم آن و مرجع ضمیر «رجل» می باشد که در ابیات قبل ذکر شده است و «شاقه» فعل ماضی و ضمیر مفعول آن است و مرجع آن کلمهٔ «رجل» است و «أن» حرف مصدری و جمله بعد را تاویل به مصدر برده و محل آن مرفوع بنا بر فاعل بودن برای «شاق» است «ذا» مبتدا و «رجب» خبر و جمله محلا مرفوع بنا بر نائب فاعل و «یا» حرف ندا و منادای آن محذوف است و «عده» اسم «لیت» و «رجب» خبر آن است.

۳-سوّمین وجه ترکیبی «کلّ» به اعتبار و نسبت به الفاظ قبل، این است که مثل دو فرض قبل از توابع نبوده بلکه خود بعد از عوامل در آیه قرار گرفته و مستقیما معمول عوامل معنوی و لفظی باشد و در این صورت «کلّ» گاهی اضافه به اسم ظاهر می شود، مانند قول خداوند متعال:

كُلُّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ «المدثر/۳۸»

شاهد: مبتدا بودن «کلّ» و وقوع آن بعد از عامل معنوی ابتدائیت است.

و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«حدثنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بألف حدیث لکلّ حدیث ألف باب» . ۲

شاهد: وقوع «کلّ» در عقب عوامل بلاواسطه است که در اینجا آن عامل لفظی بوده و آن لام جاره است.

و گـاهی در این صورت ترکیبی، «کـلّ» لفظـا اضافه نشـده بلکه فقط معنای مضاف الیه در نیّت است زیرا همواره «کلّ» بایـد از حیث معنا اضافه شده باشد، مانند قول خداوند متعال:

كُلاًّ ضَرَبْنا لَهُ اَلْأَمْثالَ «الفرقان/۳۹»

شاهـد: مفعول به بودن «کلاّ» که اضافه لفظی نشـده است می باشـد، شایان ذکر است که در اینجا هرچنـد «کلّ» لفظا در عقب عامـل نیست لکن رتبه چـون مفعول «ضـربنا» است در حکم عقب آن عامـل می باشـد و مضـاف الیه در نیّت است و آن «واحد منهم» است که مراد از آنان قوم نوح و هود و ثمود و عاد و اصحاب رس می باشد. و مانند قول أبی طالب علیه السّلام در مدح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله:

لیعلم خیار الناس أن محمدا

وزیر لموسی و المسیح ابن مریم

«أتانا بهدی مثل ما أتیابه

فکلّ بأمر اللّه یهدی و یعتصم» ۱

شاهـد: وقوع «کـلّ» غیرمضـاف در عقب عامـل که در اینجـا ابتـدائیت است می باشـد و مضـاف الیه در نیّت است و آن «واحد منهم» می باشد و مراد از آن حضرت موسی و عیسی و خاتم الانبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

معنای شـعر: «پیامبر آورد برای ما هـدایتی مثل آنچه که موسـی و عیسـی آورد به آن، پس تمامی آنان به امر خـدا هـدایت می کنند و محفوظ می مانند» .

متن

أمّا أوجهها الثلاثه التی باعتبار ما بعدها فقد مضت الإشاره إلیها:

شرح همانطور که در قبل نیز بیان شد وجوه ترکیبیه «کلّ» به اعتبار لفظ ما بعد آن یعنی مضاف الیه بر سه وجه است:

۱-صورت اوّل این است که این کلمهٔ «کلّ» اضافه به اسم ظاهر شود در این

صورت حکم ترکیبی آن این است که تمامی عوامل چه لفظی و چه معنوی بلاواسطه در آن عمل می کنند همانطور که در وجه سوّم از وجوه سه گانه ترکیبیه «کلّ» به اعتبار ما قبل گذشت. مانند قول أبی طالب علیه السّلام:

«و لمّا رایت القوم لا ودّ فیهم

و قد قطعوا کلّ العری و الوسائل» ۱

صبرت لهم نفسی بسمراء سمحه

و أبیض عضب من تراث المقاول

شاهد: مضاف بودن «کلّ» به اسم ظاهر و عمل کردن عامل که «قطعوا» می باشد در آن است.

ترکیب شعر: «لمّا» شرطیه و «رایت القوم» جملهٔ شرط، و «لا» نفی جنس و «ودّ» اسم آن و «فیهم» متعلّق به «موجود» خبر آن است و کلّ این جمله و مصرع دوّم حال از «القوم» است و «صبرت» جواب «لمّا» است و «العری» جمع «العروه» و «الوسایل» جمع «الوسیله» است.

معنای شعر: «و زمانی که دیدم قوم را این چنین بودند که هیچ دوستی و محبت در بین آنان نبود و تمامی ریسمانها و وسایل پیوند حیات انسانی از هم گسیخته بودند صبر کردم» .

۲-دوّمین صورت این است که کلمه «کلّ» اضافه شود به ضمیری که محذوف است لکن معنای آن در نیّت است زیرا کلمه «کلّ» از جمله اسمهایی است که دائم الإضافه است. و در این صورت مقتضای کلام نحویین این است که مانند صورت قبل، جمیع عوامل چه لفظی و چه معنوی در آن عمل می کنند.

۳-سوّمین صورت این است که کلمهٔ «کلّ» اضافه به ضمیر مذکور شود، در این صورت حکم آن این است که عمل نمی کند در آن عاملی مگر ابتدائیت، که در این صورت «کلّ» مبتدا می باشد، مانند قول خداوند متعال:

وَ کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ اَلْقِیامَهِ فَرْداً «مریم/۹۵»

زیرا ابتدائیت عامل معنوی است و عامل معنوی کالعدم محسوب می شود،

و همانطور که در قسم دوّم از وجوه سه گانه ترکیبیه «کلّ» به اعتبار ماقبل بیان شد در این صورت «کلّ» غالبا تأکید می باشد.

و می دانیم که عامل در توابع بلافاصله قبل از آن ذکر نمی شود بنابراین عامل معنوی نیز چون در کلام ذکر نمی شود شبیه عامل تأکید در عدم ذکر قبل از آن می شود، به همین جهت مبتدا بودن «کلّ» نیز همانند تاکید بودن آن غالبی است.

بنابراین مراد از غالبیت عمل کردن عامل معنوی ابتدائیت در «کلّ» در این صورت، نسبت به عوامل لفظی است لکن در مقایسه با تأکید، علمای نحو استعمال «کلّ» مضاف به ضمیر را در تأکید بیشتر می دانند. و از جمله موارد غیر غالبی استعمال «کلّ» در این صورت که عوامل لفظی در آن عمل کرده است، این شعر شاعر است:

«یمید إذا مادت علیه دلاؤهم

فیصدر عنه کلّها و هو ناهل» ۱

شاهد: اعمال «یصدر» بر «کلّ» بنابر فاعلیت است.

ترکیب شعر: «یمید» فعل و فاعل آن ضمیر مستتر «هو» که به «ماء» راجع است همانطور که ضمیر «علیه» و «عنه» به «ماء» عود می کند «إذا» ظرفیه شرطیه و جواب آن به قرینه «یمید» محذوف است و «دلاء» فاعل «مادت» ، و جمله «و هو ناهل» حالیه است.

معنای شعر: «حرکت می کند آب زمانی که اگر حرکت کند بر آن آب، دلوهای آنان، پس خارج می شود از آن آب تمامی دلوها در حالی که آنها سیراب هستند» .

و لا یجب أن یکون: و واجب نیست از قبیل اعمال عوامل لفظی بر «کلّ» که مضاف به ضمیر مذکور است، «کلّ» در قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در جنگ بدر باشد:

ضربنا غواه الناس عنه تکرّما

و لمّا رأوا قصد السبیل و لا الهدی

«فلمّا تبیّنّا الهدی کان کلّنا

علی طاعه الرحمن و الحقّ و التقی» ۲

نصرنا رسول اللّه لمّا تدابروا

و ثاب إلیه المسلمون ذو و الحجی

زیرا می توان «کلّ» را مبتدا دانست که عامل آن مطابق موارد غالبی، معنوی است و جار و مجرور خبر آن باشد و این جمله اسمیه خبر «کان» باشد که اسم آن ضمیر شأن است، هرچند می توان نیز گفت که «کلّ» اسم «کان» است که عامل لفظی در آن عمل کرده است و شعر را از موارد قلیل قرار داد لکن همانطور که گفته شد این ترکیب اخیر واجب و منحصر نمی باشد.

معنای شعر: «پس، از همان زمانی که روشن شد برای ما هدایت، همگی ما بر اطاعت پروردگار رحمان و پیرو حق پرهیزکاری بودیم» .

فصل

متن

و اعلم أنّ لفظ «کلّ» حکمه الإفراد و التذکیر و أن معناها، بحسب ما تضاف إلیه، فإن کانت مضافه إلی منکّر وجب مراعاه معناها فلذلک. . .

شرح بحث در این فصل پیرامون حکم لفظی و معنوی کلمهٔ «کلّ» است، باید دانست که حکم «کلّ» از حیث لفظ، افراد و تذکیر است یعنی لفظی است که مفرد مذکر می باشد به همین جهت می توان برای آن ضمیر مفرد مذکر آورد و از طرف دیگر حکم «کلّ» از جهت معنا، به اعتبار مضاف الیه آن است یعنی مضاف الیه آن از حیث تعداد و جنس هرچه بود، معنای «کلّ» نیز همان می باشد، زیرا «کلّ» به واسطهٔ اضافهٔ به آن، کسب خصوصیات عددی و جنسی از آن می کند به عنوان مثال اگر مضاف الیه آن جمع مؤنث بود حکم معنوی «کلّ» نیز جمع مؤنث می شود به همین جهت می توان ضمیر جمع مؤنث برای آن آورد.

بعد از آنکه حکم لفظی و معنوی «کلّ» دانسته شد، باید دانست که «کلّ» یا اضافه به نکره و یا اضافه به معرفه می شود.

۱-اگر اضافه به نکره شود، بعضی از نحویین مانند ابن مالک می گویند:

واجب است در این صورت مراعات معنای کلمهٔ «کلّ» گردد و به همین علّت، از

ضمیر مطابق با معنای «کلّ» در عبارت باید استفاده شود، مانند قول خداوند متعال:

وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ «الإسراء/۱۳»

شاهد: مراعات کردن معنای «کلّ» در آیه و ارجاع هرسه ضمیر مفرد مذکر به آن به جهت معنای مفرد و مذکر داشتن آن به وسیله اضافه شدن به اسم نکرۀ مفرد مذکر «انسان» می باشد. و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

کل حسنه لا یراد بها وجه الله تعالی فعلیها قبح الریاء و ثمرتها قبح الجزاء. ۱

شاهد: مراعات معنای «کلّ» که مفرد مؤنث به دلیل اضافه شدن آن به اسم مفرد مؤنث «حسنه» می باشد است به همین جهت سه ضمیر مذکور در «بها» و «فعلیها» و «ثمرتها» که راجع به «کلّ» است به صورت مفرد مؤنث آورده شده است.

معنای حدیث: «هرکار نیکی که اراده به آن نشده باشد وجه و رضایت خداوند متعال، بر آن کار نیک، قبح و پلیدی ریاکاری بوده و نتیجۀ آن کار، جزای قبیح می باشد» .

و مانند قول لبید از شعرای مخضرم که در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسلمان شد:

«و کلّ اناس سوف تدخل بینهم

دویهیّه تصفرّ منها الأنامل» ۲

شاهد: مراعات کردن معنای «کلّ» که جمع مذکر است می باشد که به واسطه اضافه به اسم جمع مذکر، حاصل شده است و به همین جهت به «کلّ» ضمیر جمع در «بینهم» عود می کند.

ترکیب شعر: «کلّ» مبتدا و مضاف و «اناس» و جمله بعد، خبر آن است و «دویهیه» تصغیر «داهیه» فاعل «تدخل» و جمله بعد از آن در محل رفع، صفت برای آن است و «الأنامل» جمع «الأنمله» فاعل برای فعل «تصفّر» است.

معنای شعر: «و تمامی انسانها در آینده داخل می شود در بینشان فاجعه

ص :۳۵۲

بزرگی که زرد می شود از آن فاجعه، سر انگشتان دست» که کنایه از مرگ است.

همانطور که گفته شد این نظر ابن مالک است، لکن ابو حیان نظر او را قبول نداشته و قول او را به واسطه شعر عنتره بن شداد عبسی از شعرای جاهلی که یکی از معلقات سبع، قصیده اوست که این بیت یکی از ابیات آن قصیده است، رد می کند:

«جادت علیه کلّ عین ثرّه

فترکن کلّ حدیقه کالدّرهم» ۱

معنای شعر: «بارید بر آن باغ تمامی ابرهای پرباران، سپس ترک کردند جمیع آن ابرها تمامی آن باغها را که همچون درهم از آب، سفید شده بودند» .

وجه استدلال ابو حیان به این شعر در ردّ ابن مالک به این صورت است که ضمیر در «فترکن» که جمع مؤنث می باشد به «کلّ عین» راجع است در حالی که طبق قول ابن مالک باید ضمیر مؤنث مفرد باشد زیرا مضاف الیه «کلّ» کلمه «عین» است که مفرد مؤنث نکره می باشد، بنابراین از این شعر کشف می شود که قول ابن مالک که می گوید در صورتی که مضاف الیه «کلّ» نکره باشد واجب است تنها مراعات معنای «کلّ» شود، صحیح نمی باشد بلکه در این صورت مراعات معنای «کلّ» جایز می باشد همچنان که جایز است ضمیر غیر مطابق با معنای «کلّ» نیز آورده شود، مانند: «کلّ رجل قائم» که مراعات معنای «کلّ» شده است و همچنین جایز است مراعات مراد متکلم از «رجل» شود که اگر مراد تمامی مردان است «کلّ» دارای معنای جمع شده و گفته می شود: «کلّ رجل قائمون» .

بنابراین ابن مالک می گوید: در صورت اضافه «کلّ» به نکره واجب است مراعات معنای «کلّ» شود و ابو حیان قائل است که در این صورت، هم مراعات معنای «کلّ» و هم مراعات مراد متکلم از مضاف الیه «کلّ» جایز است.

و الذی یظهر: و نظر و قولی که در اینجا روشن و حق است، خلاف قول ابن مالک و ابو حیان است زیرا قول ابن مالک در تثنیه و جمع صحیح است لکن در مفرد نکره که او می گوید واجب است فقط مراعات معنای «کلّ» شود صحیح نمی باشد و از طرف

دیگر ابو حیان که می گوید: علاوه بر مراعات معنای «کلّ» ، مراعات مراد متکلم نیز جایز است، صحیح نبوده و هردو در اشتباهند زیرا «کلّ» که اضافه شده است به مفرد نکره تنها یک وجه در آن جایز است و آن مراعات معنای مراد متکلم از مضاف الیه «کلّ» است بنابراین قول ابن مالك که می گوید باید مراعات معنای خود «کلّ» شود که از لفظ مضاف الیه بدست می آید و همچنین قول ابو حیان که می گوید دو وجه در این مسأله جایز است اشتباه است. به همین جهت اگر متکلم از آن اراده نسبت دادن حکم به تك تك افراد آن مضاف الیه کرده باشد، واجب است ضمیر مفرد آورده شود زیرا مراد از «کلّ» و مضاف الیه آن، عام افرادی است، مانند قول حسان:

«و كلّ أخ يقول أنا وفيّ

و لكن ليس يفعل ما يقول» ۱

شاهد: وجوب آوردن ضمیر مفرد است به جهت اینکه شاعر از «كلّ أخ» اراده تك تك برادران کرده است به همین جهت در تمامی افعال مذکور در شعر ضمیر مفرد آورده شده است.

معنای شعر: «و هربرادری می گوید: من انسان باوفائی هستم و لکن انجام نمی دهد آنچه که می گوید» .

و اگر مراد متکلم از «کلّ» و مضاف الیه آن جمعیت افراد آن مضاف الیه باشد نه تک تك افراد آن، در این صورت واجب است ضمیر جمع آورده شود، مانند شعر عنتره که هردو شیوه در آن می باشد زیرا چون مراد او در اوّل شعر این است که هر فردی از افراد آن ابرها و تک تك آنها بخشش و بارش بر آن بوستان کرد، بنابراین فعل آن را مفرد می آورد «جادت عليه» و چون بعد از آن، شاعر اراده می کند که مجموع و تمامی آن ابرها روی هم آن کار را ترک کردند به همین جهت فعل جمع آورده است.

و علی هذا: و بنابراین، صحیح است قول شما که می گوئید: «جاد عليّ كلّ محسن فأغناني» یا «جاد عليّ كلّ محسن فأغنوني» به اعتبار آن معنایی که اراده

ص :۳۵۴

کرده اید یعنی اگر مراد نسبت دادن إغناء به فردفرد «محسن» است در این صورت ضمیر مفرد آورده و گفته می شود «فأغنانی» ، و اگر مراد مجموعهٔ اشخاص «محسن» است در این صورت ضمیر جمع آورده و گفته می شود «فأغنونی» .

و ربّما جمع الضمیر: البته گاهی با آنکه متکلم ارادهٔ نسبت دادن حکم به تک تک افراد دارد لکن ضمیر جمع آورده می شود، و به همین جهت، در قول شاعر:

«و ما کلّ ذی لبّ بمؤتیک نصحه

و ما کلّ مؤت نصحه بلبیب» ۱

ابن عصفور اجازه و احتمال داده است که «مؤتیک» اسم فاعل جمع باشد که در اصل «مؤتین» بوده و به علت اضافه به ضمیر خطاب، نون آن حذف شده است، با اینکه شاعر از «کلّ ذی لبّ» ارادهٔ فردفرد افراد آن را کرده است، و احتمال دیگر این است که «مؤتی» مفرد بوده و طبق قاعده و موارد استعمال غالبی باشد.

معنای شعر: «نمی باشد هرصاحب اندیشه، دهندهٔ به تو نصیحتش و نمی باشد هردهندهٔ نصیحتش صاحب عقل و اندیشه» .

و لیس من ذلک: و نمی باشد از این قبیل که مانند شعر قبل با اینکه از «کلّ» و مضاف الیه آن اراده تک تک افراد آن شده و طبق قاعده باید ضمیر مفرد آورد لکن ضمیر جمع برای آن آورده شده است، این آیه شریفه که درباره حفظ آیات الهی از استراق سمع شیاطین است:

وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطٰانٍ مٰارِدٍ لاٰ یَسَّمَّعُونَ «الصافات/۸ و ۹»

زیرا ادعای اینکه ضمیر در فعل «لا یسمعون» به «کلّ شیطان» عود می کند به اعتبار اینکه این جمله یا صفت و یا حال از «کلّ شیطان» است صحیح نمی باشد چون این دو ترکیب موجب فساد معنای آیه می گردد؛ زیرا آن وقت معنای آیه اینگونه می شود: «و حفظ کردیم حفظ کردنی از تک تک شیطان سرپیچی کننده که این چنین صفت دارد نمی شنوند، و یا در حالیکه نمی شنوند» و بدیهی است که وقتی آن شیاطین نمی شنوند دیگر حفظ آیات از آنان معنا ندارد و کار لغوی است

بلكه اين جمله، يـك جمله مسـتأنفه است كه از حيث لفظى ارتبـاطى با عبارت قبل نـدارد و خبر داده مى شود به واسـطه آن از حـال شـياطين كه استراق سـمع مى كردنـد به اينكه آنـان ديگر قـدرت درك و قوۀ شـنيدن ارتبـاط وحى بين خداونـد متعال و حضـرت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله نخواهند داشت. به همين جهت ضمير جمع در فعل، عود به «كلّ شيطان» و يا «شيطان» نمى كنـد تا ادعايى مثل اجازه ابن عصـفور در اينجا شود. بلكه ضـمير جمع در آن، عود به جمع شـياطين ما رد مى كند كه از كلام قبل از جملۀ «لا يسّمّعون» استفاده مى شود زيرا وقتى حكم حفظ آيات به تك تك افراد شياطين در كلام قبل نسبت داده شده، پس جميع آنـان اين حكم را دارا هسـتند به همين جهت ضـمير جمع آورده شـده است، بنابراين در جملـۀ «لا يسّـمّعون» ضـمير حكما به جميع آن افراد عود مى كند.

و إن كانت «كلّ» مضافه إلى معرفه: در اوّل فصل گفته شـد كه گاهى «كلّ» اضافه به نكره مى گردد كه در اين صورت دربارۀ حكم آن سه قول ابن مالـك و ابو حيـان و مؤلف كتـاب وجود داشت. لكن بايـد دانست كه اگر «كلّ» اضافه به معرفه شود در اين صورت نحويين گفته انـد: دو وجه مراعات معنا و مراعات لفظ جايز است،ماننـد «كلّهم قائم» كه مراعات لفظ شده است و «كلّهم قائمون» كه مراعات معناى «كلّ» شده است و به همين علت خبر آن جمع مذكر آورده شده است، و محققا اين دو نحوۀ مراعات در اين آيه شريفه اجتماع كرده اند:

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِلاّٰ آتِي اَلرَّحْمٰنِ عَبْداً لَقَدْ أَحْصٰاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ اَلْقِيٰامَةِ فَرْداً «مريم/۹۳-۹۵»

شاهد: اجتماع مراعات معنا و لفظ «كلّ» در اين آيه شـريفه است كه به جهت مراعات لفظ «كلّ» ضمير مستتر در «آتى» و «آتيه» مفرد مـذكر آورده شـده است و به جهت مراعـات معنـاى «كلّ» ضـمير در «أحصاهم» و «عـدّهم» جمع مى باشـد چون «كلّ» از مضـاف اليه خـود كه «من» موصـوله مى باشـد، كسب معنـاى جمـع كرده است زيرا مراد از «من» موصوله تمـامى موجودات در آسمان و زمين مى باشد.

و الصواب: لكن قول حقّ در اين صورت كه «كلّ» اضافه به معرفه مى شود اين

ص: ۳۵۶

است که هم مراعات لفظ و هم مراعات معنا جایز است مگر در حالی که «کلّ» مبتدا بوده باشد، که در این صورت واجب است فقط مراعات لفظ شده و ضمیری که در خبر است تنها می تواند مفرد مذکر باشد، مانند آیه شریفه:

وَ کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ اَلْقِیامَهِ فَرْداً

شاهد: مفرد بودن ضمیر مستتر در «آتیه» است که به «کلّ» عود می کند و «آتیه» خبر برای آن است.

أمّا (لقد أحصاهم) : اگر بر این قول، کسی اشکال کند که جمله «لقد أحصاهم» خبر برای «کلّ» در آیهٔ شریفه است و ضمیر جمع «هم» به آن عود می کند در حالی که شما می گوئید هرگاه «کلّ» مبتدا بود، واجب است ضمیر مفرد مذکر به اعتبار مراعات لفظ «کلّ» به آن عود کند. جواب این است که جمله «لقد أحصاهم» خبر برای «کلّ» نمی باشد بلکه جواب قسم محذوف است که در اصل اینگونه بوده است: «و اللّه لقد أحصاهم و عدّهم عدّا» .

فإن قطعت عن الإضافه: اگر کلمهٔ «کلّ» از اضافه لفظی قطع شد یعنی مضاف الیه آن در لفظ ذکر نشد. در این صورت حتما معنای آن در نیّت ملحوظ می باشد، زیرا کلمهٔ «کلّ» از الفاظی است که دائم الإضافه معنوی است یعنی هر چند لفظ مضاف الیه حذف گردد لکن باید معنای آن در نیّت باشد، در این صورت ابو حیان می گوید: هم مراعات لفظ «کلّ» جایز است، مانند آیه شریفه:

کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ «الإسراء/۸۴»

شاهد: مراعات لفظ «کلّ» در آیه است که به همین جهت ضمیر مفرد مذکر در «یعمل» و «شاکلته» به آن عود می کند.

و هم مراعات معنای «کلّ» در این صورت جایز است، مانند آیه شریفه:

وَ کُلٌّ کانُوا ظالِمِینَ «الأنفال/۵۴»

شاهد: مراعات معنای «کلّ» در آیه است، که به همین جهت ضمیر جمع مذکر در «کانوا» به آن عود می کند.

و الصواب: لکن قول حقّ در این صورت، این است که اگر آن مضاف الیه

محذوف که در نیّت و در تقدیر است مفرد نکره باشد، همانطور که اگر مذکور بود به اعتبار ملاحظه لفظ «کلّ» باید ضمیر مفرد مذکر آورده شود، در اینجا نیز واجب است ضمیر مفرد مذکر آورده شود. و اگر آن مضاف الیه جمع معرفه باشد واجب است ضمیر جمع آورده شود و مراعات معنای «کلّ» گردد، هرچند اگر آن مضاف الیه معرفه ذکر شود، واجب بود ضمیر مفرد آورده شود لکن در صورت حذف آن، گفته شده ضمیر مطابق آن مضاف الیه محذوف آورده می شود به جهت آگاهانیدن شنونده که کیفیت آن مضاف الیه چگونه است آیا مفرد یا غیر آن است، مؤنث یا مذکر است.

پس مثال برای صورت اوّل که مضاف الیه مفرد نکرهٔ محذوف است که باید ضمیر مفرد آورد، همانند صورتی که مضاف الیه نکره اگر ذکر می گردید، ضمیر مفرد آورده می شد، این آیه شریفه است:

كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ «الإسراء/۸۴»

زیرا تقدیر مضاف الیه اینگونه است: «کلّ أحد» .

باید دانست که در یک صورت طبق نظر مؤلف کتاب اگر مضاف الیه «کلّ» نکره بود، ضمیر مفرد مذکر آورده می شد آن وقتی بود که متکلم از «کلّ» و مضاف الیه آن اراده فردفرد آن را کرده باشد، و این صورت استعمالی «کلّ» را که مضاف الیه آن نکره و محذوف است حمل بر آن می کنیم.

و مثال برای صورت دوّم که مضاف الیه جمع معرفه است که باید ضمیر جمع آورده شود، این آیه شریفه است:

كُلٌّ كانُوا ظالِمِينَ «الإنفال/۵۴»

زیرا تقدیر مضاف الیه اینگونه است: «کلّهم» .

نکته: باید دانست که در مطالب قبل گفته شد: در صورت نکره بودن مضاف الیه و وجوب مراعات معنای «کلّ» ، قول ابن مالک که می گوید حتما باید ضمیر مطابق معنای مضاف الیه آورد و یا قول ابو حیان که می گوید در این صورت دو وجه جایز است، صحیح نمی باشد بلکه باید توجه به معنای مراد متکلم از

مضاف الیه کرد اگر مراد او نسبت دادن حکم به تک تک افراد آن به طور مجزا و جدا جدا است، ضمیر مفرد آورده می شود و اگر مراد جمع و همگی افراد مضاف الیه به طور جمعی و باهم است باید جمع آورد. لکن در اینجا گفته می شود اگر مضاف الیه مفرد نکره محذوف بود، ضمیر مفرد آورده می شود و توجه به معنای مراد متکلّم از مضاف الیه نمی شود. در حالی که ایشان قبلا گفتند اگر مذکور بود باید ملاحظه نظر متکلم شود. جواب این است که چون اینجا بیان کیفیت ضمیر محذوف مهمتر از مراعات لفظ و یا معنای «کلّ» می باشد به همین جهت ضمایر مطابق خصوصیات محذوف آورده می شود.

«مسألتان»

متن

الاولی: قال البیانیون: إذا وقعت «کلّ» فی حیّز النفی کان النفی موجّها إلی الشمول خاصّه و أفاد بمفهومه ثبوت الفعل لبعض الأفراد. . .

شرح در انتهای بحث دربارهٔ «کلّ» دو مسأله مطرح می شود:

الاولی: اوّلین مسأله پیرامون معنای مطابقی و التزامی جمله ای است که در آن «کلّ» استعمال شده در حالی که این کلمه در عقب أدات نفی می باشد.

علمای بلاغت دراین باره می گویند: اگر «کلّ» در عقب ادات نفی واقع شود، در دلالت مطابقی که اسم دیگر آن منطوق است، نفی به معنای عام و شمول «کلّ» خورده یعنی ادات نفی، کلیت و عمومیت «کلّ» را نفی می کند، که لازمه آن به دلالت التزامی بیّن بالمعنی الأخص که اسم دیگر آن مفهوم است، ثبوت فعل برای بعض از افراد «کلّ» و مضاف الیه آن می باشد. به عبارت دیگر در صورتی که «کلّ» در عقب نفی قرار گیرد، مراد متکلم، نفی و سلب عموم است که لازمهٔ سلب عموم و نفی کلیت، اثبات قضیه جزئیهٔ موجبه می باشد. به عنوان مثال شما می گویید: «لم آخذ کلّ الدارهم» که در اینجا «کلّ» عقب و بعد از ادات نفی «لم» قرار دارد، معنای مطابقی و منطوق اینگونه است: «نگرفته ام تمامی درهمها را» که نفی به تمام درهم

گرفتن خورده است، و دلالت التزامی بیّن بالمعنی الأخص یا مفهوم آن دلالت می کند که بعضی از درهمها گرفته شده است. باید دانست که گاهی «کلّ» لفظا و رتبه مانند مثال قبل در عقب نفی است و گاهی لفظا مقدم است لکن رتبه مؤخّر می باشد که در این صورت نیز نفی متوجه شمول و کلیّت عبارت است، مانند: «کلّ الدراهم لم آخذ» که «کلّ» مفعول مقدّم و مضاف به «الدراهم» است و چون رتبهٔ مفعول مؤخّر از رتبهٔ فعل است، «کلّ» در حکم و رتبه موخّر است و معنای این مثال با مثال قبل هیچگونه فرقی ندارد. و از این قسم که «کلّ» در عقب نفی واقع شده است این کلام امیر المؤمنین علیه السّلام که درباره پرهیز از کفران نعمت است، می باشد:

«احذروا نفار النعم فما کلّ شارد بمردود» . ۱

معنای حدیث: «برحذر باشید از دور شدن نعمتها زیرا کلّ و تمام چیزی که از دست رفته برنمی گردد» .

شاهد: تعقّب «کلّ» از نفی است، و توجّه نفی به کلیت و عمومیت این کلام، که لازمهٔ آن ثبوت برگشت بعضی از چیزهایی که از دست رفته اند می باشد.

و إن وقع النفی فی حیّزها: و اگر در عباراتی «کلّ» لفظا و رتبه مقدّم بود و نفی در عقب «کلّ» قرار داشت در این صورت معنای کلام، نفی و سلب حکم از تک تک افراد «کلّ» می شود و به عبارت دیگر عموم سلب می باشد و در این صورت، جمله مفهوم نخواهد داشت. مانند قول پیامبر در وقتی که ایشان به علت نشستن امام حسن علیه السّلام بر دوش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سجده را طول دادند، و کسی بعد از نماز از ایشان سؤال کرد: «ای رسول خدا همانا شما سجده کردی در أواسط نمازت یک سجده ای که طول دادی آن را به طوری که حتی ما گمان کردیم شأن چنین است که یا مسأله ای برای شما پیش آمده و یا وحی به شما گردیده» و حضرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جواب دادند:

«کلّ ذلک لم یکن و لکن ابنی ارتحلنی فکرهت أن اعجلّه حتیّ یقضی حاجته» . ۲

شاهد: وقوع نفی در عقب «کلّ» می باشد که به همین جهت معنای کلام، عموم سلب و نفی حکم از تمامی افراد «کلّ» است.

معنـای حـدیث: «هیچکـدام از این دو-دو که شـما گمان کردیـد-نبود، بلکه فرزنـدم مرا مرکب و راحله خود قرار داد و خوش نداشتم که به عجله اندازم او را، تا اینکه تمام شود مقصود او از این کار» .

و قـد یشـکل علی قولهم: بر قول علمـای بلاـغت در قسم اوّل که «کـلّ» در عقب نفی می باشـد و می گفتنـد که دارای دو بعد معنوی است: الف: منطوق که دلالت بر سلب عموم می کند؛ ب: مفهوم که دلالت بر ثبوت حکم برای بعضی از افراد می کند، به واسطه این آیه شریفه اشکال می شود:

وَ اَللّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ «الحدید/۲۳»

زیرا «کلّ» در عقب نفی است و روی قول علمای بلاغت معنای مطابقی و منطوقی آن نفی محبت خداوند از عموم است، یعنی: «خداونـد دوست نـدارد همهٔ اشـخاص خودپسـند فخرفروش را» و معنای التزامی آن اینگونه می گردد: «و خداوند دوست دارد بعضـی از افراد خودپسـند فخرفروش را» که این معنای فاسد و قطعا مراد خداوند نمی باشد، بنابراین باید گفت که در قسم اوّل نیز کلام مفهوم ندارد تا این اشکال پیش نیاید.

و الجواب: بایـد دانست که مفهوم یـک کلاـم-اگر مفهوم داشـته باشـد-وقـتی حجت و ارزش دارد و به آن اعتنـا می شود که معارضـی نداشـته باشـد و در این مورد، عقل و اجماع علما معارض این مفهوم است که آن را از حجیت و ارزش می انـدازد و آن دلیـل معـارض دلالت می کنـد که اختیال و فخر علی الاطلاق چه کلّا و چه بعضا حرام است و خداونـد تمامی این افراد را دوست ندارد، بنابراین نمی توان به واسطه این آیه، قاعدهٔ قسم اوّل را رد کرد.

الثّانیه: مسـأله دوّم دربـاره اعراب و احکـام نحوی «کلّ» در «کلّما» است که بعـد از آن دو جمله قرار دارد که جملـهٔ اوّل سـبب تحقق جملهٔ دوّم است و بین این دو جمله، ارتباط سبب و مسببی مانند جمله شرط و جزاء وجود دارد و در جمله اوّل

نیز ضمیری که به «ما» عود کند نمی باشد، و در جملۀ دوّم لفظی که بتواند در «کلّ» عمل کند موجود است مانند آیه شریفه:

بَشِّرِ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهارُ كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هٰذَا اَلَّذِي رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ «البقره/۲۵»

نحویون اتفاق دارند که «کلّ» در این موارد، بنا بر مفعول فیه و ظرفیت، منصوب می باشد و عامل نصب در «کلّ» فعلی است که در جملۀ دوّم می آید که در حکم، جواب برای جمله اوّل می باشد مانند «قالوا» که در جملۀ دوّم بعد از «کلّما» ذکر شده است و در حکم جواب برای جمله اوّل می باشد و در این صورت جمله اوّل حکم جملۀ شرطیه را دارد و خود «کلّما» حکم ادات شرط را داراست. البته باید دانست که خود کلمه «کلّ» از اسماء ظرف مانند «قبل و بعد» نمی باشد بلکه ظرفیت آن به واسطه اضافه آن به «ما» حاصل شده است زیرا کلمه «ما» دو احتمال دارد که در هردو، معنای ظرفیت دارد:

۱- «ما» حرف مصدریه یا به عبارت دیگر حرفیه موصوله باشد و جمله بعد از آن صلۀ آن، که این جمله به جهت صله موصول بودن محلی از اعراب ندارد، و اصل «کلّما رزقوا» در آیه، «کلّ رزق» بوده است، سپس به جای مصدر معادل آن که فعل و حرف مصدریه «ما» است، قرار گرفته و تبدیل به «کلّما رزقوا» شده است سپس «ما» و فعل، نائب از یک معنای زمانی مانند: «وقت» شده به طوری که گویا در اصل «کلّ وقت رزق» بوده است و کلمۀ «کلّ» به جهت اضافه به نائب از زمان، کسب معنای ظرف زمانی کرده است.

۲- «ما» اسم نکره به معنای «وقت» باشد که در این احتمال، نیازی به اینکه گفته شود در اصل یک کلمه «وقت» در تقدیر بوده است، نمی باشد و در این صورت جمله بعد از «ما» در محل جر بنا بر صفت بودن برای «ما» می باشد چون کلمه «ما» به واسطه اضافه «کلّ» به آن محلا مجرور است، و در این احتمال چون باید جمله صفت، عائد به موصوف داشته باشد، نیاز به تقدیر گرفتن ضمیر عائد در جمله «رزقوا منها» در آیه شریفه می باشد به این صورت که آیه در اصل «کلّما رزقوا منها

فیه» بوده است.

و لهـذا الوجه مبعـد: بایـد دانست که در مقام داوری بین این دو احتمال، احتمال اوّل ارجـح است، زیرا احتمال دوّم دارای یک وجه منفی و مبعد از حقّ است و آن ادعا حذف دائمی عائد در جمله صـفت بعد از «کلّما» است زیرا هرگز این ضمیر در جملهٔ بعـد از «کلّما» در عبارتی از جمل عرب ذکر نشـده است و این کاشف از این است که جمله بعد، صـفت برای «ما» نمی باشد و الاّ باید در یکی از استعمالات در جمله صفت، ضمیری به «ما» عود می کرد.

و از طرف دیگر برای احتمال اوّل، دو وجه مقرب به حقّ و مثبت وجود دارد:

۱-کثرت آمـدن فعل بالأخص فعل ماضـی بعد از کلمهٔ «ما» است که این کاشف از مصدریه بودن آن است زیرا ادات مصدری بر فعل داخل می شوند، مانند این آیه شریفه که دربارهٔ عذاب کفّار است:

إِنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِنا سَوْفَ نُصْلِیهِمْ ناراً کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا اَلْعَذابَ إِنَّ اَللّهَ کانَ عَزِیزاً حَکِیماً «النساء/۵۶»

و مانند آیه شریفه ای که درباره روحیات منافقین است:

یَکادُ اَلْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا «البقره/۲۰»

و مانند قول أمیر المؤمنین در بیان اثرات حکمت:

«کلّما قویت الحکمه ضعفت الشهوه» . ۱

شاهد: هر دو آیه و حدیث، آمدن فعل بعد از «ما» می باشد که کاشف از مصدریه بودن آن است.

۲-وجود دائمی دو جمله بعد «کلّما» و کیفیت ارتباط آن دو، که یکی در حکم سبب و دیگری در حکم مسبب می باشد، که این خود دلیل بر این است که «ما» مصدریهٔ توقیتیه می باشد یعنی «ما» مصدریه ای است که به علت نیابت از ظرف

زمان مفید معنای وقت می باشد. و باید دانست که «ما» مصدریه توقیتیه در معنا در حکم ادات شرط است و چون بعد از ادات شرط، باید دو جمله به عنوان شرط و جزاء ذکر شود، بنابراین وقوع دو جمله مترتب بر هم بعد از «کلّما» کاشف از مصدریه بودن «ما» می باشد.

و لا یجوز أن تکون: اگر کسی بگوید که «ما» شرطیه است و آن دو جمله، شرط و جزای آن است. در جواب باید گفت که: جایز نیست «ما» در «کلّما» ، شرطیه باشد مثل «ما» در مثال: «ما تفعل أفعل» به دو دلیل:

الف- «ما» شرطیه مانند دیگر ادات شرط از الفاظ عموم است زیرا تمامی ادات شرط دلالت بر تحقق جزاء در هنگام تحقق شرط در هرصورت می کند، و چون ادات هم معنا بر هم داخل نمی شوند و در اینجا «کلّ» که از ادات عموم است داخل بر «ما» شده است، پس معلوم می شود که «ما» شرطیه نمی باشد.

ب- «ما» شرطیه مفید معنای زمان نمی باشد بنا بر قول أصح، در حالی که «ما» در «کلّما» از آن معنای زمان استفاده و استظهار می شود.

و إذا قلت: و اگر شما بگویید: «کلّما استدعیتک فإن زرتنی فعبدی حرّ» که جمله ای که در حکم جواب برای «کلّما» است، خود یک جمله شرط و جزاء می باشد که نه در این جمله عاملی می تواند بر «کلّما» عمل کند زیرا فاء رابطه و «إن» شرطیه نمی گذارند مابعد آنها در ماقبلشان عمل کند و نه فعل بعد از «کلّما» ضمیر رابط به «ما» دارد، که گفته شود آن فعل عامل است، در این صورت عامل نصب «کلّ» در «کلّما» محذوف است و هرلفظی که در جملهٔ جواب شرط دوّم که شأنیت عمل داشته مثل «حرّ» در این مثال، قرینه بر آن محذوف است، بنابراین ناصب «کلّ» در مثال بالا کلمهٔ «حرّ» محذوف است و باید دانست که «حرّ» مذکور نمی تواند در «کلّما» به دلیل تقدم فاء و «إن» بر آن عمل کند.

معنای مثال: «هرزمان که بخوانم ترا پس اگر زیارت کنی مرا پس در این صورت عبدم آزاد است» .

منابع برای تحقیق دربارهٔ «کلّ»

۱-شرح الکافیه:۱/۳۳۱

۲-همع الهوامع:۲/۷۳

۳-حاشیه الصبان:۳/۷۶

۴-شرح الاشمونی:۲/۲۵۰

۵-البهجه المرضیه:۱۲۸

۶-معجم النحو:۲۸۳

۷-لسان العرب:۱۱/۵۹۰

۸-الحدائق الندیه:۳۴۹

۹-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۵۰

۱۰-أوضح المسالک:۳/۲۰

۱۱-التصریح علی التوضیح:۲/۱۲۴

۱۲-شرح ابن عقیل:۲/۲۰۷

«کلّا»

اشاره

متن

«کلّا» مرکّبه عنـد ثعلب من کاف التشبیه و «لا» النافیه، قال: و إنّما شدّدت لامها؛ لتقویه المعنی و لدفع توّهـم بقاء معنی الکلمتین، و عند غیره هی بسیطه.

شرح یکی از کلمـات مرکّبه ای که بـا حرف کاف شـروع می شود، «کلّا» می باشـد، این کلمه نزد ابو العباس ثعلب از نحویین کوفه، در اصـل مرکّب از کـاف تشبیه و «لا» نافیه بوده است که به وضع ثانوی تبـدیل به یک کلمه گشـته، و لام آن نیز به دو جهت مشـدّد شده است: الف: تأکید معنای آن، ب: دفع توهّم اینکه هنوز این دو کلمه باقی بر دو کلمه بودن هسـتند. لکن نزد غیر از ثعلب این کلمه از همان ابتداء، وضع بسیط داشته و متّخذ از این دو کلمه نمی باشد.

و هی عند سیبویه و الخلیل: و این کلمه نزد سیبویه و خلیل بن احمد و مبرّد و زجاج و اکثر نحویین بصره حرفی است که معنای آن ردع و زجر است و متکلم با این کلمه مطلب قبل را رد و منع می کنـد، در نزد این نحویین «کلّا» تنها همین معنا را دارد، به همین جهت که چون «کلّا» به این معنا متمّم کلام قبل است و در ارتباط با آن می باشد، این نحویین اجازه داده اند که همواره بر این کلمه می شود وقف کرد و جمله بعد از آن را استینافیه دانست که ابتداء به یک کلام جدید است.

و رأی الکسـائی و أبو حاتم: لکن ابو الحسن علی بن حمزه کسایی از ائمه نحو کوفه و سـهل بن محمـد سجسـتانی ملقّب به ابو حاتم از علمای نحو بصره و کسانی

ص: ۳۶۷

که پیرو این دو هستند، اعتقاد دارند که همواره معنای «کلاّ» ردع و زجر نیست، بلکه گاهی دارای معنای دوّمی است که به خلاف معنای اوّل می توان وقف قبل از آن صورت گرفته و «کلاّ» به این معنا در ابتدای کلام واقع می شود. پس این گروه از نحویین یک معنای دیگر بر معنای اوّل «کلاّ» اضافه کرده اند لکن باهم در کیفیت معنای دوّم اختلاف دارند و در این مطلب سه قول است:

۱–قول کسائی و تابعین آن که می گویند: معنای دوّم «کلاّ» ، «حقا» می باشد.

۲–قول ابو حاتم و پیروان آن که می گویند: معنای دوّم آن «ألا» استفتاحیه است.

۳–قول نضر بن شمیل از ادبای بصره و فراء و تابعین این دو که می گویند:

معنای دوّم آن: حرف جواب مثبت مترادف با کلمه «نعم» و «إی» است و اینان «کلاّ» در آیه شریفه: کَلّا وَ اَلْقَمَرِ «المدثر/۲۳» را حمل بر معنای «إی» کرده اند و گفته اند.

معنای آیه: «إی و القمر» است.

و قول أبی حاتم أولی: اوّلا باید دانست در مقام داوری بین این سه قول در ارتباط با تعیین معنای دوّم «کلاّ» باید گفت که قول ابی حاتم ارجح و اولی از قول کسائی و نضر بن شمیل است زیرا معنای استفتاحیه داشتن «کلاّ» که قول أبی حاتم است در مواردی که «کلاّ» معنای ردع و زجر ندارد اکثر اطّرادا است یعنی بیشتر قابل تطبیق بر «کلاّ» در عبارات است. زیرا قول نضر بن شمیل که می گوید: معنای دوّم این کلمه «إی» است در دو آیه سورهٔ مؤمنین و شعراء ممکن نیست چون در آیه شریفهٔ:

رَبِّ اِرْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صٰالِحاً فِیمٰا تَرَکْتُ کَلاّٰ إِنَّهٰا کَلِمَةٌ «المؤمنون/۹۹ و ۱۰۰»

که درباره خواهش مردگان از خداوند برای بازگشت به دنیا و انجام عمل صالح است، خداوند در مقام جواب مثبت دادن به آنها نیست بلکه یا ردع آنان می کند که این معنای اوّل «کلاّ» است یا کلام با آن استفتاح می شود و خداوند می گوید آگاه باشید که اینان فقط حرف می زنند و اهل عمل نیستند که این معنای دوّمی است که ابو حاتم بیان کرد، و در آیه شریفه:

قٰالَ أَصْحٰابُ مُوسیٰ إِنّٰا لَمُدْرَکُونَ قٰالَ کَلاّٰ إِنَّ مَعِی رَبِّی سَیَهْدِینِ «الشعراء/۶۱ و ۶۲»

که درباره کلام قوم بنی اسرائیل است که می گفتند ما توسط لشکر فرعون گرفتار می شویم، و حضرت موسی در مقام جواب مثبت دادن به آنان نیست بلکه یا در مقام ردع و رد کلام آنان است که این معنای اوّل «کلاّ» است یا در مقام بیان کلام جدیدی است که در این صورت «کلاّ» دارای معنای دوّمی می باشد که ابو حاتم قائل است.

و قول الکسائی: و قول کسائی در بیان معنای دوّم نیز قابلیت تطبیق بر «کلاّ» در مثل این آیه شریفه را ندارد:

يَوْمَ يَقُومُ اَلنّاسُ لِرَبِّ اَلْعالَمِينَ كَلاّ إِنَّ كِتابَ اَلفُجّارِ لَفِي سِجِّينٍ «المطففین ۶ و ۷»

زیرا اگر «کلاّ» به معنای «حقّا» بود همزۀ «انّ» باید مفتوح می گشت چون در این صورت «انّ» و دو معمولش در حکم فاعل آن است، و هرگز همزۀ «أنّ» بعد «حقّا» و کلماتی که به معنای آن هستند، مکسور نمی شود زیرا اصل در فاعل مفرد بودن است «أنّ» و دو معمولش در حکم مفرد هستند، أمّا چون در اینجا «إنّ» مکسور می باشد کشف می شود که «کلاّ» استفتاحیه است زیرا همواره همزۀ «انّ» در ابتدای کلام مکسور می شود و چون معنای ردع در اینجا مناسب نیست بنابراین در آیه فقط قول ابو حاتم قابل تطبیق است.

و إذا صلح الموضع: اگر عبارتی صلاحیت داشت که «کلاّ» مستعمل در آن به معنای ردع و یا غیر ردع (استفتاح) باشد، در مورد وقف در این فرض دو حالت وجود دارد:۱-وقف بر «کلاّ» به اعتبار اینکه معنای آن ردع است.۲-ابتداء به آن به اعتبار اینکه معنای آن استفتاح است، لکن ارجح این است که «کلاّ» حمل شود بر معنای اوّل که ردع است و بر آن وقف صورت گیرد زیرا زمانی که امر دوران پیدا کرد که یکی از معانی کلمه ای مراد باشد و عبارت نیز شأنیت هرکدام را داشت، آن کلمه حمل بر معنای غالبی می شود، و چون «کلاّ» غالبا در معنای ردع استعمال می شود، بنابراین در مورد شک، این کلمه حمل بر آن می شود.

مانند این آیه شریفه که دربارۀ مشرکان است:

وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا كَلاّ سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ «مریم/۸۱ و ۸۲»

شاهد: جایز بودن هرکدام از دو معنای ردع و استفتاح داشتن «کلّا» در آیه و ارجحیت با معنای اوّل بودن است.

و قد تتعیّن للردع أو الاستفتاح: گاهی «کلاّ» در عبارت متعیّن است که یا معنای آن ردع و یا استفتاح باشد و اصلا احتمال معنای «حقّا» یا معنای «إی» را ندارد، بنابراین قول کسائی و نضر بن شمیل و تابعین آن دو مردود است، مانند آیه شریفه سورهٔ مؤمنون که در قبل ذکر شد زیرا در آن آیه نمی تواند «کلّا» به معنای «حقّا» باشد زیرا بعد از آن «إنّ» به کسر همزه ذکر شده است و هیچوقت بعد از «حقّا» و کلماتی به این معنا «إنّ» مکسور واقع نمی شود و «کلاّ» در این آیه به معنای «نعم» نیز نمی باشد آنگونه که نضر بن شمیل می گوید زیرا همانطور که گفته شد، اگر «کلّا» به معنای «نعم» بود معنای آیه وعدهٔ قبولی درخواست معذّبان از طرف خداوند می بود زیرا «کلّا» در جواب طلب می باشد و حرف جواب مثبت بعد طلب وعدهٔ قبولی آن است در حالی که خداوند متعال در مقام رد درخواست آنان است.

و در سوره شعراء نیز «کلاّ» متعیّن است که یا معنای آن ردع و یا استفتاح باشد زیرا اوّلا بعد از «کلّا» «إنّ» مکسور است که مکسور بودن کاشف از این است که «کلّا» به معنای «حقّا» نیست و ثانیا حضرت موسی در مقام رد قول قوم بنی اسرائیل است که می گفتند لشکر فرعون ما را دستگیر می کنند، بنابراین با معنای «نعم» که قبول قول آنان است، مناسب نمی باشد.

و قد یمتنع کونها للزجر: و گاهی «کلّا» در عبارت تنها احتمال دارد که معنای استفتاح داشته باشد و ممتنع است دارای معنای ردع و زجر باشد، مانند این آیه شریفه که دربارهٔ خصوصیات قرآن کریم است:

وَ مٰا هِیَ إِلاّٰ ذِکْریٰ لِلْبَشَرِ کَلاّٰ وَ اَلْقَمَرِ «المدثر/۳۱ و ۳۲»

شاهد: فقط احتمال معنای استفتاح داشتن «کلّا» در آیه است چون قبل از آن مطلبی گفته نشده که رد آن صحیح باشد، که بتوان گفت: «کلّا» دارای معنای ردع است زیرا معنای آیه اینگونه است: «و نیست این آیات مگر موعظه ای برای بشر، بدان و آگاه باش قسم به ماه که اینگونه است» .

منابع برای تحقیق دربارهٔ «كلاّ»

۱-شرح الكافيه:۲/۴۰۰

۲-شرح جامی:۴۲۳

۳-همع الهوامع:۲/۷۴

۴-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۵۱

۵-معجم النحو:۲۸۶

۶-لسان العرب:۱۵/۲۳۰

«کلا و کلتا»

اشاره

متن

«کلا و کلتا» مفردان لفظا، مثنّیان معنی، مضافان أبدا لفظا و معنی إلی کلمه واحده معرفه داله علی اثنین. . .

شرح دو کلمهٔ مرکّبی که با حرف کاف شروع می شوند «کلا و کلتا» هستند، این دو کلمه لفظا مفرد هستند لکن معنا تثنیه می باشند و همواره لفظا و معنا مضاف به یک کلمهٔ معرفه که دلالت بر تثنیه می کند، می باشند و فرقی نمی کند آن مضاف الیه حقیقتا و اختصاصا دلالت بر تثنیه کند، مثل اسم ظاهر مثنی و ضمیر تثنیه، مانند قول خداوند متعال: کِلْتَا اَلْجَنَّتَیْنِ «الکهف/۳۳»

و قول حسان بن ثابت:

«لسانی و سیفی صارمان کلاهما

و یبلغ ما لا یبلغ السیف مذودی» ۱

معنای شعر: «زبانم و شمشیرم برنده هستند هردوی آنها، و می رسد به چیزی که نمی رسد شمشیر به آن چیز، زبانم» ، یعنی زبانم تأثیر بیشتری دارد.

ترکیب شعر: «صارمان» خبر بر «لسانی و سیفی» است و «مذود» به معنای زبان فاعل «یبلغ» و مضاف به یاء متکلم می باشد و «ما» موصول در محل نصب مفعول «یبلغ» است و جملهٔ «ما لا یبلغ السیف» صله آن است.

ص :۳۷۳

و همچنین فرقی نمی کند که حقیقتا مضاف الیه دلالت بر تثنیه داشته باشد لکن مختص به تثنیه نباشد بلکه مشترک بین تثنیه و جمع باشد، مثل ضمیر متکلم مع الغیر که مشترک بین تثنیه و جمع است، مانند: «کلانا» و همچنین می تواند آن اسم مضاف الیه مفرد باشد که مجازا از آن اراده تثنیه شده است مانند قول عبد اللّه بن زبعری از شعرای مخضرم از مشرکین قریش و از مخالفین سرسخت پیامبر که در جنگ احد در صف مخالفین بود و بعد از فتح مکه، اسلام آورد و این شعر از اشعاریست که در جنگ احد می خواند:

«إنّ للخیر و للشرّ مدی

و کلا ذلک وجه و قبل» ۱

شاهد: مضاف الیه «کلا» می باشد که اسم مفردی است که از آن مجازا اراده تثنیه شده است، زیرا به وسیله «ذلک» اشاره شده است به یک شیء مفرد که در معنا تثنیه است و آن شی «ما ذکر» یعنی «آنچه که ذکر شد» می باشد و هرچند «ما ذکر» مفرد است لکن در معنای خود تثنیه است زیرا چیزی که در قبل ذکر شده است تثنیه است و آن «خیر و شر» است.

معنای شعر: «همانا برای خیر و شرّ غایتی است و هرکدام از این دو، چیزی هستند که روی و اقبال به سوی آن آورده می شود» .

علی حدّها: استعمال مجازی اسم اشارهٔ مفرد در تثنیه برطبق استعمال مجازی اسم اشارهٔ مفرد در تثنیه در قول خداوند متعال است:

قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَهٌ لا فارِضٌ وَ لا بِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ «البقره/۶۸»

که اسم اشاره در آیه لفظ مفردی است که از آن، معنایی مجازی اراده شده است که آن «ما ذکر» است که مراد از آن تثنیه است زیرا مراد از آن «فارض و بکر» است.

معنای آیه: «حضرت موسی گفت به راستی خداوند می گوید همانا آن گاو نه

ص: ۳۷۴

پیر و از کار افتاده است و نه جوان بلکه بین این دو است» .

و قولنا: کلمه واحده: و قول ما که در بیان خصوصیات مضاف الیه «کلا و کلتا» گفتیم باید یک کلمۀ واحد بوده، که دارای معنای تثنیه باشد، به جهت احتراز و خارج کردن مواردی است که مضاف الیه آن مفرد است که به واسطه حرف عطفی اسم مفرد دیگری بر آن عطف می شود و آن وقت تثنیه می گردد، مانند قول أبی الشعر هذلی از شعرای قرن اوّل اسلام:

«کلا أخی و خلیلی واجدی عضدا

فی النّائبات و إلمام الملمّات» ۱

شاهد: مضاف الیه «کلا» است که مفرد می باشد که به واسطه حرف عطف، اسم دیگری بر آن عطف شده است و آن وقت تثنیه می شود در حالی که گفته شد باید خود مضاف الیه «کلا و کلتا» تثنیه باشد، پس این شعر از موارد ضرورت شعری می باشد و با این وجود بسیار قلیل الاستعمال نیز است.

معنای شعر: «هردو برادرم و دوستم یافته اند مرا یاور خود در مصائب و نزول حوادث» .

ترکیب شعر: «کلا» مبتدا، و «أخی» مضاف الیه «واجد» خبر آن و مضاف به یاء متکلم که در اصل مفعول اوّل می باشد و «عضدا» مفعول دوّم آن است و جار و مجرور متعلّق به «عضدا» است و «النائبات» جمع «النائبه» و «إلمام» مصدر باب إفعال عطف بر «النائبات» و «الملمات» اسم فاعل جمع مؤنث است.

و أجاز ابن الأنباری: لکن ابو برکات ابن انباری اجازه داده است که «کلا و کلتا» اضافه به مفرد شوند به شرط اینکه خود «کلا و کلتا» با یک مضاف الیه دیگر تکرار شوند، مانند: «کلای و کلاک محسنان» یعنی: «هردوی من و تو نیکوکار هستیم» .

و أجاز الکوفیون: و اجازه داده اند کوفیون اضافه شدن «کلا و کلتا» به تثنیه نکرۀ مختصه را یعنی نکره ای که به واسطه وصف و امثال آن تخصیص خورده است

و مقـداری از ابهام آن رفع شـده است،ماننـد: «کلا رجلین عنـدک محسـنان» در این مثال «رجلین» که اسم مثنای نکره است به واسطه ظرف «عندک» که صفت آن است تخصیص خورده است و معنای مثال اینگونه می شود: «هردوی مردانی که در نزد تو هسـتند نیکوکارنـد» . و کوفیون برای اثبـات ادعـای خود، حکـایت می کننـد که اعراب نیز می گوینـد: «کلتا جاریتین عنـدک مقطـوعه یـدها» که مضـاف الیه «کلتـا» نکره مختصه است. یعنی: «هردو کنیزک که در نزد تـوست قطـع گردیـده دسـتشان» ، و «مقطوعه یدها» کنایه از «تارکه للغزل» یعنی ترک کنندهٔ ریسیدن پشم است

و یجوز مراعاه لفظ: بایـد دانست که «کلا و کلتا» دو کلمه هسـتند که لفظا مفرد و معنا تثنیه می باشـند چنانکه کلمه «قوم» لفظا مفرد و معنـا جمع است و در عبارات می توان در «کلا و کلتا» هم مراعات لفظ آن دو را کرد و گفت: چون «کلا» مفرد مـذکر و «کلتا» مفرد مؤنث است بنابراین می توان به عنوان مثال به اوّلی ضـمیر مفرد مذکر و به دوّمی ضمیر مفرد مؤنث عود کند مثل این آیه شریفه:

كِلْتَا اَلْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهٰا «الکهف/۳۳»

که ضمیر مفرد مونث در «اکلها» عود به «کلتا» می کند.

و همچنین می توان در این دو کلمه مراعـات معنای آن دو را کرد و گفت: «کلا» تثنیه مـذکر و «کلتا» تثنیه مؤنث است، هرچند مراعـات نمودن معنای این دو قلیل الاسـتعمال است. و محققا در این شـعر فرزدق که در تشبیه دختر جریر و شوهر آن به اسـب چموش است هردو نوع مراعات لفظ و معنای «کلا و کلتا» اجتماع کرده اند:

«کلاهما حین جدّ الجری بینهما

قد أقلعا، و کلا أنفیهما رابی» ۱

شاهـد: مراعات و ملاحظهٔ معنای «کلا» اوّل به جهت عود ضـمیر تثنیه در «بینهما» و «قد أقلعا» به آن است، و همچنین ملاحظه و مراعات لفظ «کلا» دوّم به جهت عود ضمیر مفرد در «رابی» به آن است.

معنای شعر: «هردوی دختر جریر و شوهر آن مانند دو اسب هستند در زمانی

ص :۳۷۶

که دویدن بین آن دو اسب جدّی و شدید شود و به یکباره بایستند در حالی که هر دو بینی آن دو، باد کرده است» .

فإذا قیل: بنابراین چون می توان هم مراعات معنا و هم مراعات لفظ «کلا و کلتا» را کرد، اگر گفته شود: «زیـد و عمرو کلاهما» که «زیـد» مبتـدا و واو عاطفه و «عمرو» عطف بر «زید» است، در خبر این عبارت به اعتبار ترکیب «کلاهما» دو وجه جایز است، اگر آن را تأکیـد برای «زید» و «عمرو» فرض شود، در این صورت خبر باید حتما تثنیه باشد زیرا مبتدا تثنیه است به همین جهت در خبر آن گفته می شود «قائمـان» نه «قائم» و لکن اگر «کلاهما» مبتـدای دوّم فرض شود، در این صورت در خبر آن، دو وجه جـایز است: افراد خبر «کلا» بنـابر مراعـات لفظ آن، بنابراین گفته می شود: «زیـد و عمرو کلاهما قائم» و تثنیـهٔ خبر «کلا» بنابر مراعـات معنـای آن، در این صورت گفته می شود: «زیـد و عمرو کلاهمـا قائمـان» و در هردو صورت جمله «کلاهمـا قائمان یا قائم» خبر برای «زیـد و عمرو» است. ولی بایـد دانست که مفرد آوردن خبر «کلا» بنابر مراعات لفظ آن ارجح و رای مختار این کتاب است.

و علی هـذا: و بنابراین دو فرض-تاکیـد و یا مبتـدا بودن «کلا» -در هنگامی که گفته می شود: «إنّ زیدا و عمرا» اگر گفته شود «کلیهما» تاکیـد «زیـدا و عمرا» است به همین جهت منصوب شـده است، پس خبر واجب است تثنیه باشـد، زیرا خبر باید مطابق اسم باشـد و گفته شود «إنّ زیـدا و عمرا کلیهما قائمان» لکن اگر گفته شود «کلاهما» در این صورت «کلاهما» مبتـدا بوده زیرا اگر تأکیـد اسم «إن» بود، بایـد اعراب آن را می گرفت در این صورت در خبر آن به اعتبـار مراعات لفظ و معنای آن، دو وجه «قائمان» و یا «قائم» جایز است.

و یتعین مراعاه اللفظ: لکن در بعضی از عبارات واجب است که تنها مراعات لفظ «کلا و کلتا» شود، مانند این عبارت: «کلاهما محب لصـاحبه» که ضـمیر مسـتتر در «محب» و ضـمیر مجروری در «لصاحبه» که مفرد مـذکر هسـتند به «کلاهما» راجع است. و شایـان ذکر است که مورد وجوب مراعـات لفـظ «کلا و کلتا» در جایی است که تحقق فعل یا شـبه فعل بعـد طرفینی باشـد و به طوری که بتوان بجای «کلاهما»

عبارت «کل منهما» قرار داد، مانند همین مثال، زیرا معنای آن: «هرکدام از آن دو دوستدار همراهش است» می باشد و مانند قول عبد اللّه بن جعفر أبی طالب طالبی از شعرای قرن اوّل اسلام خطاب به حسین بن عبد اللّه بن عباس بن عبد المطلب در حال جدائی و قطع دوستی خود با او:

أ أنت أخی ما لم تکن لی حاجه

فإن عرضت أیقنت أن لا أخا لیا

«کلانا غنی عن أخیه حیاته

و نحن أذا متنا أشدّ تغانیا» ۱

شاهد: وجوب مراعات کردن لفظ «کلا» در شعر است؛ زیرا مراد شاعر غنی بودن هردو طرف از یکدیگر است.

معنای شعر: «هرکدام از ما بی نیاز است از برادرش در زمان حیات خود و ما اگر بمیریم در این صورت بی نیازیمان را از یکدیگر شدیدتر می شود» .

نکته: «کلا و کلتا» از کلمات ملحق به تثنیه هستند به همین جهت اگر اضافه به ضمیر شوند اعراب تثنیه که رفع به الف و نصب و جر به یاء است، خواهند داشت.

و اگر اضافه به اسم ظاهر شوند، کیفیت اعراب اسم مقصور که اعراب تقدیری است، دارند و همواره در این صورت با الف مقصوره می باشند به همین علت ابن مالك در الفیه می گوید:

بالألف ارفع المثنی و کلا

إذا بمضمر مضافا وصلا

کلتا کذاک اثنان و اثنتان

کابنین و ابنتین یجریان

منابع برای تحقیق دربارۀ «کلا و کلتا»

۱-شرح الکافیه:۱/۳۳۱

۲-النحو الوافی:۳/۹۸

۳-البهجه المرضیه:۱۵

۴-الإنصاف:۴۳۹

۵-شرح ابن عقیل:۲/۶۲

۶-شرح الاشمونی:۲/۲۶۰

۷-الحدائق الندیه:۳۴۸ و ۲۰۸

۸-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۵۱ و ۵۵۲

۹-أوضح المسالک:۲/۲۰۲

۱۰-التصریح علی التوضیح:۲/۴۲

«کم»

اشاره

متن

«کم» علی وجهین: خبریه بمعنی «کثیر» کقول الکمیت فی علیّ علیه السّلام:

«کم له ثم کم له من قتیل

و صریع تحت السّنابک دامی» ۱

و استفهامیه بمعنی «أیّ عدد» کقولک: «کم مالک؟» .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف کاف شروع می شود «کم» است این کلمه اسم و مبنی و دارای دو قسم می باشد:

۱- «کم» خبریّه که معنای آن «کثیر» است و دلالت بر کثرت وقوع مضمون جمله بعد می کند، مثل قول کمیت در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام که معنای آن شعر چنین است: «چه بسیار پس چه بسیار از کشته شده ای که برای امیر المؤمنین بود و چه بسیار پهلوانی که زمین خورده و زیر نوک شمشیر او بود که سیل آسا خون می ریخت» .

«صریع» فعیل به معنای مفعول است یعنی کسی که در نبرد به زمین افتاده است و «سنابک» جمع «سنبک» به معنای نوک هرشیء برنده است و «دامی» اسم فاعل فعل «دمی» است و به معنای کسی که از او سیل آسا خون می ریزد می باشد.

۲- «کم» استفهامیه که از ادات استفهام می باشد و به معنای «چه مقدار» است

ص :۳۸۱

و دلالت بر سوال متکلم از تعداد و مقدار اسم بعد می کند، مثل «کم مالک» یعنی «چقدر مال برای توست» .

و یشترکان فی خمسه امور: این دو قسم «کم» در پنج امر باهم مشترک هستند که عبارتند از:۱-اسم بودن؛۲-ابهام داشتن، زیرا در هردو قسم مصداق آن مشخص نیست؛۳-نیاز به تمییز داشتن برای رفع ابهام؛۴-مبنی بودن به جهت شباهت وضعی؛۵-واجب التصدیر و صدارت طلب بودن.

و أمّا قول بعضهم: بنابر پنجمین امر مشترک که صدارت طلب بودن «کم» است قول کسانی که در آیه شریفهٔ:

أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ اَلْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ «یس/۳۱»

می گویند، «أنّ» و صله آن «إلیهم لا یرجعون» بدل از «کم» است مردود می باشد، زیرا همانا عامل در بدل همان عامل در مبدل منه است، و با توجه به این حکم نحوی، اگر فرض شود که عامل در «کم» که مبدل منه است فعل «یروا» است، این ترکیب صحیح نیست زیرا «کم» صدارت طلب است، و اشیاء صدارت طلب عوامل قبل از آنها در آنها نمی تواند عمل کند، و اگر فرض شود که عامل در «کم» که مبدل منه است فعل بعد که «أهلکنا» است، باشد در این صورت اشکال و امتناعی از حیث قواعد لفظی نمی باشد؛ زیرا فعل مؤخر می تواند در اشیاء صدارت طلب عمل کند، ولی از حیث معنا این ترکیب در آیه صحیح نمی باشد زیرا در بدلیت شرط است که اگر بدل در جای مبدل منه قرار گیرد معنای جمله صحیح و همانند و مطابق با معنای آن جمله با مبدل منه باشد در حالی که فعل «أهلکنا» به «أنهم إلیهم لا یرجعون» تعلّق نمی گیرد و نمی تواند از جهت معنا آن فعل عمل بر «أنّ» و صله آن کند، زیرا هلاک کردن عدم رجوع آنان، معنای صحیحی نمی باشد.

و الصّواب: قول حقّ در آیه این است که گفته شود: «کم» مفعول مقدّم برای «أهلکنا» است و کلّ جملهٔ «کم أهلکنا. . .» دو احتمال دارد:۱-مفعول فعل قلبی «یروا» باشد که این فعل قلبی از عمل لفظی بوسیله وجود «کم» استفهامیه بازداشته شده و تنها در محل این جمله عمل نصب می کند و «أنّ» و صله آن محلا منصوب

بنابر مفعول لاجله بودن برای «أهلکنا» است.

۲-جمله معترضه باشد که بین فعل قلبی «یروا» و «أنّ» و صـله آن که در حکم دو مفعول آن بوده و سد مسد دو مفعول آن فعل قلبی شده است قرار دارد.

و یفترقان فی خمسه امور: «کم» استفهامیه و خبریه همانطور که پنج وجه مشترک دارند، پنج وجه افتراق نیز دارند:

۱-کلام بـا «کم» خبریه احتمال صـدق و کـذب دارد، چون جمله خبریه است لکن کلام با «کم» استفهامیه چون انشائیه است قابلیت احتمال صدق و کذب ندارد، چون جمله های انشائیه خارجی برای تطبیق ندارند.

۲-متکلم به «کم» خبریه از مخـاطب خود تقاضـای جواب نـدارد زیرا او مخبر است، به خلاف متکلم به «کم» استفهامیه که او تقاضای جواب دارد زیرا او مستخبر یعنی مستفهم است.

۳-اسـمی که بـدل آورده می شود از «کم» خبریه، مقرون به همزه اسـتفهام نمی شود، به خلاف اسم بـدل آورده شـده از «کم» استفهامیه زیرا بایـد بـدل مطابق مبدل منه در اخبار و اسـتفهام باشد، به همین جهت در بدل از «کم» خبریه گفته می شود: «کم عبیـدلی خمسـون بـل سـتون» که «خمسون» بـدل از «کم» خـبریه است و بـا آن همزه اسـتفهام آورده نشـده است لکن در «کم» استفهامیه گفته می شود: «کم مالک أعشـرون أم ثلاثون؟» که بدل «عشـرون» با همزه آورده شده است. ابن مالک در بیان این قاعده می گوید:

بدل المضمّن الهمز یلی

همزا ک «من ذا أسعید أم علیّ»

۴-تمییز «کم» خـبریه می توانـد مفرد و یـا جمع باشـد، ماننـد: «کم عبـد ملکت» و یـا «کم عبیـد ملکت» و ماننـد قول امـام زین العابدین علیه السّلام:

«یا الهی فلک الحمد فکم من عائبه سترتها علیّ فلم تفضـحنی و کم من ذنب غطّیته علیّ فلم تشهرنی و کم من شائبه ألممت بها فلم تهتک عنّی سترها» . ۱

ص :۳۸۳

شاهد: مفرد بودن تمییز «کم» خبریه است، و باید دانست که گاهی تمییز «کم» خبریه، مانند همین دعا مجرور به «من» زائده می شود.

معنای دعا: «ای پروردگارم پس برای تو است جمیع حمد، چه بسیار عیبی که پوشاندی آن را و مرا مفتضح نکردی و مرا مشهور به آن گناه ننمودی و چه بسیار زشتی که بجا آوردم آن را، و تو پردهٔ اسرار مرا ندریدی» .

و مانند قول دیگری از آن امام علیه السّلام:

«فکم قد رأیت یا الهی من اناس طلبوا العزّ بغیرک فذلّوا و راموا الثروه من سواک فافتقروا» . ۱

شاهد: جمع بودن تمییز «کم» که «اناس» است می باشد.

معنای دعا: «پس چه بسیار محققا دیده ام ای خدا مردمانی که تقاضای بزرگی از غیر شما می کردند پس ذلیل شدند و زیاد کردند ثروت خود را از راه غیر تو سپس فقیر شدند» .

و لا یکون تمییز الاستفهامیه: در حالی که تمییز «کم» استفهامیه فقط مفرد است به خلاف نظر کوفیون که می گویند می تواند جمع نیز باشد.

۵-تمییز «کم» خبریه واجب است همواره مجرور بوسیله اضافه «کم» به آن بنابر قولی و یا به واسطهٔ «من» مقدر یا مذکور بنا بر قول دیگر باشد.

لکن در تمییز «کم» استفهامیه سه قول است:۱-همواره منصوب است و جایز نیست جر آن مطلقا یعنی چه حرف جری بر «کم» باشد و چه نباشد؛۲-علاوه بر جواز نصب آن، جایز است جر تمییز «کم» استفهامیه مطلقا یعنی چه بر «کم» حرف جر باشد و چه نباشد و این قول فراء، زجاج و ابن سراج و برخی نحویون دیگر است؛۳-جایز بودن جر تمییز «کم» استفهامیه بشرط دخول حرف جر بر «کم» است. در این صورت در تمییز آن دو وجه جایز است: الف: نصب که کثیر الاستعمال است: ب: جر آن که قلیل الاستعمال است که این قول، خلاف قول بعضی از نحویین

است که قول اوّل را دارند و می گویند مطلقا و بدون هیچ شرطی جر تمییز «کم» استفهامیه جایز نیست. و مخالف قول دوّم نیز است که می گویند بدون هیچ شرطی جایز است.

و هو ب «من» مضمره وجوبا: شایان ذکر است که بنا بر جواز، جر تمییز «کم» استفهامیه، عامل جر آن «من» جاره بوده که واجب است مقدر باشد. و جر آن به واسطه اضافه «کم» به آن نمی باشد به خلاف زجاج که می گوید اوّلا جر آن جایز است و ثانیا مجرور شدن آن بوسیله اضافۀ «کم» به آن است.

تخلص أنّ فی جرّ تمییزها أقوالا: خلاصه کلام این است که در اعراب جر تمییز «کم» استفهامیه سه قول است:۱-جواز مطلق که قول فراء و ابن سراج و زجاج و برخی دیگر از نحویون بود؛۲-منع مطلقا که قول اوّل در کتاب بود؛۳-تفصیل به این صورت که اگر مجرور شده باشد «کم» به یک حرف جر مثل «بکم درهم اشتریت؟» جز تمییز جایز است و اگر «کم» مجرور نبود، جر تمییز آن نیز جایز نمی باشد.

زعم قوم: اعتقاد دارند گروهی از نحویین که در لغت قبیله تمیم نصب تمییز «کم» خبریه اگر مفرد باشد جایز است در حالی که ما گفتیم جر آن واجب است.

نکته: ابن مالک در بیان کیفیت اعراب تمییز «کم» استفهامیه و خبریه در الفیه چنین می گوید:

میّز فی الاستفهام «کم» بمثل ما

میّزت عشرین ک «کم شخصا سما»

و أجز أن تجرّه «من» مضمرا

إن ولیت «کم» حرف جرّ مظهرا

و استعملنها مخبرا کعشره

أو مائه ک «کم رجال أو مره»

ص: ۳۸۵

منابع برای تحقیق دربارۀ «کم»

۱-شرح الکافیه:۳/۹۳

۲-الکتاب:۱/۳۳۹

۳-النحو الوافی:۴/۵۲۸

۴-البهجه المرضیه:۲۰۸

۵-اللباب:۱۴۳

۶-شرح ابن عقیل:۲/۴۲۰

۷-شرح الاشمونی:۴/۷۹

۸-شرح جامی:۲۶۳

۹-معجم النحو:۲۸۶

۱۰-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۵۳

۱۱-همع الهوامع:۲/۷۵

۱۲-أوضح المسالک:۳/۲۲۶

۱۳-الحدائق الندیه:۵۵۸

۱۴-التصریح علی التوضیح:۲/۲۷۹

«کی»

اشاره

متن

«کی» علی ثلاثه أوجه: أحدها: أن تکون اسما مختصرا من «کیف» . . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف کاف شروع می شود: «کی» می باشد، این کلمه دارای سه وجه است:

أحدها: «کی» اسمیه که در اصل «کیف» بود و هم اکنون مختصر آن به حذف فاء است، در این صورت، این کلمه اسم بوده و مبنی می باشد و تمامی خصوصیات «کیف» را داراست، مانند قول شاعر در تحریک قوم خود به جنگ و خونخواهی کشته شدگان:

«کی تجنحون إلی سلم و ما ثئرت

قتلاکم، و لظی الهیجاء تضطرم» ۱

شاهد: این است که شاعر از «کی» در شعر، ارادۀ «کیف» استفهامیه کرده و به جهت اختصار، لام الفعل که فاء می باشد حذف کرده است.

معنای شعر: «چگونه روی می آورید به سوی صلح در حالی که طلب گردیده نشده خونهای کشته شدگان و حال آن که آتش جنگ شعله ور است» .

الثّانی: «کی» حرفیه جاره که همانند لام تعلیل در معنا و عمل می باشد.

باید دانست که موضع استعمال این قسم در سه مورد است:

۱-قبل از «ما» استفهامیه در جائی که سؤال از علّت چیزی می شود و گفته می شود: «کیمه؟» به حذف الف «ما» و الحاق هاء سکت به آن، و معنای این عبارت، «لمه» می باشد.

۲-دخول بر «ما» مصدریه که در این صورت، جملۀ بعد، تاویل به مصدر رفته و در محل جر به واسطه «کی» می باشد، مانند قول شاعر:

«إذا أنت لم تنفع فضرّ فإنّما

یرجی الفتی کیما یضرّ و ینفع» ۱

شاهد: دخول «کی» جاره بر «ما» مصدریه است.

و گفته شده که «ما» مذکور در شعر زائده کافه است. بنابراین اوّلا این شعر دلیل بر دخول «کی» بر «ما» مصدریه نمی شود، و ثانیا معلوم می شود که این کلمه بر «ما» زائده کافه نیز داخل می شود.

معنای شعر: «اگر نفع نمی دهی تو به دوستان پس ضرر زن به دشمنان زیرا این است و جز این نیست که امید بسته می شود به جوانمرد به دلیل ضرر زدن او به دشمنان و نفع او به دوستان» .

۳-دخول بر «أن» مصدریه مقدّر، مثل «جئتك کی تکرمنی» البته این دخول «کی» بر «أن» مقدر در این مثال در وقتی است که شما نصب فعل «تکرمنی» را به واسطه «أن» مقدر بدانید و الاّ اگر نصب آن را به وسیله «کی» فرض شود، شاهد برای این قسم نمی باشد.

الثّالث: سوّمین قسم «کی» ، حرف مصدری همانند «أن» مصدریه است که هم معنای آن را که تأویل به مصدر بردن است، و هم عمل آن را که نصب فعل مضارع می باشد، دارد، و این قسم در مواردی است که قبل از آن لام تعلیل مذکور یا مقدّر بوده و جایگزینی «أن» مصدریه به جای آن صحیح باشد، مانند این آیه شریفه که دربارۀ قضاء و تقدیر الهی و تکلیف انسان در قبال آنهاست می باشد:

ص :۳۸۸

مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاٰ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهٰا إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اَللّٰهِ يَسِيرٌ لِكَيْلاٰ تَأْسَوْا عَلىٰ مٰا فٰاتَكُمْ وَ لاٰ تَفْرَحُوا بِمٰا آتٰاكُمْ وَ اَللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ «الحدید/۲۳ و ۲۴»

شاهد: مصدریه بودن «کی» مذکور در آیه است زیرا هم صحیح است حلول و جایگزینی «أن» مصدریه به جای آن و هم قبل از آن لام تعلیل مذکور است و الا اگر این «کی» مصدریه نبود بلکه حرف جر تعلیلیه می بود، هرگز حرف جر بر آن داخل نمی شد زیرا حرف جر بر حرف جر هرگز داخل نمی شود.

و من ذلک: و از این قسم مصدریه است، «کی» مذکور در این مثال: «جئت کی تکرمنی» و در این آیه شریفه که درباره حکم تقسیم غنائم و علّت تقسیم آن در بین مستضعفین است:

مٰا أَفٰاءَ اَللّٰهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ اَلْقُرىٰ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىٰ وَ اَلْيَتٰامىٰ وَ اَلْمَسٰاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ كَيْ لاٰ يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ اَلْأَغْنِيٰاءِ مِنْكُمْ . «الحشر/۷»

البته اگر شما قبل «کی» لام جارۀ تعلیلیه در تقدیر بگیرید و الّا اگر این لام در تقدیر گرفته نشود شرط استعمال «کی» مصدریه را نخواهد داشت و در این صورت «کی» جاره تعلیلیه خواهد بود و در این صورت چون فعل بعد منصوب است باید «أن» مصدریه را بین «کی» و فعل تقدیر گرفت.

و عن الأخفش: و نقل شده از اخفش که اصلا «کی» مصدریه در زبان عرب نمی باشد و تنها «کی» حرف جاره است و هرگاه بعد از آن فعل منصوب بود، آن فعل بوسیله «أن» مصدریه مذکور یا مقدّر منصوب می باشد.

و یرده: لکن رد می کند قول أخفش را مثل استعمال «کی» در این آیه شریفه:

لِكَيْلاٰ تَأْسَوْا «الحدید/۲۳»

زیرا اگر «کی» حرف جر می بود هرگز بر آن حرف جر داخل نمی شد. و در این آیه قطعا «کی» مصدریه است.

و عن الکوفیین: و نقل شده است از نحویین کوفه که «کی» دائما حرف مصدریه ناصبه است به عکس قول أخفش.

و یرده: و رد می کند قول کوفیین را، استعمال «کی» در این مثال «کیمه» همانطور که اعراب «لمه» می گویند و این دو عبارت را به یک معنا می دانند و اگر «کی» همواره حرف مصدریه ناصبه می بود، اوّلا واجب بود بر فعل داخل شود، پس عدم دخول آن در این مثال بر فعل، و بلکه دخول آن بر «ما» استفهامیه، کاشف از غیر مصدریه بودن آن است، و ثانیا هم معنا بودن این دو مثال، حاکی از این است که قسم دیگری برای این کلمه می باشد که مترادف لام در «لمه» است و آن حرف جر به معنای تعلیل است.

«تنبیه»

متن

إذا قیل: «جئت لتکرمنی» بالنصب، فالنصب ب «أن» مضمره. . .

شرح اگر گفته شود: «جئت لتکرمنی» که قبل از فعل، حرف جر و بعد از آن حرف جر، فعل منصوب می باشد، در این صورت نصب آن فعل به واسطه «أن» مقدر است زیرا حروف جاره یا بر اسم صریح و یا اسم مؤول می آیند و چون در اینجا بعد از آن فعل است باید یک «أن» مصدریه ناصبه در تقدیر گرفت تا اسم مؤول گردد.

و جوّز ابو سعید: لکن ابو سعید جایز می داند که در اینجا نصب فعل به واسطه «کی» مصدریه مقدّر باشد. لکن قول اوّل ارجح است زیرا «أن» مصدریه در عمل نصب قدرت بیشتری از دیگر حروف مصدریه دارد بنابراین «أن» مصدریه، قویتر برای تجوّز و تصرف در حذف و توسع در آن است که در حالت تقدیر نیز عمل کند.

نکته: هرگاه در عبارت نیاز به تقدیر گرفتن کلمه ای از یک صنف و گروه نحوی باشد، اصل و کثیر الاستعمالترین کلمه آن گروه در تقدیر گرفته می شود و چون در حروف مصدریه «أن» به علّت کثرت استعمال، اصل است بنابراین باید آن را در تقدیر گرفت.

ص: ۳۹۰

منابع برای تحقیق دربارهٔ «کی»

جاره \مصدریه

۱-أوضح المسالک:۲/۱۲۰\شرح الکافیه:۲/۲۳۹

۲-همع الهوامع:۲/۳۱\همع الهوامع:۲/۵

۳-النحو الوافی:۲/۴۲۳\النحو الوافی:۴/۲۸۲

۴-شرح الاشمونی:۲/۲۰۴\شرح الاشمونی:۴/۲۷۸

۵-البهجه المرضیه:۱۲۰\البهجه المرضیه:۱۹۲

۶-الحدائق الندیه:۲۲۱\الحدائق الندیه:۴۱۴

۷-معجم النحو:۲۲۸\اللباب:۶۸

۸-موسوعه النحو:۵۵۳\موسوعه النحو:۵۵۴

۹-شرح ابن عقیل:۲/۳\شرح ابن عقیل:۲/۳۴۱

۱۰-التصریح علی التوضیح:۲/۳\شرح جامی:۳۴۳

۱۱-\أوضح المسالک:۳/۱۶۲

۱۲-\الکتاب:۱/۴۸۷

«کیف»

اشاره

متن

و یقال فیها: «کی» کما مر و هو اسم لدخول الجارّ علیه بلا تأویل فی قولهم:

«علی کیف تبیع؟» و. . .

شرح یکی از کلمات مرکّبه ای که با حرف کاف شروع می شود، «کیف» است و گاهی در بعضی از عبارات حرف آخر این کلمه حذف می گردد و گفته می شود «کی» همانطور که در بحث «کی» طرح گردید. باید دانست که این کلمه به سه دلیل اسم می باشد:

۱-دخول حرف جر بر آن بدون اینکه این کلمه تاویل به اسم برده شود بنابراین خود این کلمه اسم می باشد، زیرا حروف جر تنها بر اسم داخل می شوند و اگر بر فعل وارد شوند مثل «لیکون» آن فعل بواسطه یک «أن» مقدر تأویل به اسم برده می شود لکن «کیف» بدون تأویل به اسم، حرف جر بر آن داخل می شود و این کاشف از اسمیت آن است. به همین جهت اعراب می گویند: «علی کیف تبیع؟» یعنی «بر چه حالی آن را فروختی؟» .

۲-ابدال اسم صریح از «کیف» کاشف از اسمیت آن است زیرا اسم از آن، بدل آورده می شود مثل: «کیف أنت؟ أصحیح أم سقیم؟» که اسم صریح «صحیح و سقیم» بدل از «کیف» است.

۳-خبر واقع شدن این کلمه در حالی که مباشر و بدون فاصله در کنار فعل قرار دارد، مانند: «کیف کنت» که «کیف» خبر مقدّم و «کنت» فعل ناقص و تاء اسم آن

ص: ۳۹۳

است، این کیفیت استعمالی «کیف» کاشف از اسمیت آن است زیرا خبر واقع شدن، دلیل بر عدم حرفیت آن است زیرا حرف هرگز خبر واقع نمی شود، و مباشرت آن با فعل دلیل بر عدم فعلیت آن است زیرا فعل بر فعل داخل نمی شود و چون کلمات بر سه قسم است بنابراین «کیف» از قسم سوّم که اسم می باشد است.

و تستعمل علی وجهین: این کلمه در عبارات عرب استعمال می شود و دارای یکی از این عناوین است:

أحدها: ادات شرط بوده که دلالت بر تعلیق کیفیت وقوع جزاء بر کیفیت و چگونگی وقوع شرط می کند، که در این صورت این کلمه اقتضا دارد که بعد از آن دو فعل متحد اللفظ و معنا به عنوان شرط و جزاء قرار گیرد و چون «کیف» از ادات شرط غیر جازم است بنابراین آن دو فعل مجزوم نمی گردند، مانند: «کیف تصنع أصنع» یعنی «به هرکیفیتی که بسازی می سازم» بنابراین نحویین اتفاق دارند که جایز نیست شما بگوئید: «کیف تجلس أذهب» زیرا فعل شرط و جزاء متحد نیستند و معنای عبارت، معنای صحیحی نمی باشد زیرا کیفیت ذهاب نمی تواند همانند کیفیت وقوع جلوس باشد.

و عبارت: «کیف تجلس أجلس» به جزم فعل شرط و جزاء نیز نزد علمای نحو بصره صحیح نیست، زیرا «کیف» از ادات شرط غیر جازم است، تنها نحوی بصره که قائل است که «کیف» جزم می دهد قطرب می باشد. باید دانست که علّت عدم جواز جزم دو فعل بعد از «کیف» با توجه به اینکه ادات شرط جزم می دهند این است که «کیف» با دیگر ادات شرط فرق دارد و آن فرق، این است که باید در «کیف» فعل شرط و جزاء از یک جنس باشند به خلاف دیگر ادوات شرط.

و قیل: یجوز مطلقا: قول دیگر در عمل جزم «کیف» این است جایز است این کلمه جزم به فعل شرط و جزاء دهد مطلقا چه مقرون به «ما» زائده غیر کافه باشد و چه نباشد و این قول قطرب از نحویون بصره و رأی تمامی نحویون مکتب کوفه است.

و قیل: یجوز: قول سوم این است که «کیف» اگر مقرون با «ما» زائده غیر کافه

شود مانند: «کیفما تجلس أجلس» می تواند جزم دهد.

قالوا: و من ورودها شرطا: علمای نحو می گویند از مصادیق ورود «کیف» در عبارت عرب که اسم شرط است این آیه شریفه می باشد:

یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ «المائده/۶۴»

باید دانست که «کیف» اسم شرط و «یشاء» فعل شرط و جواب آن «ینفق» بوده است که بعد از «یشاء» در تقدیر است و «ینفق» مقدم قرینه بر آن است، پس این آیه اشکالی است بر اطلاق قول نحویین که می گویند باید فعل شرط و جزای «کیف» لفظا و معنا مشابه هم باشند چه جواب مذکور و چه محذوف باشد.

شایان ذکر است که «ینفق» مذکور نمی تواند جواب «کیف» باشد زیرا هرگز جواب شرط بر ادات شرط مقدّم نمی شود.

الثّانی: وجه دوّم استعمال «کیف» و عنوان نحوی دوّم این کلمه که غالبا در این عنوان استعمال می شود این است که از ادات استفهام باشد، چه استفهام آن حقیقی باشد، مانند: «کیف زید؟» و چه آن استفهام مجازی باشد مانند قول خداوند متعال که مجازا در تعجب استعمال شده است:

کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّهِ وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ «البقره/۲۸»

شاهد: استعمال مجازی «کیف» در تعجب است، زیرا خداوند هرگز استفهام حقیقی نمی کند زیرا خداوند علّام، همه امور نزد او معلوم است.

و تقع خبرا قبل ما لا یستغنی: در اینجا بحث دربارهٔ اعراب «کیف» در جمله می باشد، این کلمه اگر قبل از کلمه ای قرار گیرد که آن کلمه بی نیاز از خبر نمی باشد یعنی در عبارتی است که خبری برای اسم بعد از «کیف» ذکر نشده است، در این صورت «کیف» خبر آن کلمه بوده و محلا مرفوع است، مانند قول کمیت در مدح آل البیت علیهم السّلام و ذمّ دشمنان آنان:

«فمن أین أو أنّی و کیف ضلالهم

هدی و الهوی شتّی بهم متشعّب» ۱

شاهد: خبر بودن «کیف» برای «ضلالهم» می باشد.

معنای شعر: «پس از کجا و از چه زمانی و چگونه گمراهی این دشمنان اهل بیت هدایت است در حالی که هوای نفس، متفرق کنندهٔ آنها و گروه گروه کنندهٔ آنان است» .

باید دانست که در خبر واقع شدن «کیف» فرقی نمی کند که قبل از مبتدای غیر منسوخ باشد مانند شعر کمیت و یا قبل از مبتدای منسوخ باشد، مانند قول امیر المؤمنین علیه السّلام در جواب کسی که از آن حضرت سؤال کرد: «کیف تجدك یا امیر المؤمنین؟» و ایشان فرمودند:

«کیف یکون حال من یفنی ببقائه و یقسم بصحته و یؤتی من مأمنه؟» ۱

شاهد: خبر بودن «کیف» قبل از مبتداست که هم اکنون ناسخ «یکون» بر آن قرار گرفته است.

معنای حدیث: «چگونه است حال کسی که فنا می گردد به واسطه هستیش و بیمار و فرسوده می شود به وسیله تندرستیش و برده می شود از پناهگاهش» .

و منه: و از این قبیل که «کیف» در اصل خبر مبتدا می باشد و هم اکنون ناسخ بر آن داخل شده است این دو مثال: «کیف ظننت زیدا؟» و «کیف أعلمته فرسک؟» می باشد. و در این دو مثال «کیف» محلا منصوب بنا بر مفعول دوّم «ظنّ» در مثال اوّل و بنا بر مفعول سوّم در مثال دوّم است، و در اصل حکم خبر را دارد زیرا دوّمین مفعول «ظن» و سوّمین مفعول «أعلم» در اصل و قبل از دخول ناسخ، خبر می باشند.

و حالا ـ قبل ما یستغنی: و «کیف» اگر قبل از لفظی ذکر شود که آن کلمه بی نیاز از خبر است به این صورت که یا بعد از آن مبتداست که خبر دارد یا بعد از آن فعل قرار دارد که خبر اصلا نمی خواهد، در این صورت «کیف» محلا منصوب بنابر حالیت از یکی از اسماء بعد از خود است، مثل: «کیف جاء زید» یعنی: «بر چه حالتی زید آمد» که «کیف» محلا منصوب بنا بر حالیت از «زید» است.

و الصّواب: لكن قول صواب و حقّ این است که در این صورت اخیر که قبل از فعل یا اسم دارای خبر، ذکر می شود، گاهی «کیف» مفعول مطلق نیز واقع می شود و اینطور نیست که در این فرض دائما حال قرار گیرد. و همانا از همین قبیل که «کیف» مفعول مطلق می باشد این آیه شریفه است:

أَ لَمْ تَرَ كَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ اَلْفِیلِ «الفیل/١»

شاهد: مفعول مطلق بودن «کیف» در آیه است زیرا معنای آیه اینگونه است:

«آیا ملاحظه نمی کنی چه فعلی انجام داد پروردگارت؟» و هرگاه اسم استفهامی اضافه شود به مصدر فعلی که در جمله مذکور است، آن اسم استفهام در حکم مفعول مطلق است و چون در اینجا «کیف» معنای «أیّ فعل» دارد و اگر بجای «کیف» ، «أیّ فعل» در آیه بود، «أ لم تر أیّ فعل فعل ربّک» که «أیّ» اضافه به مصدر فعل مذکور در آیه شده است، و مفعول مطلق می بود، بنابراین «کیف» که به معنای آن است نیز همین حکم را دارد.

و لا یتّجه فیه: و لازم به ذکر است که پسندیده نیست که در آیه «کیف» حال از فاعل فعل بعد که «ربّک» است باشد زیرا که از خداوند هرگز حال آورده نمی شود زیرا تمامی اوصاف خداوند ثابت است و حال دلیل بر تغییر و تحول ذو الحال است.

و عن سیبویه: نقل شده است از سیبویه که قائل است به اینکه «کیف» ظرف و غیر متصرّف است و به همین جهت محل آن منصوب می باشد بنابراین هرگز خبر و حال و مفعول مطلق واقع نمی شود. لکن از سیرافی و اخفش نقل شده است که آن دو قائلند که «کیف» اسم غیر ظرف است.

و هو حسن: و همین قول سیرافی و اخفش نیکو و صحیح است و اجماع نحویین که عبارت است از اتفاق نحویین بصره و کوفه این قول را تأیید می کند زیرا اجماع و اتفاق است که در بدل از «کیف» در «کیف زید» گفته می شود «أصحیح أم سقیم» به رفع «صحیح و سقیم» و هرگز اسم مرفوع بدل از اسم منصوب نمی آید بلکه اعراب توابع مطابق اعراب متبوع آنهاست، و این خود کاشف است که محل «کیف» مرفوع می باشد و منصوب بنا بر ظرفیت نمی باشد.

تنبیه

متن

قوله تعالی: أَ فَلاٰ يَنْظُرُونَ إِلَى اَلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ «الغاشیه/۱۷» لا تکون بدلا من «الإبل» لأنّ دخول الجارّ علی «کیف» شاذ.

شرح در این تنبیه بحث پیرامون اعراب «کیف» در این آیه شریفه و امثال آن است، باید دانست که «کیف» در آیه به سه دلیل بدل از «الإبل» نمی باشد:۱-اگر بدل از آن بود باید صحیح می بود که عامل مبدل منه بر بدل نیز واقع گردد در حالی که دخول و وقوع حرف جر بر «کیف» بسیار کم است، علاوه بر آنکه همانا شأن چنین است که آنچه که شنیده شده از عبارتی که اعراب حرف جری بر «کیف» داخل کرده اند آن حرف جر «علی» بوده و دخول «إلی» بر «کیف» اصلا شنیده نشده است، و اگر «کیف» بدل از «الإبل» می بود باید صحیح باشد دخول عامل بدل که «إلی» است بر «کیف» که بیان شد صحیح نمی باشد.

۲-دلیل دوّم بر عدم بدلیت «کیف» از «الإبل» این است که چون «إلی» متعلّق صبه فعل «ینظرون» می باشد و مجرور آن مفعول به واسطه آن است، و می دانیم که محل بدل مطابق محل مبدل منه است، بنابراین فعل «ینظرون» باید بتواند عامل در محل «کیف» بنابر مفعول بواسطه برای خود باشد در حالی که «کیف» از اسماء صدارت طلب است که نمی گذارد عامل قبل در آن عمل کند.

۳-و دلیل سوّم این است که اگر «کیف» بدل از «الإبل» باشد، باید این قول را نیز قبول کرد که بعد از «کیف» جمله تمام است و جمله بعد که «خلقت» است ربطی با جمله قبل از حیث معنا ندارد، در حالی که ظاهر و سیاق آیه در مقام بیان ملاحظه انسان به کیفیت خلقت است و کاملا جملۀ بعد از «کیف» با فعل قبل از آن ارتباط دارد.

و إنّما هی منصوبه: این است و جز این نیست که «کیف» در آیه محلاـ منصوب است و حال برای ضمیر در «خلقت» می باشد بنابراین عامل نصب آن، فعل بعد آن

ص: ۳۹۸

می شود که «خلقت» است زیرا عامل در حال همان عامل در ذو الحال می باشد. و کلّ جملهٔ «کیف خلقت» بدل اشتمال از «الإبل» است و همانطور که گفته شد چون بدل باید استعداد جایگزین شدن در محل مبدّل داشته باشد، در این صورت «کیف خلقت» جایگزین «الإبل» شده و چون «الإبل» در حکم مفعول بواسطه برای «ینظرون» است بنابراین جمله «کیف خلقت» نیز در حکم مفعول بواسطه آن فعل است و چون «کیف» از ادات استفهام می باشد و این ادات صدارت طلب هستند بنابراین فعل «ینظرون» را معلق می کنند یعنی از عمل لفظی باز می دارند و تنها عمل محلی در محل جملهٔ «کیف خلقت» می کند و در این صورت معنای آیه اینگونه می شود: «أ فلا ینظرون إلی الإبل کیفیه خلقتها» یعنی «آیا ملاحظه نمی کنید به شتر چگونگی خلقت آن» .

باید دانست که آیات دیگری از قرآن مشابه ترکیب این آیه وجود دارد، مانند آیه شریفهٔ:

أَ لَمْ تَرَ إِلیٰ رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ؟ «الفرقان/۴۵»

شاهد: بدل اشتمال بودن جملهٔ «کیف مدّ الظّلّ» از «ربّک» است و تعلیق فعل «تر» به واسطه آن.

و شایان ذکر است که ابدال جمله ای که در آن «کیف» است از اسم مفرد- مراد از مفرد غیر از جمله است-در زبان عرب صحیح بوده و مورد استعمال است.

و مثل آن آیهٔ شریفهٔ اوّل در این مورد که جمله بدل از مفرد می باشد، این شعر است:

«إلی اللّه أشکو بالمدینه حاجه

و بالشّام اخری کیف یلتقیان» ۱

شاهد: بدلیت جملهٔ «کیف یلتقیان» از غیر جمله است زیرا این جمله بدل از دو کلمهٔ «حاجه» و «اخری» است و تقدیر شعر اینگونه است: «أشکو هاتین الحاجتین تعذر التقائهما» .

معنای شعر: «به سوی خدا شکایت می کنم حاجتی که در مدینه و حاجت

دیگری که در شام دارم درباره محال بودن جمع آن دو حاجت» .

نکته: گفته شده است که مناسب می باشد که در بیان تقدیر جمله به جای «تعذر التقائهما» گفته می شد: «کیفیه التقائهما» همانطور که در تقدیر آیه «کیف» استفهامیه به «کیفیه» تعبیر شد و در تقدیر گرفته شد نه به «تعذر» اینجا هم همانگونه تقدیر گرفته شود. در جواب گفته شده است چون مراد تعذر و محالیت التقای آن دو است نه سوال از کیفیت التقای آن دو، در تقدیر به جای «کیفیه» کلمه «تعذّر» آورده شود.

ص: ۴۰۰

منابع برای تحقیق دربارهٔ «کیف»

۱-الکتاب:۲/۳۷۵

۲-همع الهوامع:۱/۲۱۴

۳-لسان العرب:۹/۳۱۲

۴-الصحاح:۴/۱۴۲۵

۵-اللباب:۱۴۷

۶-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب:۵۵۸

۷-معجم النحو:۲۸۹

۸-مجمع البحرین:۵/۱۱۸

«فهرست مآخذ»

۱-أدب الطف: جواب شبّر، دار المرتضی، بیروت-لبنان،۱۹۸۰ ه

۲-الإرشاد: محمد بن محمد بن النعمان المفید، انتشارات علمیهٔ اسلامیه، تهران- ایران.

۳-أساس البلاغه: الزمخشری، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم-ایران.

۴-الأشباه و النظایر: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، دار الکتاب العربی،۱۴۰۴ ه-۱۹۸۴ م.

۵-الإعراب فی قواعد الإعراب: ابن هشام، مصر.

۶-إعراب القرآن: زجاج، دار الکتاب اللبنانی، بیروت-لبنان.

۷-أعیان الشیعه: السید محسن الأمین: دار التعارف للمطبوعات، بیروت-لبنان، ۱۹۲۷ م.

۸-الأغانی: أبو الفرج الإصفهانی، دار الکتاب المصریه، قاهره-مصر،۱۹۲۷ م.

۹-الاقتراح: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، نشر ادب الحوزه، قم-ایران،

۱۰-الأمالی: ابن الشجری، حیدرآباد الدکن،۱۳۴۹ ه

۱۱-الإملاء، ابو البقاء العکبری: منشورات مکتبه الصادق، تهران-ایران،۱۳۶۱ ه

۱۲-الإنتصاف: احمد بن المنیر، نشر ادب الحوزه، قم-ایران.

۱۳-الإنصاف: ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد بن أبی سعید الأنباری، نشر ادب الحوزه، قم-ایران.

۱۴-أوضح المسالک: ابن هشام، دار إحیاء التراث العربی، بیروت-لبنان، ۱۹۸۰ م.

۱۵-بحار الأنوار: محمد باقر مجلسی، انتشارات اسلامیه، قم-ایران،۱۳۸۴ م.

۱۶-البهجه المرضیه: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، اسلامیه، قم-ایران.

۱۷-تاریخ الطبری: محمد بن جریر الطبری، دار التراث، بیروت-لبنان.

۱۸-التبیان: محمد بن حسن الطوسی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت-لبنان.

۱۹-تحفه الحکیم: محمد حسین اصفهانی، مؤسسهٔ آل البیت، قم-ایران.

۲۰-تحفه الغریب: الدمامینی، نشر ادب حوزه، قم-ایران.

۲۱-التصریح علی التوضیح: خالد بن عبد اللّه الأزهری-دار الفکر.

۲۲-تنبیه الخواطر و نزهه النواظر: ابو الحسین ورام بن أبی فراس، دار الکتاب الاسلامیه، قم-ایران.

۲۳-الخزانه: عبد القادر بن عمر البغدادی، قاهره-مصر،۱۹۶۷ م.

۲۴-الخصائص: ابن جنی، قاهره-مصر،۱۹۵۶ م.

۲۵-حاشیه الأمیر: محمد الأمیر الأزهری، دار الکتاب اللبنانی و دار الکتاب المصری، بیروت-لبنان.

۲۶-حاشیه الدسوقی: مصطفی محمد عرفه الدسوقی، قاهره-مصر.

۲۷-حاشیه الصبان: محمد بن علی الصبان، منشورات الرضی-زاهدی، قم-ایران، ۱۳۶۳ ش.

۲۸-الحدائق الندیه: علی بن احمد الحسینی، انتشارات هجرت، قم-ایران.

۲۹-حماسه البحتری: البحتری، بیروت-لبنان،۱۹۶۷ م.

۳۰-دره الغواص: الحریری، دایبزیک،۱۸۷۱ م.

۳۱-دیوان ابن احمر: ابن احمر باهلی.

۳۲-دیوان أبی ذویب: خویلد بن خالد الهذلی.

۳۳-دیوان أعشی: میمون بن قیس.

۳۴-دیوان امری القیس: امرء القیس، قاهره-مصر،۱۹۵۸ م.

۳۵-دیوان أوس: أوس بن حجر، دار صار، بیروت-لبنان،۱۳۸۰ ه ۱۹۵۳ م.

۳۶-دیوان حاتم: حاتم بن عبد اللّه الطائی، دار صار، بیروت-لبنان،۱۹۵۳ م.

۳۷-دیوان ذی الرّمه: ذو الرّمه، لندن-انگلیس،۱۹۱۹ م.

۳۸-دیوان شیخ الأباطح: مکتبه نینوی الحدیث، تهران-ایران.

۳۹-دیوان فرزدق: فرزدق، قاهره-مصر،۱۹۳۶ م.

۴۰-دیوان قیس: قیس بن الملوح،

۴۱-دیوان کثیر عزه: کثیر عزه، بیروت-لبنان،۱۹۷۱ م.

۴۲-دیوان کمیت: کمیت اسدی.

۴۳-دیوان النابغه: النابغه الذبیانی، بیروت-لبنان،۱۹۶۸ م.

۴۴-الروضه المختاره: صالح علی الصالح، منشورات الشریف الرضی، قم-ایران، ۱۴۰۸ ه

۴۵-سنن ابن ماجه: محمد بن یزید القزوینی، دار إحیاء التراث العربی،۱۳۹۵ ه، ۱۹۷۵ م.

۴۶-السیره النبویه: ابن هشام، مطبعه مصطفی البانی و أولاده، قاهره-مصر،۱۳۵۵ ه ۱۹۳۶ م.

۴۷-شرح ابن عقیل: بهاء الدین عبد اللّه بن عقیل، انتشارات ناصر خسرو، تهران-ایران.

۴۸-شرح أبیات مغنی اللبیب: عبد القادر بن عمر البغدادی: دار المأمون للتراث، دمشق-سوریه،۱۴۰۷ ه

۴۹-شرح ابن یعیش: ابن یعیش، دار الطباعه المنیریه: قاهره-مصر.

۵۰-شرح الاشمونی: علی بن محمد الاشمونی، منشورات الرضی و منشورات زاهدی، قم-ایران،۱۳۶۳ ه

۵۱-شرح باب الحاد یعشر: الفاضل المقداد، منشورات المطوفوی، قم-ایران،۱۴۰۱ ه

۵۲-شرح جامی (الفوائد الضیائیه) : جامی، انتشارات وفا، تهران-ایران.

۵۳-شرح الشافیه: محمد بن الحسن الرضی، نشر ادب الحوزه، قم-ایران.

۵۴-شرح قطر الندی و بل الصدی: ابن هشام، مکتبه السعاده، قاهره-مصر،۱۹۶۳ م.

۵۵-شرح شواهد مغنی اللبیب: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، نشر ادب حوزه، قم-ایران،

۵۶-شرح الکافیه: محقق الرضی، المکتبه المرتضویه لإحیاء الآثار الجعفریه.

۵۷-شرح مختارات أشعار العرب: محمد محمود الرافعی، مطبعه التمدن الصناعیه، قاهره-مصر.

۵۸-شرح المعلقات السبع: زوزنی، انتشارات کتابخانه ارومیّه، قم-ایران،۱۴۰۵ ه

۵۹-شذور الذهب: ابن هشام.

۶۰-الصحاح: اسماعیل بن حمّار، دار العلم للملایین، بیروت-لبنان،۱۴۰۷ ه ۱۹۸۷ م.

۶۱-الصحیفه السجادیه الجامعه: امام علی بن الحسین علیه السّلام با ترجمۀ فارسی فیض الاسلام، قم-ایران،۱۳۷۵ ه ق.

۶۲-الطبقات الکبری: محمد بن سعد البصری، دار بیروت للطباعه و النشر، بیروت- لبنان،۱۴۰۵ ه ۱۹۸۵ م.

۶۳-العین: خلیل بن احمد، انتشارات اسوه، قم-ایران،۱۴۱۴ ه

۶۴-غرر الحکم: عبد الواحد الآمدی التمیمی با ترجمۀ محمد علی انصاری.

۶۵-الغدیر: عبد الحسین احمد الأمینی، دار الکتاب العربی، بیروت-لبنان،۱۳۹۷ ه ۱۹۷۷ م.

۶۶-فروق اللغویه: أبو هلال العسکری، منشورات مکتبه بصیرتی، قم-ایران،۱۳۵۳ ه

۶۷-الکامل فی التاریخ: ابن أثیر، دار صادر و دار بیروت، بیروت-لبنان-۱۳۸۵ ه ۱۹۶۵ م.

۶۸-الکتاب: عمرو بن عثمان بن قنبر سیبویه، نشر ادب حوزه، قم-ایران.

۶۹-کتاب سلیم بن قیس: سلیم بن قیس، مطبعه دار الفنون، بیروت-لبنان،۱۴۰۰ ه

۷۰-الکشاف: محمود بن عمر الزمخشری، دار الکتب العربی، بیروت-لبنان،۱۴۰۷ ه،۱۹۸۷ م.

۷۱-کشف الغمّه فی معرفه الأئمه: علی بن عیسی بن أبی الفتح الأربلی، نشر ادب حوزه و کتابفروشی اسلامی. قم-ایران.

۷۲-کنز العمّال: علاء الدین علی المتقی بن حسام الهندی، مؤسسه الرساله، بیروت- لبنان،۱۴۰۹ ه ۱۹۸۹ م.

۷۳-اللباب فی النحو: عبد الوهاب الصابونی، مکتبه دار الشرق، بیروت-لبنان.

۷۴-لسان العرب: ابن منظور، نشر ادب حوزه، قم-ایران،۱۴۰۵ ه ۱۳۶۳ ق.

۷۵-مبادی العربیه: رشید الشرتونی، دار المشرق، بیروت-لبنان.

۷۶-محجه البیضاء: محمد بن مرتضی، دفتر انتشارات اسلامی، قم-ایران.

۷۷-مجمع البحرین: فخر الدین الطریحی، المکتبه المرتضویه، تهران-ایران،۱۳۶۲ ه

۷۸-مجمع البیان: ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی، مکتبه آیه ا. . . العظمی نجفی مرعشی، قم-ایران،۱۴۰۳ ه

۷۹-مشکل اعراب القرآن: مکی بن ابی طالب، انتشارات نور،۱۳۶۲ ه

۸۰-المصباح: کفعمی، منشورات الأعلمی، بیروت-لبنان،۱۴۰۳ ه،۱۹۸۳ م.

۸۱-المطول: سعد الدین التفتازانی، مکتبه العلمیه الإسلامیه، تهران-ایران.

۸۲-معانی القرآن: الفراء، انتشارات ناصر خسرو، تهران-ایران.

۸۳-المعجب فی النحو: رؤوف جمال الدین، منشورات دار الهجره، قم-ایران.

۸۴-المعجم المفهرس لأحادیث النبی: دکتر-الف، یا، و نسنک، لندن-انگلستان، ۱۹۳۶ م.

۸۵-معجم النحو: عبد الغنی الرقر، مکتبه القیام، قم-ایران.

۸۶-منحه الجلیل: محمد محی الدین عبد الحمید، انتشارات ناصر خسرو، تهران-ایران.

۸۷-المنصف من الکلام: الشمنی، نشر ادب الحوزه، قم-ایران.

۸۸-موسوعه النحو و الصرف و الإعراب: امیل بدیع یعقوب، دار العلم للملایین، بیروت-لبنان ۱۹۸۸ م.

۸۹-موصل الطلاب إلی القواعد الإعراب: خالد بن عبد اللّه الأزهری، انتشارات سید الشهداء، قم-ایران.

۹۰-المیزان: علامه محمد حسین الطباطبایی، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم- ایران،۱۳۹۳ ه،۱۹۷۳ م.

۹۱-النحو الوافی: عباس حسن، دار المعارف، قاهره-مصر،۱۹۶۶ م.

۹۲-نفس المهموم: شیخ عباس قمی، منشورات مکتبه بصیرتی، قم-ایران،۱۴۰۵ ه

۹۳-الهادی للشادی: ابو الفضل میدانی نیشابوری، مرکز فرهنگی علامه طباطبایی، تهران-ایران،۱۳۶۱. ه،

۹۴-هدایه السالک: محمد محی الدین عبد الحمید، دار إحیاء التراث العربی، بیروت- لبنان،۱۹۸۰ م.

۹۵-همع الهوامع: عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی، منشورات الرضی و زاهدی، قم-ایران،۱۴۰۵ ه.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان



WWW